شماره ۳۸۶۴
چهارشنبه ۱۳ آذر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



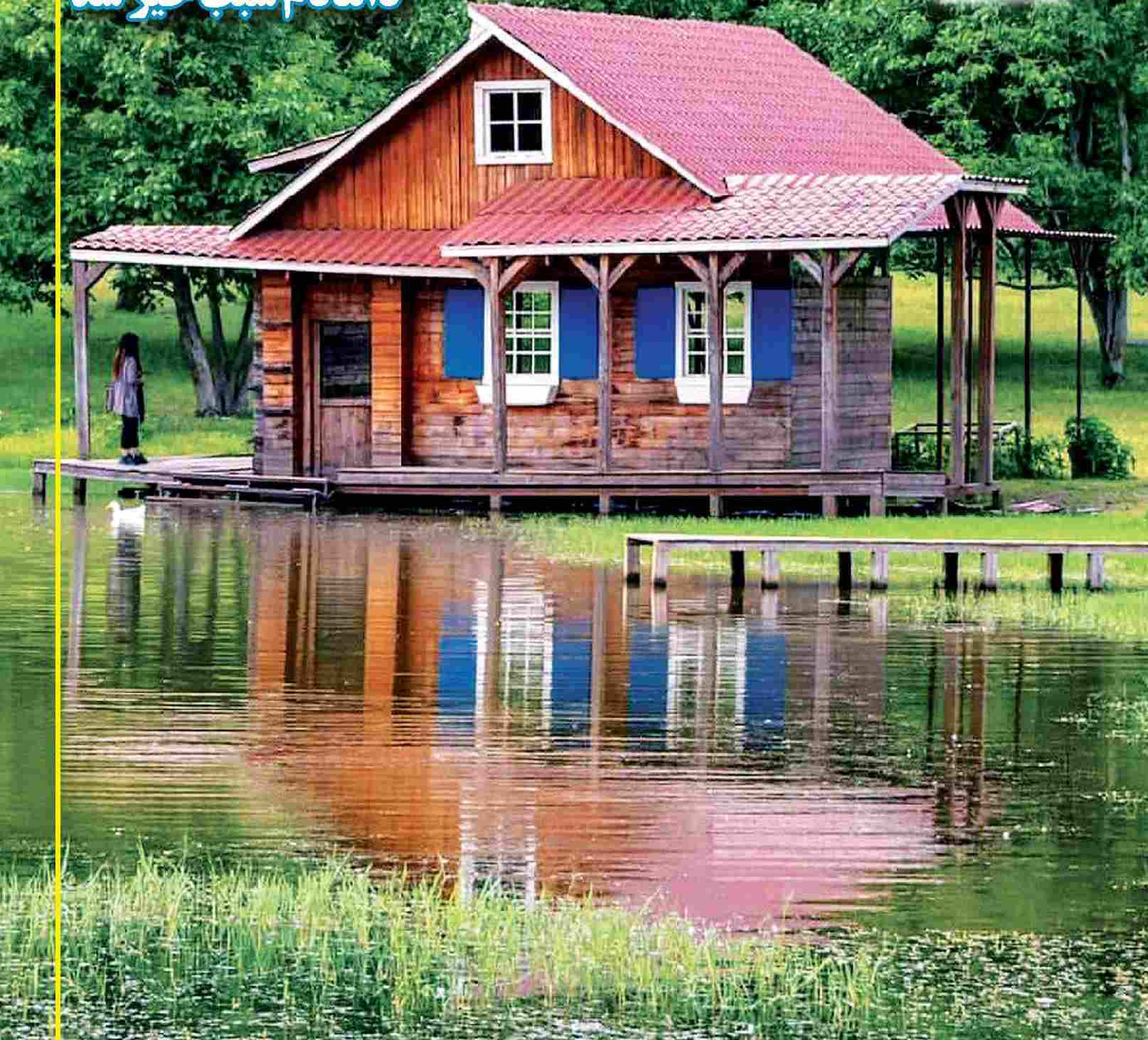
رهبری‌فرد: استقلال زیباتر از پرسپولیس بازی می‌کند

حتی به پدر من هم رحم نکرد...

وقتی دزدها گاف می‌دهند...

الگوی مناسب در زندگی

دامادم سبب خیر شد



دیدنیهای ایران: زیبایی‌های استخرگاه رودبار

ولادت یازدهمین اختر آسمان ولایت امام حسن عسگری(ع) و روز بزرگداشت مقام دانشجو تهنیت و شهادت کریمه اهل بیت، حضرت معصومه(س) تعزیت باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

عکس جلد: روستای دیدنی استخرگاه رودبار

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

بانک مرکزی بر سر دوراهی



آمارها نشان می دهد که بخشی از سپرده های بلندمدت در شبکه بانکی به سمت سپرده های کوتاه مدت میل پیدا کرده است و نگرانی بانک مرکزی و نظام بانکی شاید این باشد که چگونه می توان از این روند جلوگیری کرد تا سپرده های مردم نزد بانکها به سمت بازارهای دیگر سوق پیدا نکند. به زبان ساده بخش اعظم نقدینگی موجود در حال حاضر در نظام بانکی دپو شده است. یعنی صاحبان سرمایه پول خود را در بانک گذاشته اند تا از سود یکساله آن استفاده کنند و هر ماه مبلغی را به حساب درآمد خود بگذارند. نرخ سود بانکها در سالهای گذشته در مواردی بالای ۲۰ درصد برای سپرده های بلندمدت بود اما بانک مرکزی به درستی تصمیم گرفت تا این روند را تغییر دهد لذا سود روزشمار را به ماه‌شمار تغییر داد و سپس نرخ سود سپرده ها را ۱۵ درصد تعیین کرد تا هزینه پول در نظام بانکی پایین بیاید و خطر ورشکستگی بانکها کاهش پیدا کند.

حالا اما با تغییراتی که در جابجایی پول در سیستم بانکی اتفاق افتاده شاید مجدداً این سیاست غلط استمرار یابد و مقاومت بانک مرکزی هم بشکند و مجدداً برای نگهداری پول در بانکها نرخ سود به روال سابق برگردد در حالی که یکی از مشکلات ساختاری اقتصاد ایران زاد و ولد نقدینگی در نظام بانکی است و سالهای سال است که ما با این پدیده مضر مواجهیم. در حال حاضر سیستم بانکی سالانه نزدیک به ۳۰۰ هزار میلیارد تومان یعنی حدود ۶۵ درصد بودجه جاری دولت نقدینگی اضافه تولید می کند و اگر قرار باشد که همچنان این روند استمرار داشته باشد هیچ امیدی به کاهش تورم و اصلاح ساختاری در اقتصاد وجود نخواهد داشت.

نکته دیگر اینکه در حال حاضر بخشی از این سرمایه جابجا شده به بورس راه یافته و خطر وجود حباب در بازار بورس را هر روز بیشتر می کند. حال بانک مرکزی بر سر این دوراهی معطل مانده است که برای جلوگیری از فرار سرمایه از نظام بانکی به بازارهای واسطه‌ای و سوداگرانه چه تمهیدی به کار بندد؟ و این چالش بزرگ بازار سرمایه کشور و بانک مرکزی است اما به هر حال باید روزی به این قائله پایان داد و اقتصاد را از این بیماری مزمن نجات بخشید. حال سوال این است که برای خروج از این بن‌بست چه باید کرد؟!

راهکار آن بدون تردید استفاده از ابزار مالیاتی است. تا به حال در اقتصاد کشور سیستم نظام مالیاتی از بازارهای غیرمولد و سوداگرانه و کسب و کارهای واسطه گرایانه و به زبان ساده دلالی و سفته‌بازی مالیاتی نستانده و آنها را به امان خود رها کرده است. این نظام معیوب و قدیمی و ناکارآمد بیشتر در خدمت دلالان و سرمایه‌سالاران، و در مقابل تولید کنندگان و حقوق ثابت بگیران بوده است. چاره کار اقتصاد ایران آن است که هزینه سرمایه گذاری در تولید و ایجاد اشتغال را به شدت کاهش بدهیم و هزینه سرمایه گذاری در سفته بازی و واسطه گری و تجارت پول را به شدت بالا ببریم تا رفته رفته سرمایه، بیتوته امن خود را در سوداگری و دلالی نبیند و ناگزیر به سمت تولید و اشتغال زایی میل پیدا کند. حال اگر به هر دلیلی نظام بانکی و بانک مرکزی مجبور به عقب نشینی شود و به بهانه افزایش تورم نرخ سود را به وضعیت سابق برگرداند هم خطر ناترازی بانکها به شدت افزایش خواهد یافت و هم مهار نقدینگی از این که هست سخت‌تر خواهد شد و هم رویای مقابله با تورم همچنان دست نیافتنی تر خواهد ماند. این نکته را نباید فراموش کنیم که تا وقتی دست به اصلاحات ساختاری در اقتصاد نزنیم باد و مشکل اساسی دهه‌های اخیر نمی توانیم برخورد کنیم و راه حلی برای آن بیابیم. مشکل اول تورم مزمن در اقتصاد کشور که بیشترین آسیبش به طبقات فرودست جامعه وارد می‌شود و مشکل دوم بیکاری و عدم اشتغال مناسب که بیش از هر چیز موجب آسیب اجتماعی و روانی و سرخوردگی به ویژه در نسل جوان به حساب می‌آید و عدم توجه به آن باعث شده تا چرخهای توسعه کشور از حرکت روان و مناسب بیفتد.

هر کس خدا را بنده گی کند خداوند همه چیز را بنده او گرداند ● امام حسن(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

دلتنگی

گاهـی دل آدمـی برای خیلـی از چیزهایی که در موقـع وقوعشـان، حتی ناخوشـایند بـوده، تنگ می‌شـود. مانند دعوای پدر و مادر برسـر مسایل ساده و بی‌ارزش مانند کبریت سوخته ای که افتاده بـود روی فرش، آرزو می کنی کاش بودند و بازهم برسر همان کبریت سوخته دعوا می کردند.!

یا دلتنگ بشوی بگویی، کاش جوان بودم مرخصی تمام می‌شد عازم جبهه می‌شدم، همسرم قرآن می گرفت بالای سـرم، کاسه ای آب می‌پاشید پشت سـرم و زیرلب می گفت:"خدایا، سپردمش دست خودت امانت، سالم برش گردون."

ومن سـر کوچه برگردم برایش دست تکان بدهم احساس کنم قسمتی از وجودم در خانه جامانده است.!دلتنگ روزهایی بشـوی که قولت قول بود می‌دانسـتی برنمی گردد می‌ماندی پیر می‌شـدی زیر قولت نمی‌زدی.لاجرم زندگی در جریان است وما قادریم قسمتی از آن را تغییر بدهیم با دلتنگیها بسازیم اما توقف آن هرگز...

عباس عابدساوجی

همه‌ما‌روزی‌خسته‌می‌شویم‌از...

من خسـته‌تر از آنی بودم کـه بدیها را با بدی جواب بدهم و"هوی"باشم درجوابِ "های""آدمها...خسته‌تر از آنی بودم که روحم را شـرحه شرحه کنم تا بفهمند که در موردم اشتباه می کنند یا بفهمند که به کار من، کاری نداشـته باشند ،و بی‌خیال‌تر از آنی؛که از کسی کدورتی به دلم داشـته باشـم...من در هر شرایطی و در مواجهه با هر آدمی، خودم بودم! کسـی که برای هیچکس بد نخواست، هیچکس را بد نمی دید و دیگران را نـه از روی ظاهر و نـه از روی رفتارها و قضاوتهای عجولانه، قضاوت نمی‌کرد ! آدمها هیچ کدامشان بد نیسـتند!اما متفاوتند، خیلی متفـاوت...و من حریفِ تفاوتهای آدمها، و حریفِ نظرها و واکنشهای شخصی شان، نخواهم شد،گوشـهایم را می گیرم، به رویشان لبخند می‌زنـم و کارِ خودم را می‌کنـم، همان کاری که می دانم درست اسـت و باور دارم که حالِ جهانِ مـرا بهتر می‌کند.و می‌دانم کـه روزی، همین آدمها؛ از نشسـتن و پایِ ایسـتاده‌ها را گرفتن و زمین زدن، خسته می‌شوند، می‌ایستند، گوشهایشان را می‌گیرند، به روی اطرافیانشـان لبخنـدی زده و راهِ آرزوهای خودشـان را می‌روند... همه ما روزی خسته خواهیم شـد از راضی نگه داشتنِ همه و همه را شبیهِ باورهای خود، خواستن. کلاهمان را بالاتر خواهیم گذاشت و به اتفاقات و هدفهای بزرگتری فکر خواهیم کرد...

امید روشنفکر از کرج

پیشنهاد درشکه‌ای

حال که بنزین گران شـده و مردم دیگر مثل سابق نمی‌توانند با اتومبیلهای شـخصی و تاکسیها رفت و آمد کنند لذا به دولت محترم پیشـنهاد می کنم به عصر درشـکه برگردیم و استفاده از درشکه را دوباره احیا کنیم. اینطور خیلی بهتر است.

غلامعلی چربکی -گچساران

بختیاری و بلوط

وقتی که نقشـه مهندسـی راه سـازی در مقابل فرهنگ و تمدن یک ایل سر خم می‌کند.

دهدز،شهری زیبا و کوهستانی باانبوهی از درختان بلوط در شـمالی‌ترین نقطه خوزسـتان و در میان سلسله کوه‌های سر به فلک کشیده زاگرس .

بلـوط و زاگرس، جاودانه میراثـی کهن، از ایلی به بلندای تاریخ آرام گرفته در دل این خاک.

بلوط و برنو؛ توتم بختیاری اسـت. قدیسه‌ای پیر و وامانده از تاریخ دلیری‌های این خاک.

گوش که به تنهٔ فرتوتش بسـپاری، صدای سُـم و شیهه اسبان کشور گشای مقدونی را خواهی شنید. او روایتها دارد از جهل و غارت و آتش...

ایـن عکس خود روایت گویایی اسـت از عشـق و احترام مردان و زنان ایل بختیاری در پاسداشـت طبیعت ... در گذر از شهر زیبای دهدز و در خلوت خیابان، نگاهم به این درخت افتاد و به رسم معمول ناخواسته عکسی به یادگار گرفتم.درخت فرتوت و نیم سوز بلوط استوار و محصور در آسفالت جاده. فارغ از نگاه فنی و اسـتاندارد مهندسی راه سازی، آنچه برایم جالب وجذاب آمد، این است که در این زمانه پر از خشونت به میراث بشری یعنی محیط زیست، چگونه یک ایل برای محافظت و پاسداری از درختی که تاریخ آن ایل با نام این درخت عجین شـده است، تمام فرهنگها و تمدن‌های حال حاضر بشری را به چالش می کشد.

درود و هـزاران آفریـن به مردم بـا فرهنگ ایل بزرگ بختیاری در احترام به طبیعت.

حسن نسیمی/خوزستان /منطقه دهدز



نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خـوب و ارجمند مجله اطلاعـات هفتگی و با تبریک میـلاد امـام یازدهم(ع)، بزرگداشـت روز دانشجو و با تسـلیت شـهادت حضرت معصومـه(س) و با این درخواسـت همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ بهروز مباشر بهروز

گمان می کنم در مورد میزان آشـنایی مردم ایران با سیاسـت اشتباه می کنید اتفاقاً مردم ایران بیش از آنچه که لازم اسـت سیاسـی هستند. اما با شما موافقم که بسیاری از مخالفین و معترضان می‌دانند که چه نمی‌خواهند اما نمی‌دانند که چه می خواهند و این نکته درسـتی اسـت که شـما به آن اشـاره کردیـد. در مورد بی‌توجهی بـه فرهنگ اجتماعی و حقوق شـهروندی هم حق با شماست و نکاتی که اشـاره کردید تاحدی درست است. امیدواریم در این زمینه به رشد مطلوب دست پیدا کنیم.

❁ مهدی رحیمی

همانطور که شما هم می‌دانید اصلاح قیمت بنزین باید خیلی زودتـر از اینها صورت می گرفت چون ادامه این وضع به هیـچ عنوان نه اقتصادی بود نه علمی و نه محیط زیسـتی. البته در مورد نحوه اجرا می‌شـد خیلی بهتر از اینها عمـل کرد. اینکه با این اوصاف ترکیب مجلس بعد به دسـت چه جناح و گروهـی خواهد افتاد البته از همین حال قابل پیش بینی نیست. موفق باشید.

❁ رقیه شریف خو-ایوانکی

همانطور که شـما هم اشـاره کردیـد معمولاً ما از گذشـته و به خصـوص دوران کودکی خاطرات خوبی داریم و حسـرت گذشته را می‌خوریم و این مسـأله در فرهنگ ایران ریشـه تاریخی دارد که جای بحثش اینجا نیسـت. دو سـه مطلب از شما به دستم رسـیده اسـت که برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسـطه در نوبت هسـتند. برای شـما خواننده خوب و فعال آرزوی توفیق دارم.

❁ علی حضوری-گنبد

مطلب چگونه "به اجتهاد برسـیم" به دستم رسید. البته بدون رفتن به حوزه هم می‌توان مجتهد شد اما کار سـختی است درست مثل این است که بگوییم شـما بدون رفتن به دانشـگاه مدرک مهندسـی بگیرید. بـا این وجود انکار نمی کنم که هر کسـی می‌تواند معـارف الهی را پیگیری و دنبال کند و به مدارج خوبی هم برسد. بخشهایی از مطلب شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ام. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



شکست های انسان های بزرگ:

والت دیزنی: موسس شهربازی دیزنی لند و شرکت والت دیزنی (آفریننده میکی موس سفید برفی و...) برنده ۲۲ جایزه اسکار.از دفتر روزنامه‌ای که در آن مشغول به کار بود اخراج شد چرا که رئیسش فکر می کرد تخیل، خلاقیت و ایده‌های خوب ندارد.

جی کی رولینگ نویسنده سری کتابهای هری پاتر: پردرآمدترین نویسنده تاریخ و برنده عنوان "تاثیر گذارترین زن بریتانیا" پس از جدایی از همسر از دست دادن شغل و مرگ مادرش کتابی نوشت که دوازده بار توسط انتشارات مختلف رد شد.

توماس ادیسون: دارنده امتیاز ۲۵۰۰ اختراع که مهمترین آنها لامپ الکتریکی است.معلم مدرسه‌اش به او گفته بود که زیادی احمق است و هیچ چیز یاد نخواهد گرفت.

گروه بیتلز: تاثیر گذارترین گروه موسیقی قرن بیستم با فروش جهانی تا ۱ میلیارد نسخه از آثار.توسط کمپانی سازنده موسیقی رد شدند چرا که کمپانی از صدا و موسیقی با گیتار آنها خوشش نیامد.

آلبرت انیشتن: نظریه‌پرداز نسبیت و برنده جایزه نوبل فیزیک.تا سن چهار سالگی قادر به حرف زدن نبود و اطرافیان او را "فردی غیر اجتماعی با رویاهای احمقانه" می‌شناختند.

مایکل جردن: بسکتبالیست حرفه‌ای سابق و معروف با عنوان بهترین بسکتبالیستی که تا به حال بوده است .از تیم بسکتبال دبیرستانش اخراج شد و به قول خودش بارها و پشت سر هم شکست خورد...**نگذارید هیچ چیز و هیچ کس جلوی شما را برای رسیدن به موفقیت بگیرد.**



پناه به آفریدگار

وقتی که دستها، از همه اسبابها کوتاه می‌شود و امید، حتی در تاریکیها همچنان ادامه دارد، فقط پناه بردن به آفریدگار زمین و آسمان بجا می‌ماند و راهها از جایی که هیچ انتظارش را ندارید، باز می‌شود.هر جایی که امید ادامه دارد، تمام کائنات در راستای خواسته او تلاش می کنند.

گابریل گارسیا مارکز



"شاید در بهشت بشناسمت!"

این جمله سرفصل یک داستان بسیار زیبا و پندآموز است که در یک برنامه تلویزیونی مطرح شد.

مجری یک برنامه تلویزیونی که مهمان او فرد ثروتمندی بود، این سوال را از او پرسید: بیشترین چیزی که شما را خوشبخت کرد چه بود؟

فرد ثروتمند چنین پاسخ داد:چهار مرحله را طی کردم تا طعم حقیقی خوشبختی را چشیدم.در **"مرحله اول"** گمان می کردم خوشبختی در جمع آوری ثروت و کالا است، اما این چنین نبود.در **"مرحله دوم"** چنین به گمانم می‌رسید که خوشبختی در جمع آوری چیزهای کمیاب و ارزشمند می‌باشد، ولی تأثیرش موقت بود.در **"مرحله سوم"** با خود فکر کردم که خوشبختی در به دست آوردن پروژههای بزرگ مانند خرید یک مکان تفریحی و غیره می‌باشد، اما باز هم آنطور که فکر می کردم نبود.در **"مرحله چهارم"** اما یکی از دوستانم پیشنهادی به من داد، پیشنهاد این بود که برای جمعی از کودکان معلول صندلیهای مخصوص خریده شود و من هم بی‌درنگ این پیشنهاد را قبول کردم.

اما دوستم اصرار کرد با او به جمع کودکان رفته و این هدیه را خود تقدیم آنان کنم.وقتی به جمعشان رفتم و هدیه‌ها را به آنان تحویل دادم، خوشحالی که در صورت آنها نهفته بود واقعاً دیدن داشت!

کودکان نشسته بر صندلی خود به شادی و بازی پرداخته و خنده بر لبهایشان نقش بسته بود.اما آن چیزی که طعم حقیقی خوشبختی را با آن حس کردم چیز دیگری بود!

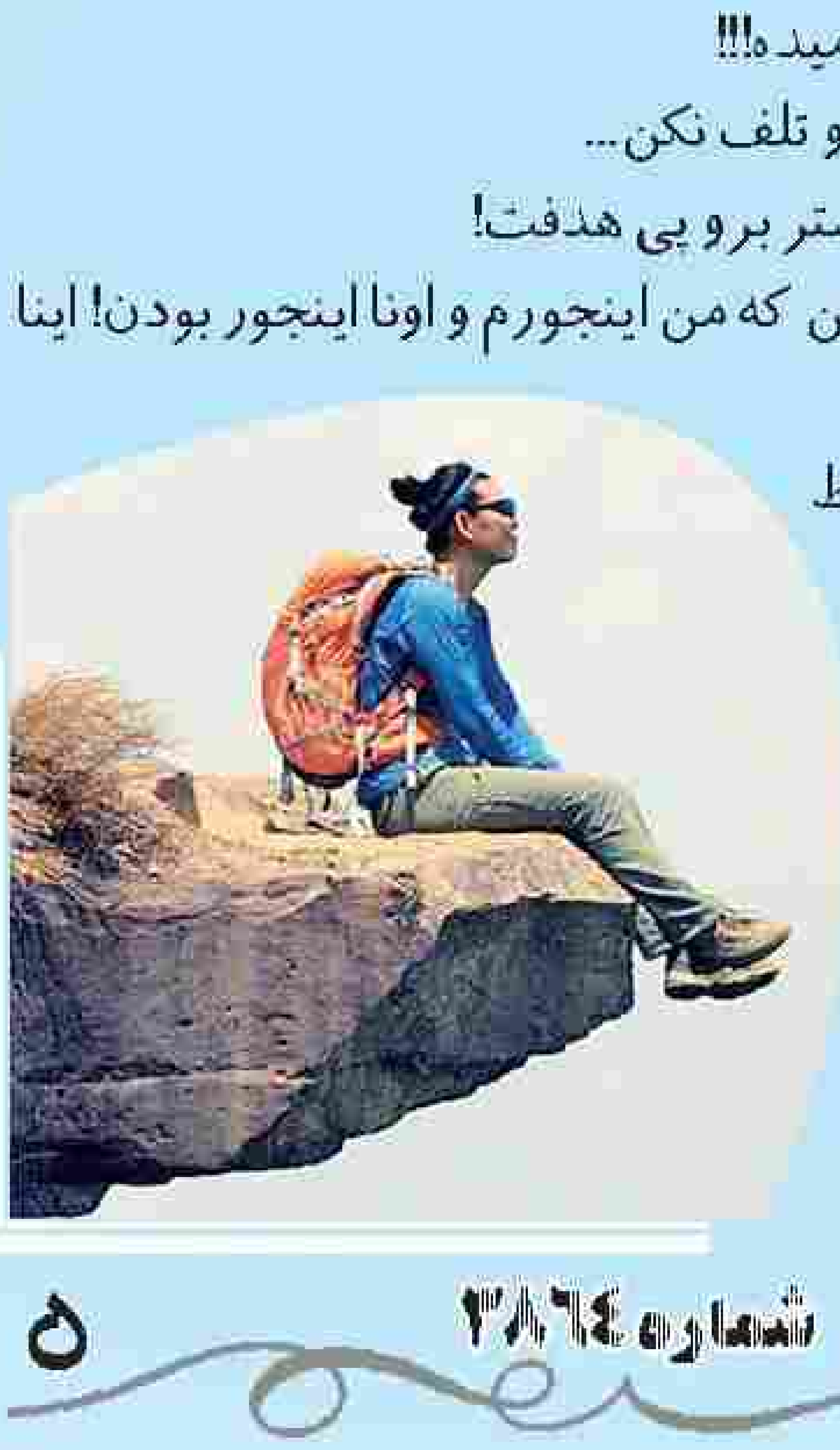
هنگامی که قصد رفتن داشتم، یکی از آن کودکان آمد و پایم را گرفت! سعی کردم پای خود را با مهربانی از دستانش جدا کنم اما او درحالی که با چشمانش به شدت به صورتم خیره شده بود این اجازه را به من نمی‌داد!

خود را خَم کردم و خیلی آرام از او پرسیدم: آیا قبل از رفتن درخواستی از من داری؟ این جوابش همان چیزی بود که معنای حقیقی خوشبختی را با آن فهمیدم...او گفت: می‌خواهم چهره‌ات را دقیق به یاد داشته باشم تا در لحظه ملاقات در بهشت، شما را بشناسم. در آن هنگام جلوی پروردگار جهانیان دوباره از شما تشکر کنم!

نرگس رحیمی بافرانی

قوی باش و امیدوار!

شروع کن و تلاش کن ! قوی باش و امیدوار!
همین الان که تو داری این پیام رو می‌خونی خیلیای دیگه هستن دارن توی خلوت خودشون بی سر و صدا تلاش می کنن و یه روز موفقیتشون مثل بمب صدا میده!!!
دستی دستی وقت خودت رو تلف نکن...
کمتر برو سراغ موبایلت بیشتر برو پی هدفت!
خودتو الکی الکی توجیه نکن که من اینجورم و اونا اینجور بودن! اینا همش بهونه است!
با گفتن این چیزا خودتو فقط گول زدی و به خودت ضربه می‌زنی!
اگه واقعا آینده‌ات برات مهمه پاشو و براش بجنگ و تلاش کن!
تاکید می کنم :
تلاش تلاش تلاش!



حیات آدمی در دنیا همچون حبابی است در سطح دریا

● جان راسکین

ایران و جهان

***رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از بسیجیان: ملت ایران بار دیگر عظمت خود را نشان داد**

*در اولین روز ثبت نام انتخابات مجلس بیش از ۵۵۰ نفر نام نویسی کردند

*عراقچی: بر سر برجام و برنامه موشکی مذاکره نخواهیم کرد

*معاون شرکت نفت: گازسوز شدن خودروها سبب صرفه جویی ۱۸ میلیون لیتر بنزین در روز می شود

*امام جمعه تهران: باید از مردم دلجویی شود

*مقامات عراق از استعفای نخست‌وزیر عبدالمهدی استقبال کردند

*ربیعی سخنگوی دولت: هیچگاه به اندازه امروز نیازمند انسجام و درک مشترک نبوده‌ایم

*دکتر جهانگیری: همه ارکان نظام باید برای تقویت سرمایه اجتماعی به صحنه بیایند

*وزیر صنعت: قیمت ۵۰ درصد کالاهای پرمصرف افزایش یافت

* رئیس قوه قضاییه: اصلاح ساختارهای فسادزا را با جدیّت ادامه می‌دهیم

*در پی آتش زدن قرآن کریم، کاردار نروژ به وزارت امور خارجه احضار شد

*دولت نظام رتبه‌بندی معلمان را تصویب کرد

*واشنگتن پست: ترامپ برای توافق با طالبان دچار توهّم شده است

* کره شمالی، ژاپن را تهدید به حمله موشکی کرد

*بوریس جانسون: ترامپ در انتخابات انگلیس دخالت نکند

*عفو بین‌الملل: دولت "السیسی" هزاران مصری را به اتهام‌های واهی زندانی کرده است

*رئیس‌جمهوری شیلی از ارتش این کشور برای آرام کردن اوضاع کمک خواست

*ترامپ دامادش را مسئول ساخت دیوار مرزی بین آمریکا و مکزیک کرد

*الجزیره، اسناد جنایات امارات در یمن را منتشر کرد

*ژنرال "حفتر" از سودان مزدور اجاره کرد

*ارتش سوریه ۲ منطقه در استان ادلب را آزاد کرد

*ژاپن: هیچ امتیازی به کره جنوبی نخواهیم داد

*پاکستان ،آمریکا را از دخالت در روابط اسلام‌آباد-پکن برحذر داشت

*رباتهای روسیه وارد جنگهای شهری می‌شوند

*۱۴ نماینده کنگره آمریکا بر کناری رئیس جمهوری بولیوی را کودتای نظامی خواندند

*حملات ترکیه موج جدید آوارگی غیرنظامیان سوری را رقم زد

*فرانسه: آمریکا قدرت بازدارندگی خود را در خلیج فارس از دست داده است

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

اردوغان و کارت اخراج داعشی‌ها

مشکل داعشیهای اروپائی ابعاد جدیدی پیدا کرده است. اردوغان مدت هاست که از این مهره برای ترساندن اروپا استفاده کرده و از مزایای تحت فشار قرار دادن دولتهای غربی به سود خود استفاده می کند. ۱۲۰۱ داعشی خارجی در ترکیه زندانی هستند. در میان آنهانیروهای آمریکایی و اروپائی هم دیده می‌شود. کشورهای اروپایی در ماههای گذشته برای باز پس نگرفتن شهروندانشان که به داعش پیوسته بودند وحتی فرزندان این افراد، مقاومت بسیار زیادی به خرج دادند. نگرانی آنها از اینکه مبادا تندروها در بازگشت به غرب برایشان دردسرساز شوند، باعث شده تا رئیس جمهور ترکیه برای پیشبرد سیاست هایش، به خصوص در مورد شمال سوریه غرب را تحت فشار قرار دهد و مدام بگوید از کارت اخراج داعشیها برای اهدافش استفاده می کند.

سردرگمی اروپا

اردوغان برای اولین بار روز بیست و یکم آبان ماه گفت که دو داعشی آمریکایی از سوی ترکیه،به منطقه حائل با ترکیه برده شده و آنجا رها شده اند. او در این مورد گفت که برای ما هیچ اهمیتی ندارد آمریکا این افراد را بپذیرد یا نه.ما هیچ مسئولیتی در این زمینه نداریم. بعد روز بیست و پنجم آبان یکی از همان داعشیها به آمریکا فرستاده شد چرا که یونان هم او را نپذیرفت.این در حالی است که اروپائیها تمام تلاش خود را کرده‌اند تا آن دسته از افرادی که از کشورهای آنها برای خدمت به داعش به سوریه و عراق سفر کرده بودند، در همان جا بمانند. آنها بیشتر از هر کس دیگری با اردوغان بر سر این موضوع مشکل دارند چرا که بخشی از این افراد در زندانهای ترکیه به سر می‌برند و هر زمان که رئیس جمهور این کشور بخواهد، از آنجا اخراج خواهند شد. اردوغان هم می گوید برایش فرقی ندارد که غربیها داعشی هایشان را بپذیرند یا نه. او کار خودش را می کند و از بابت نگه داشتن تروریستهای اروپائی، تابه حال از کشورهای آنها امتیازات خوبی گرفته است.

رویکرد فرانسه این است که داعشیها در همان سرزمینهایی که بوده‌اند بمانند و همانجا محاکمه شوند. اخیرا پاریس این پیشنهاد را مطرح کرد که زندانیان در عراق محاکمه شوند. مقامات ۳۰ کشور ائتلاف به رهبری آمریکا در واشنگتن به پیشنهاد فرانسه، دور هم جمع شدند تا نظرات مطرح شده در مورد داعشیهایی که روی دست اروپا مانده اند، را بشنوند. نگرانیهای امنیتی، نگرانی از افکار عمومی و مشکلات دستیابی به اسناد و مدارک در مورد این افراد باعث شده تا اغلب اروپائیها به دنبال راهی باشند که این افراد دیگر

استیضاح ترامپ و واکنش‌های جدید پیش رو

در پی بالا گرفتن تنشها در ارتباط با استیضاح ترامپ و کشف شواهد جدیدی در این باره رئیس کمیته قضایی مجلس نمایندگان کنگره آمریکا به رئیس جمهوری تا اول ماه دسامبر مهلت داده تا اعلام کند که حاضر است در این جلسات شرکت کنند و از او خواسته که وکیلش را هم معرفی کند.

جرالد ندلر، رئیس کمیته قضایی مجلس نمایندگان آمریکا، در نامه‌ای به رئیس جمهوری کشور نوشته که او حق انتخاب دارد. یا در جلسات شرکت کند یا "به گله کردن از روند تحقیقات استیضاح" پایان بدهد.آقای ترامپ از روز اول این تحقیقات را نادرست خوانده و آن را به پاپوش دوزی تشبیه کرده بود. مخالفت دولت با تحقیقات تا آنجا بود که جلوی شهادت دادن کارمندان رده بالای دولت را هم گرفتند.

در واقع اولین جلسه استیضاح در کمیته قضایی چهارم دسامبر برگزار می‌شود، درست یک روز بعد از آنکه سه کمیته دیگر مجلس نمایندگان (اطلاعاتی، نظارتی و روابط خارجی) گزارش تحقیقات خود را منتشر کنند.

بنابراین ترامپ یا کلایش در صورت شرکت در جلسات امکان سوال پرسیدن از شاهدها را خواهند داشت. در خلال همین پرسش و پاسخ‌هاست که موافقان و البته مخالفان استیضاح فرصت پیدا می کنند روایت مورد نظرشان از ماجراها را جا بیاندازند.

چرا رئیس جمهور گرفتار استیضاح شد؟

ماجرا از آنجایی شروع شد که مخالفان رئیس

هرگز به کشورهایی که از آنها آمده‌اند باز نگردند. البته آنها برنامه‌ای هم برای آینده داعشیهایی که به سوریه و عراق صادر کرده بودند، ندارند.

اما نظر آمریکائیها با فرانسه و دیگر کشورهای ائتلاف تفاوت بسیاری دارد. واشنگتن به شدت از متحدان اروپائی کشورش خواسته که داعشیهایی که از غرب آمده‌اند به کشورهایشان برگردانده شده و محاکمه شوند. این تقاضای ایالات متحده بعد از حمله ترکیه به شمال سوریه، فوریت بیشتری پیدا کرد. چرا که بسیاری از داعشیهایی که خودشان را از کشورهای غربی به سوریه رسانده بودند، در دست نیروهای کرد و در شمال سوریه نگه داشته می‌شوند و در شرایط فعلی امکان فرار آنها از زندانها بسیار زیاد است. در نشست چهار روز پیش در واشنگتن ژان ایو لودریان وزیرخارجه فرانسه در پاسخ به نظر آمریکائیها و تهدیدهای اردوغان گفت که جهادگران فرانسوی باید "نزدیک به مکانی که جنایات را مرتکب شده‌اند، محاکمه شوند". همزمان مشخص شد که پاریس در حال چانه زنی با عراقی‌هاست که مسئولیت داعشیهای اروپا را بپذیرفته و آنها را محاکمه کنند و برای همیشه در عراق نگه دارند. فرانسه برای این درخواستش، موضوع حملات تروریستی سالهای اخیر به دست داعش را مطرح می کند و می گوید در صورت بازگشت این افراد افکار عمومی جریحه دار خواهد شد.

اروپا بی‌طرف است

اتحادیه اروپا فعلا قصد پادرمیانی در مورد بازگرداندن تروریستها به اروپا را ندارد. با اینکه تا امروز ترکیه چند داعشی را به اروپا و آمریکا پس فرستاده و احتمالاً این موج ادامه خواهد داشت، اما رویکرد مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا نسبت به این اتفاقات منفعلانه به نظر می‌رسد. فدریکا موگرینی، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا درباره اخراج شهروندان اروپایی عضو داعش که در عراق و سوریه جنگیده‌اند گفته که این موضوع در اختیار کشورهای عضو اتحادیه اروپا قرار دارد. هر یک از اعضا قوانین خاص خود برای مقابله با آن را دارند. او البته تلویحا به اروپائیها پیشنهاد کمک داده و تاکید کرده: ما به عنوان اتحادیه اروپا در این زمینه نه اختیار داریم و نه درخواستی برای وارد شدن به این مسأله داریم. از سوی دیگر، حدود یک سال پیش به عنوان اتحادیه اروپا به کشورهای عضو ابلاغ کرده بودم که می‌توانیم در زمینه ایجاد هماهنگی به آنها کمک کنیم. ترکیه ماجرا را پیچیده‌تر هم کرده است. سلیمان سویل وزیر کشور ترکیه هفته گذشته وقتی خبر آغاز اخراج داعشیهای اروپایی و آمریکایی را می‌داد، تهدید کرد که آنکارا عناصر داعش و خانواده‌های آنها را حتی اگر ملیت آنها توسط کشورهای میزبان لغو شود اخراج می کند و آنها را به کشورهایشان می‌فرستد. به اعتقاد



بسیاری از ناظران رویکرد اروپا در قبال حملات ارتش ترکیه به شمال سوریه و زمزمه‌های تحریم ترکیه باعث شده که آنکارا خشمش از اروپا را به شکل باز پس فرستادن تروریستهای خطرناک به کشورشان تلافی کند.

احتمال تشکیل دادگاه بین المللی

اروپائیها تاکنون پیشنهادات زیادی را مطرح کرده‌اند تا هر طور که شده احتمال بازگشت تروریستها به کشورهایشان را به صفر برسانند. دو هفته پیش آنها پیشنهاد تشکیل دادگاههای بین المللی برای این موضوع و بررسی پرونده تروریستها در این دادگاه را مطرح کردند. اما به عقیده کارشناسان این کار به اسانی صورت نخواهد گرفت و حتی اگر ایجاد یک دادگاه‌بین‌المللی شدنی هم باشد، بسیار طول خواهد کشید. روند این نوع از پرونده‌ها معمولاً بسیار کند است. کشورهای اروپایی در نشست نمایندگان کشورهای اروپایی که در ۱۱ اکتبر در کپنهاگ برگزار شد، بر ضرورت تشکیل دادگاهی مشترک از قاضیان بین المللی و عراقی تأکید کردند. اما فعلا کسی این موضوع را چندان جدی نگرفته است.تا امروز ترکیه هشت داعشی را به المان و یک نفر دیگر را به آمریکا فرستاده و تعدادی دیگر هم به زودی به فرانسه بر می گردند. به نظر می‌رسد کشورهای اروپایی بدون دادن هیچ امتیازی به اردوغان یا دولت عراق قادر نخواهند بود که جلوی بازگشت داعشیها به کشورهایشان را بگیرند و بهتر است به جای چانه زدن با مقامات امریکایی، نظر مقامات عراقی و ترکیه را جلب کنند. ■

جمهوری آمریکا اعلام کردند او کمک‌های نظامی اختصاص داده شده به اوکراین را گرو گرفته بود تا اوکراین اعلام کند که می‌خواهد درباره فساد شرکتی تحقیق کند که پسر رقیب آقای ترامپ (جو بایدن) در آنجا مشغول به کار بوده است.

ترامپ و بیشتر اعضای حزب جمهوری‌خواه در حمایت از رئیس جمهوری می گویند که او نگران فساد در اوکراین بوده است.

اوکراین سالهاست در حال جنگ با نیروهای مورد حمایت روسیه است و برای مقابله با آن کشور به کمک‌های نظامی آمریکا نیاز دارد. دولت آقای ترامپ ماهها کمک‌های نظامی اختصاص داده شده توسط کنگره آمریکا را معلق نگه داشته بود تا به گفته خودشان از عزم اوکراین برای مقابله با فساد مطمئن شوند.

در ماه ژوئیه که این تماس تلفنی انجام شده بود، جو بایدن مهم‌ترین رقیب انتخاباتی آقای ترامپ به حساب می‌آمد. بایدن که پیشتر معاون رئیس جمهوری آمریکا بوده از سوی ترامپ و



دوستانش متهم است که به نفع پسرش در امور اوکراین دخالت کرده است.

بنابراین کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان آمریکا به مدت دو هفته جلسات گفت‌وشنود علنی با شاهدان برگزار کرد و پیش از آن هم جلساتی پشت درهای بسته داشتند. اما ترامپ و جمهوری‌خواهان هم‌پیمان او بارها از روند برگزاری جلسات شکایت کرده بودند.

در حال حاضر هم ندلر ابراز امیدواری کرده که ترامپ "مثل روسای جمهوری پیش از خود" از این فرصت استفاده کرده و در جلسات شرکت کند.

در واقع بعد از جلساتی که در کمیته قضایی مجلس نمایندگان برگزار می‌شود، لوایح استیضاح رئیس جمهوری نوشته و به رأی گذاشته می‌شود و در صورتی که اکثریت نمایندگان مجلس به آن رأی مثبت دهند رئیس جمهوری استیضاح شده است.

در مرحله بعدی هم این لوایح مانند کیفرخواست دادستانی در دادگاهی که در سنا برگزار می‌شود خوانده خواهد شد. در آن دادگاه، سناتورها هیئت منصفه را تشکیل می‌دهند و ریاست جلسه هم با قاضی ارشد دیوان عالی آمریکا خواهد بود.

بنابراین در نهایت در صورتی که بیش از دو سوم از سناتورها، رئیس جمهوری را متهم بدانند رئیس جمهوری از سمت خود کنار گذاشته می‌شود.

اتفاقی که در سپهر سیاسی کنونی آمریکا به نظر ناممکن می‌رسد. جمهوری‌خواهان در سنای آمریکا دست بالا را دارند و اگر قرار باشد ترامپ از سمتش کنار گذاشته شود، دست کم بیست نفر از سناتورهای جمهوری‌خواه باید همراه با دموکرات‌ها رأی به عدم کفایت رئیس جمهوری بدهند. ■

به شخصی که به هیچکس اعتماد ندارد، اطمینان نداشته باشید! • شکسپیر

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

یک نمونه آزمایشگاهی



هفتاد و چند روز دیگر انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار خواهد شد، مجلسی که بنیانگذار انقلاب اسلامی در عبارتی مشهور "مجلس را در رأس امور" دانست و رئیس مجلس که سه دوره است در این صندلی ریاست نشسته و گفته که دیگر قصد کاندیداتوری در انتخابات آینده را ندارد، می گوید اینکه مجلس در رأس امور است به این معنا نیست که مجلس در تمام امور کشور دخالت کند و تصمیم نهایی برای همه امور بگیرد، بلکه وظیفه مجلس، ریل گذاری برای امور کشوراست. حال مردم ایران حدود دو ماه فرصت دارند تا تصمیم بگیرند در انتخابات این مجلس، چگونه شرکت کنند و به چه کسانی رأی دهند، مجلسی که قانونگذار کشور است و همان رئیس مجلس، گفته است، باید مشکل قانونگذاری موازی در کشور هم حل شود و وقتی از وی درباره جلسه سران سه قوه سوال می‌شود، می گوید در این جلسات سعی ما این است که قانونگذاری نکنیم و اشاره می کند که این شرایط هم موقتی است.

البته برای تصمیم گیری بهتر و دقیق‌تر در مورد انتخابات اسفندماه، حتماً مرور یکی از جلسات اخیر مجلس که با حضور بیشتر نمایندگان و برخی وزیران برپا شد، به رأی دهندگان کمک خواهد کرد. پس از آشوبهای آخر آبانماه گذشته و صدمات و درگیریهای شدید آن ۴۸ ساعت، افزایش بهای بنزین به سه برابر بهای قبل، با نظر سران قوا و مصوبه مجلس و تصمیم دولت، قطعی شده بود و مجلس شورای اسلامی به عنوان رکن قانونگذار حاکمیت که وظیفه نظارت بر اجرای امور کشور را هم بر اساس قانون اساسی بر دوش دارد، باید نسبت به آنچه روی داد و آنچه در آینده و پس از این افزایش شدید بهای بنزین روی خواهد داد، واکنش نشان داده و تصمیم گیری و نظارت می کرد، با همین هدف، مجلس جلسه‌ای تشکیل داد و از وزرای دولتی هم برای حضور در این جلسه دعوت کرد و خواست که ایشان گزارشی از اقدامات خود دهند و به برخی نمایندگان هم اجازه داده شد تا نظرات خود را درباره این موضوعات بیان کنند. وزیر رفاه، دادگستری و صنعت و تجارت حضور داشتند، ولی خبری از وزیر نفت که بنزین در حوزه مسئولیت ایشان گران شده بود، نبود! رئیس سازمان برنامه و بودجه هم که بازوی کارشناسی و نهاد تصمیم گیر در امور بودجه و برنامه ریزی کشور است، حضور نداشت. وزیر رفاه تمام حرفش این بود که همکارانش و او، مقدمات را فراهم آورده‌اند تا پس از گران شدن بنزین، به ۶۰ میلیون از ۸۴ میلیون ایرانی، ماهیانه حدود ۵۰ هزار تومان پرداخت کنند تا این افزایش قیمت، آزارشان ندهد. وزیر دادگستری و صنعت و معدن هم، چند جمله‌ای گفتند و منظورشان این بود که چند هزار بازرس و تشکیلات سازمان تعزیرات آماده‌اند تا بر بازار و قیمتها نظارت کنند تا افزایش بی‌رویه و غیرمنطقی در بازار ایجاد نشود و واقعیت این بود که جز همین چند جمله، حرف مهم دیگری از این وزرای عزیز پس از آن اتفاقات عجیب در کشور، در آن جلسه شنیده نشد. البته ادامه ماجرا جالب‌تر هم بود و زمانی که نوبت به اظهارنظر و واکنش نمایندگان مجلس شورای اسلامی رسید. یکی از ایشان اینطور شروع کرد که در این جلسه که برای بررسی اتفاقات اخیر، افزایش بهای بنزین و اثرات بعدی آن تشکیل شده، کسی توجهی به حرفهای وزرا ندارد و نمایندگان در این روزهای آخر نمایندگی، اطراف وزرا جمع شده‌اند تا برای حوزه انتخابیه خود با وزیران رایزنی کنند و امتیازی بگیرند! به این ترتیب نشان داد که چنین جلسه مهمی در سطح وزیران و نمایندگان، در عمل به کدام سمت رفته است. نماینده دیگر به وزیر صنعت و معدن و دادگستری

یادم تو را فراموش

سر و صدا و دود اعتراضات و آشوبهای آخر آبان چنان بود که تقریباً تمام رسانه‌های داخلی، سرگرم پرداختن به آن شدند و قطع ارتباطات اینترنتی هم باعث شد برخی تحولات مهم که این روزها در جریان بود از نظرها دور شود در حالی که اهمیت آنها، کمتر از آشوبهای داخلی نبود. استیضاح ترامپ که به ایستگاه‌های آخر رسیده و جلسات استماع کنگره آمریکا درباره اتهام او در جریان است و ترامپ هم اعلام می کند که او در این جلسات حضور پیدا نخواهد کرد و به کسی پاسخ نخواهد داد، هرچند استیضاح ترامپ اگر در کنگره آمریکا به نتیجه هم برسد، موجب عزل او از مقام ریاست جمهوری آمریکا نخواهد شد و مطابق قوانین این کشور اگر این استیضاح با رأی اکثریت نمایندگان مجلس رأی بیاورد، باید اکثریت نمایندگان سنای آمریکا هم به آن رأی دهند تا رئیس جمهور برکنار شود، در حالی که اکثریت سنای آمریکا از هم حزبی‌های ترامپ هستند و احتمال این برکناری بسیار اندک خواهد بود، ولی تأثیر این استیضاح بر افکار عمومی آمریکا و انتخابات سال آینده این کشور هیچ قابل انکار نیست. در همین روزها ماجرای پیوستن یا نپیوستن ایران به FATF هم مطرح بود و اینکه آخرین روزهای آخرین فرصت این سازمان به ایران در حال سپری شدن است و نپیوستن ایران به مقررات این نهاد پولی جهانی که تنها ۲ کشور جهان، به آن ملحق نشده‌اند می‌تواند محدودیتهای بانکی و ارزی بیشتری برای اقتصاد ایران ایجاد کند. ضمن اینکه گام چهارم ایران برای کم کردن از تعهداتش در برجام هم در



لبخند برای پسران ایران

در میان تمام اخبار و اتفاقات عجیب آخر آبان، یک خبر خوب، کاملاً می‌درخشید، آن هم خبری که از حوزه نظامی بود، اما کاملاً از جنسی دیگر. صدها هزار پسر جوان ایرانی که هر سال به خدمت سربازی می‌روند، به گفته مشاور عالی و سخنگوی قرارگاه مرکزی مهارت آموزی قرار است از این پس کارت پایان خدمت نگیرند، مگر پس از آموزش و یادگیری یک مهارت کاربردی برای اشتغال. سربازان از این پس در دوره سربازی ۵ نوع آموزش عمومی و اجتماعی، امداد و نجات، سبک و کار حقوقی، سبک



خطاب می کرد، که مگـر چه تعداد بازرس در اختیار دارید و مگر به هر کدام چقدر حقوق می‌دهید و مگر از هر کدام چقدر می‌توانید انتظار داشـته باشید تقوا پیشه باشـند و در برابر هزاران پیشنهاد نادرسـتی که به ایشان درباره نادیده گرفتن تخلفات داده می‌شود، مقاومـت کنند؟! و خود جواب مـی‌داد: حدود ۴ هزار بازرس با ۲ یـا ۳ میلیون تومان حقوق، با ۸۴ میلیون ایرانی که در روز میلیونها معامله می کنند و میلیونها کالا که باید بر آنها و قیمت آنها نظارت شـود! نماینده سـوم هم از یک قاعده اقتصادی در ایران می گفت، اینکه بهای کالا در ایران تحت تأثیر بهای بنزین و دلار است، دلار که طی سال گذشته بیش از ۳ برابر شد و بنزین هم با تصمیم اخیر، ۳ برابر افزایش قیمت داشـت، پس انتظار ۳ برابر شـدن قیمتها، دور از منطق و سـابقه تاریخی نیسـت. ایشان اینطور ادامه می‌داد که مرکز پژوهشهای مجلس و سـازمان برنامه و بودجه کشور به مجلس اعـلام کرده‌اند، افزایش بهای بنزیـن تنها ۵ درصد تورم ایجـاد می کند، در حالیکه در همیـن چند روز بعد از افزایش بهای بنزین، برخی کالاها از ۱۰ تا ۷۰ درصد افزایش قیمت داشـته‌اند و همین مرکز پژوهشـها و همان سازمان برنامه بوده‌اند که به عنوان مرکز کارشناسـی، به سـران قوا مشورت کارشناسـی درباره این تصمیم داده‌اند.

جلسه مجلس، پس از این گفت و شنودها، درباره افزایش بهای بنزین به پایان رسـید و هیچ تصمیم خاصی گرفته نشـد و جلسه وارد دستور و بحث دیگری شد که هیچ ارتباطی به موضوعات روز نداشت! وزیران به مجلس آمده هم، آرام از درب کناری مجلس، خارج شـدند و بی‌هیچ پاسخی بیش از آنچه گفته شد، به دفتر کار خود رفتند. دو ماه فرصت هست تا دهها میلیون ایرانی درباره انتخابات چنین مجلس و نمایندگانش، تصمیم گیری کنند.

حال نزدیک شـدن است و سه کشور اروپایی تهدید به راه‌اندازی مکانیسـم معروف به "ماشـه" کرده‌اند و اینکه ممکن است آنها هم به تحریمهای اقتصادی علیه ایران بپیوندند و ایران هم اعلام کرده، عدم اجرای تعهدات برجامی از سـوی ایشان، جریان را به این سـمت سوق داده اسـت و به این ترتیب با بر هم خوردن میز برجام، ممکن اسـت یکبار دیگر با تلاش آمریـکا و اروپا و رژیم صهیونیسـتی و عربستان سعودی، پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد برده شود و تحریمها، جنبه قانونی و بین‌المللی پیدا کند.

اینهـا همگی اتفاقات بزرگی بودند که دود و غبار آشـوبهای آنان، آنها را از نظرها دور کرد. اتفاقاتی که تصمیم گیران در سـه قوه جمهوری اسلامی ایران، فرصت زیادی ندارند تا درباره تمام آنها به نتیجه برسند و پس از گرانی بنزین و آشوبهای پس از آن، برای اینها چاره‌ای سریع دست و پا کنند.

زندگـی، مالـی و فضای مجازی کسـب و کار و دسـت کم یک مهارت منجر به اشـتغال را فرا گیرند و نیروهای مسـلح هم، در ایـن دوره با همکاری دیگر سـازمانها، وظیفه ایـن آموزش را بر دوش دارنـد، آموزشـهایی که اگـر در دوران حدوداً ۲ سـاله سـربازی، با کیفیتی مطلوب و با امکانات مناسـب، انجام شوند، خبر بسیار خوشی برای اعتماد به نفس و تربیت و "اشتغال پسران ایرانی خواهند داشت."

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

قبیله ایران بزرگ

پهلوی دوم در آسـتانه‌ی سـقوطش یک هشدار داد. این هشـدار را اگر بر دیوار نوشته می‌دیدیم، باید جدی می گرفتیم و بگیریم؛ اما از زبان او جز پاسخ تمسخر آمیزی در پی نداشت؛ چرا که نه از سر دلسوزی برای کشور، بلکه از واهمه‌ی فروپاشی تخت و سلطنت بود. هشدار داد، که بعد از او، ایران ایرانستان می‌شود. البته او خود در مواقع مقتضی آمادگی آن را داشـت که نرم نرمک به ایرانسـتان رضا دهد؛ همان گونه که با بخشـی از جنوب خلیج فارس چنین کرد. اما هجمه‌ی نظامی بزرگ جهانی که دهه‌ی اول انقلاب را نشانه گرفت، می خواست آن هشدار فلاکت آمیز را محقق کند، که نشد. نشدنش از آن روی بـود، کـه ژنتیک زمانه چیز دیگری بود. ژنش خوب(!) و مرغوب بود یا نبود، اما این‌قدر غیور بود، که از موتاسـیون کشـور به ناقوارگی و علیل وارگی جلوگیری کرد؛ که مثنوی هفتاد من کاغذ شود از باز گفتار آن دوران.

آرزوی ایرانستان شدن ایران را چه کسانی داغ بر دل خواستارانش کردند؟ همان کسانی که بعضاً وسـعت اسـتان محل زندگی‌شـان از کنار هم قرار گرفتن چند کشور اروپایی بیشـتر اسـت. تونی بلر، نخست وزیر بریتانیا در سـال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ در اظهاری بزرگ‌تر از دهانش گفته بود: ایران زیادی بزرگ است. امروز کمتر کسی می داند که او در کدام گوشه می‌زیَد و وسعت چهار دیواری خانه‌اش چقدر است؛ اما همه می دانند که ایران در همان وسعت و مساحت برجاست و مهم‌تر از وسعت، وحدت ملی‌اش برپا.

کسـانی که ایران را زیادی بزرگ می‌دانند، نگاهی به دفاع هشت‌سـاله‌ای بیندازند، که بزرگ ماندنش از ژنتیک غیور دایره‌ی گرداگرد ایران بود: کرد و لر، طبرستانی و گیلکی، زابلی و بلوچ، آذری و تهرانی، اصفهانی و شیرازی، یزدی و کرمانی، خراسانی و خوزستانی و هرمزگانی؛ که اگر قرار بر نامبر کردن همه‌شان باشد؛ دیگر نفس‌بُر می‌شوم؛

یک کلام: **قوم یکپارچه‌ی ایرانی در برابر نغمه‌ی شوم ایرانستانی.**

آنچه برشمردم، مدال افتخارش بر سینه‌های دریده در جنگ هشت ساله است و باقیات صالحش در توشه‌ی مادران و پدران شیرده و شیرپرورشان؛ و البته بعید است چیزی از آن افتخاراتِ بر تارک تاریخ نشسته، روانه‌ی کیسه‌ی نوکیسه‌هایی شود، که اگر نگویم از همان اول، لااقل در میانه‌ی راه کیسه‌هاشان را دوختند و ماست ملت را کیسه کردند.

برای آن که هشـدار توّهم آمیز پهلوی دوم صورت تحقق نپیوندد، از هر قوم و قبیله‌ای، طایفه‌ای روان شـد به سـرحدات، تا زیاده‌گوها و وهم‌پیشگان، حد خویش بشناسند؛ اما بعد از آن، دورانی ظهور کرد، که هم قبیلگی و همداستانی در حفظ وحدت و امنیت کشور، به قبیله گرایی در تقسـیم مسـئولیت منجر شـد؛ و کاش لااقل مسئولیت می‌پذیرفتند؛ که بیشـتر به جمع غنائم مشـغول شدند. این آتش نهفته در زیر خاکسترِ غفلت و قهقهه و تجاهل نسـبت به مصالح امروز و آینده‌ی کشـور، جرقه‌ای بنزینی می‌خواسـت برای سر برون کشیدن؛ هم سر برآوردن معترضان جان به لب رسیده؛ هم سرکشی منتظران آشـوب و اغتشـاش؛ و نتیجه آنکه، دودش دوباره نصیب همان مردمِ "یک قبیله" شـد؛ قبیله‌ی ایران بزرگ.

ربع پهلوی در دومین روز اعتراضات، در نطق لکنت آمیزش نتوانست از تیق نابخردی‌اش فروگذارد و گفت: ما از ماهها پیش برای این ماجرا سازمان‌دهی کرده بودیم. البته من از این خاندان خمار و نعشگان اطرافشان بعید می دانم این جربزه‌ی سازمان‌دهی را؛ لیـک گیـرم که کرده بودند: این شاه‌پسـر فکلـی، آقازاده‌ی همان شاهی اسـت، که از ایرانستان شدن ایران ناراحت بود!

سوءتفاهم نشود! آقایان به اصطلاح خودی، این وجیزه را خیلی به خود مبارکشان نگیرند و به تعبیر خودشان مصادره به مطلوب نکنند. درست است که به قول سعدی جان:

کس نیاید به زیر سایه‌ی بوم — گر همای از جهان شود معدوم،

لیک، فرّ همایی هماره از آنِ مردم است، و فرّه‌وشـی عنوان گذرایی است که آن را هم مردمان می‌دهند و نیز مردمان وامی‌ستانند. فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

از راه اندیشه و عقل، دنیا و آخرت به دست می آید
● امام حسن مجتبی (ع)

زیر نظر: محمود صفادار



روستای نوشا تنکابن

گزارش از سحر شریعتمداری

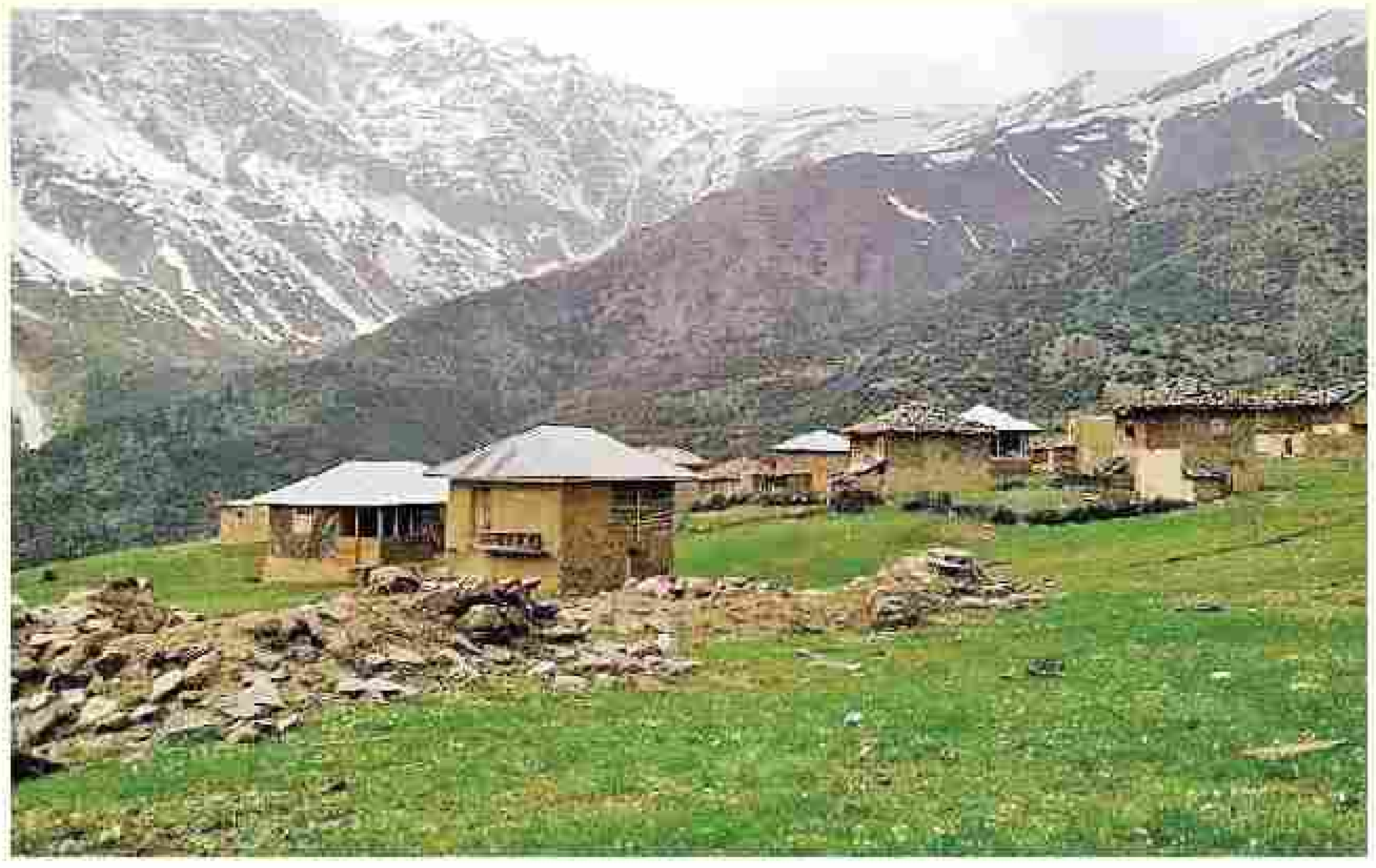
تنکابن از شـهرهای معروف استان سرسبز مازندران است که همچون دیگر شـهرهای شمالی کشور مناظر بدیع آن چشم نواز است. روستای نوشا نیز از جمله مناطق زیبای منطقه دوهزار در تنکابن اسـت. نوشـا روستای کوچکی اسـت که جمعیت کمی دارد و از روسـتاهای ییلاقی و تماشـایی این منطقه اسـت. نوشـا در دل جنگل و کوهسـتان دوهزار قرار دارد و به روستایی در دل جنگل هم معروف اسـت. نوشـا حدود ۵۰ کیلومتر با تنکابن فاصله دارد.

قدمت این روستا حدود ۲ هزار سال است و گواه آن هم آثار تاریخی و باستانی اسـت که در کاوشهای انجام شـده در روستا کشف شده‌اند. ابزار کشاورزی کهن، کاشـیهای قدیمی و کوزه‌های سـفالی از جمله آنها هسـتند. یک حمام تاریخی زیبا در روسـتا وجود دارد که با کاشـیکاریهای چشمگیر از نوع الوان تزیین شـده است. در اصل واژه نوشـا به معنی نسیم خنک صبحگاهی است.

از آنجا که این روسـتا در ارتفاعات قرار داشـته و حدود ۲۲۰۰ متر از سطح آبهای آزاد ارتفاع دارد، نام مناسـبی برای روسـتایی با آب و هوای خنک و ییلاقی محسوب می‌شود. سـرمای این منطقه سبب شده که اهالی روستا در فصل سـرد سال به قشلاق بروند و روسـتا خالی از سکنه شود. در واقع فقط از اردیبهشـت ماه تا شـهریور ماه می‌توانید از این روستا دیدن کنید و سایر ماههای سال، بارش شدید برف این امکان را به گردشگران نمی‌دهد.

نوشا هم از جمله روستاهای مرتفعی است که با سفر به آن می‌توانید بالاتر از ابرها گام بردارید. منظره روستای نوشا هنگامی که ابر در دشت پایین دست





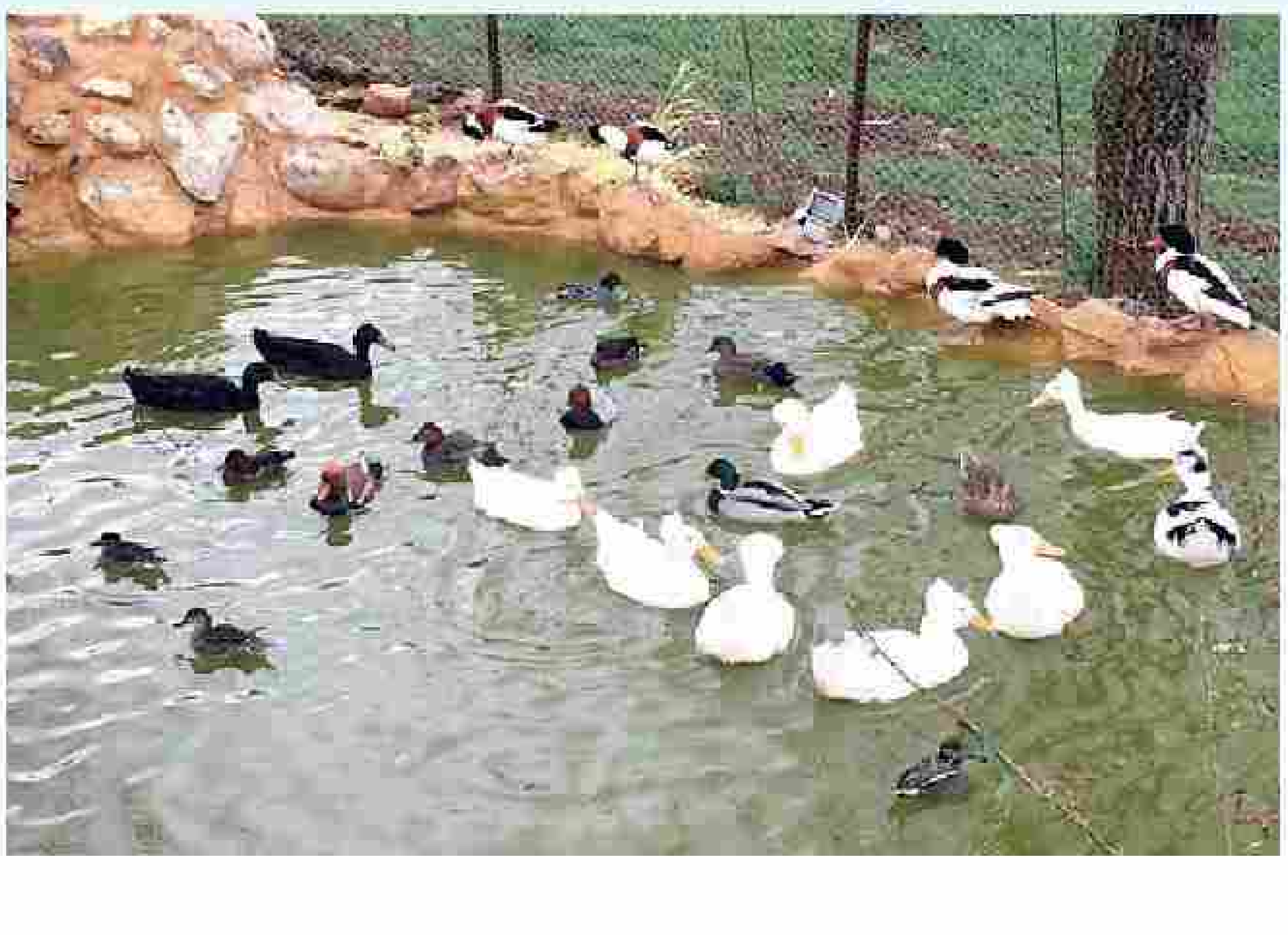
نسمه کرمانشاه

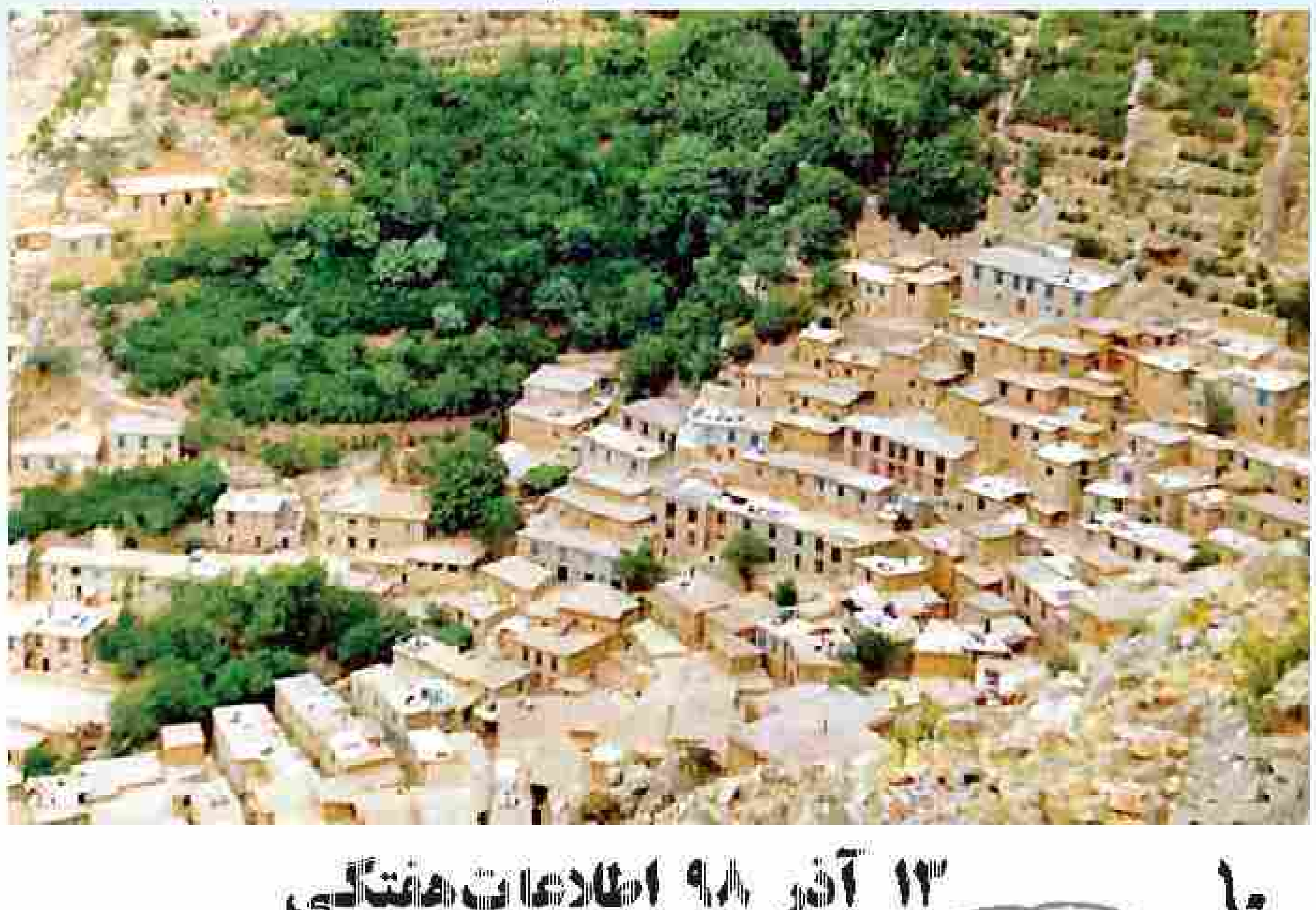
در بخش مرکزی شهرسـتان پاوه در اسـتان کرمانشاه، روستایی تاریخی به نام نسـمه قرار دارد. این روسـتا به دلیل داشـتن آب فـراوان و موقعیت جغرافیایـی از آب و هوایی خوب و خنک، بویژه برای روزهای گرم تابسـتان برخوردار است. رود و چشمه‌های آب فراوان، کوهها، غارها و طبیعت بی‌بدیل آن از ویژگیهای طبیعی این روستا است. فاصله روستا تا پاوه حدود ۱۰ کیلومتر اسـت. این روستا از شـمال به جاده پاوه - کرمانشاه و کوههای شاهو، از جنوب به مراتع سرسـبز، از شرق به روسـتای دره‌بین و از غرب به روستای چورژی و سرکران می‌رسد.

جمعیت روستا ۶۲۶ نفر است که همگی مسلمان هستند و به زبان کردی و لهجه سـورانی صحبت می‌کنند. تعداد کمی هم به لهجه اورامی تکلم می‌کنند.

در خصوص وجه تسـمیه روسـتا گفته می‌شـود که از آنجا که بهره زیادی از نور خورشـید نبرده و روسـتا در پای کوه و پشت به خورشید قرار دارد و آب و هوایش خنک و مرطوب است، نام نسرم را برایش انتخاب کرده بودند. نسرم در زبان کردی به معنی مرطوب اسـت که به مرور زمان به نسـمه تغییر پیدا کرد. عده‌ای دیگر هم بر این باورند که نامگذاری روستا به دلیل وجود غارهای متعدد در پشـت روستا اسـت. این غارها که شکلی شبیه به سم اسب داشتند، ۹ عدد بودند. به همین دلیل اسـم روسـتا "نه سم" گذاشته شد که به مرور به نسمه تغییر یافت.

این روستا از دیدنیهای طبیعی و تاریخی متعددی برخوردار است. طبیعت این روسـتا مکان خوبی بـرای تفریح و همچنین علاقمنـدان به کوهنوردی و پیاده‌روی است. تپه قلعه نسمه دیگر جاذبه این منطقه است. این قلعه مربوط به سـده‌های میانی دوران پس از اسلام است. در ارتفاعات اطراف روستا یک گوردخمـه تاریخی هـم وجود دارد که قدمتش بـه دوران مادها برمی‌گردد.







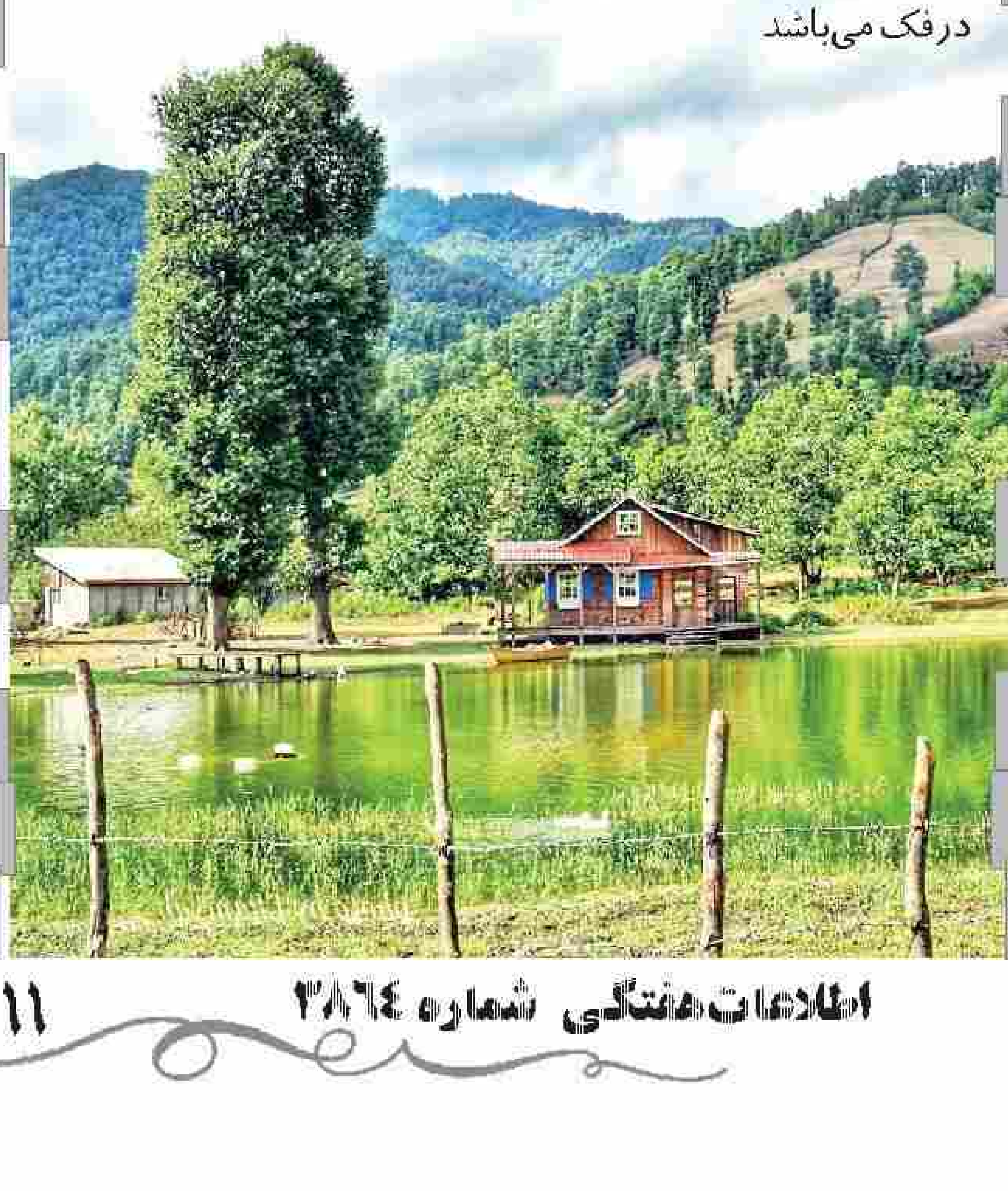
زیبایی‌های استخرگاه رودبار

روستای استخرگاه از توابع بخش رحمت آباد شهرستان رودبار (زیتون) می‌باشد. این روستا در ۳۵ کیلومتری مرکز شهرستان و در ۷۵ کیلومتری شهر رشت واقع شده است.

این روستای بسیار زیبا (استخرگاه) در دامنه کوه درفک و در دل جنگلهای سر به فلک کشیده قرار دارد. روستاهای اطراف استخرگاه عبارتند از: دفراز، پلنگ دره، دشتویل، راجعون، پشتهان، چره، چلکاسر، گنبگ، رشی وسی دشت. این روستا طبق سرشماری سال ۹۰ دارای ۴۶ خانوار و ۱۷۶ نفر جمعیت می‌باشد و شغل اکثر مردم این روستا کشاورزی و دامپروری است.

علت نامگذاری این روستا، وجود ۲ استخر در این روستا است که یکی در ضلع شرقی و دیگری در ضلع غربی روستا واقع می‌باشد و به همین دلیل استخرگاه خوانده شده است. استخر ضلع شرقی روستا محل ذخیره آب زمینهای کشاورزی روستای دفراز می‌باشد.

از جاذبه‌های دیدنی این روستا می‌توان خانه روستایی تاریخی با قدمت حدود ۱۰۰ سال و با معماری سنتی خود در مرکز روستا را نام برد. در محوطه این خانه استخر زیبایی قرار دارد که اسم این روستا نشات گرفته از همین استخر می‌باشد. در قسمت بالادستی این استخر کوه میرزا قرار دارد که مکان مناسبی برای کوهنوردی می‌باشد. آبشار زیبای استخرگاه که از دامنه کوه درفک نشات می‌گیرد در دل جنگلهای بکر این روستا قرار گرفته است. کوه درفک که در قسمت شرقی این روستا قرار دارد و بر زیبایی‌های این روستا افزوده است. همچنین این روستا یکی از مسیرهای اصلی صعود کوهنوردان به کوه درفک می‌باشد

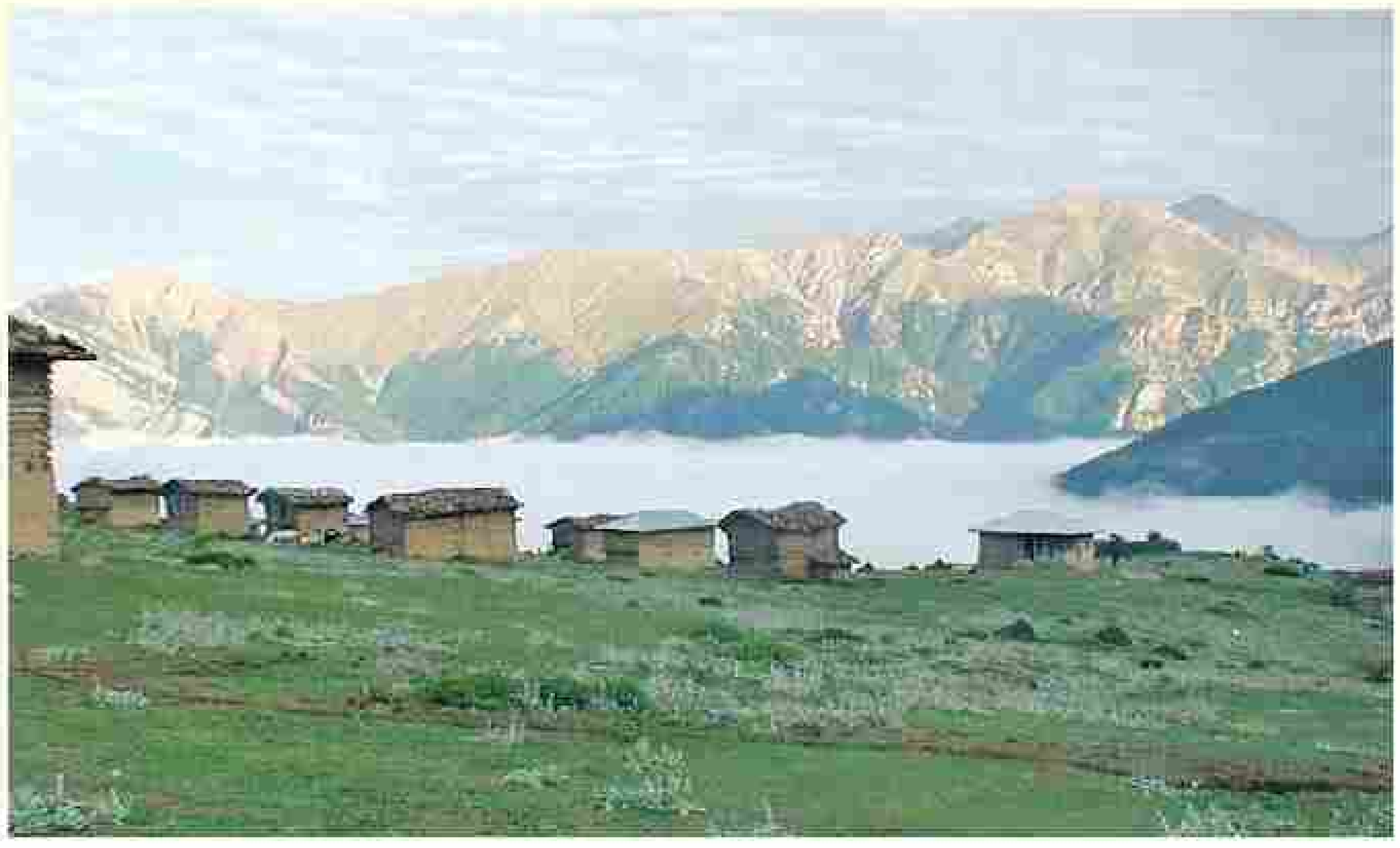


جمع شده است و شما بر فراز دریایی از ابر نشسته‌اید، خیره کننده است و گویی گوشه‌ای از بهشت را نظاره می‌کنید.

اطراف این روستا را کوههای بلند احاطه کرده‌اند. از جمله دیدنیهای این منطقه، کوههای نوشا و رودخانه نوشا رود است که از ارتفاعات همین روستا سرچشمه می‌گیرد. کوهها و جنگلهای اطراف روستا محلی مناسب برای کوهپیمایی و پیاده روی و تفریح هستند.

مسیر دسترسی به روستا نیز از کنار همین رودخانه می‌گذرد. در میانه راه، دشت کوچکی وجود دارد که چشمه آبی گوارا و بزرگ در آن قرار دارد. مردم ساکن منطقه معمولاً بین راه در این دشت اطراق می‌کنند و بعد از کمی استراحت ادامه راه را پیش می‌گیرند.

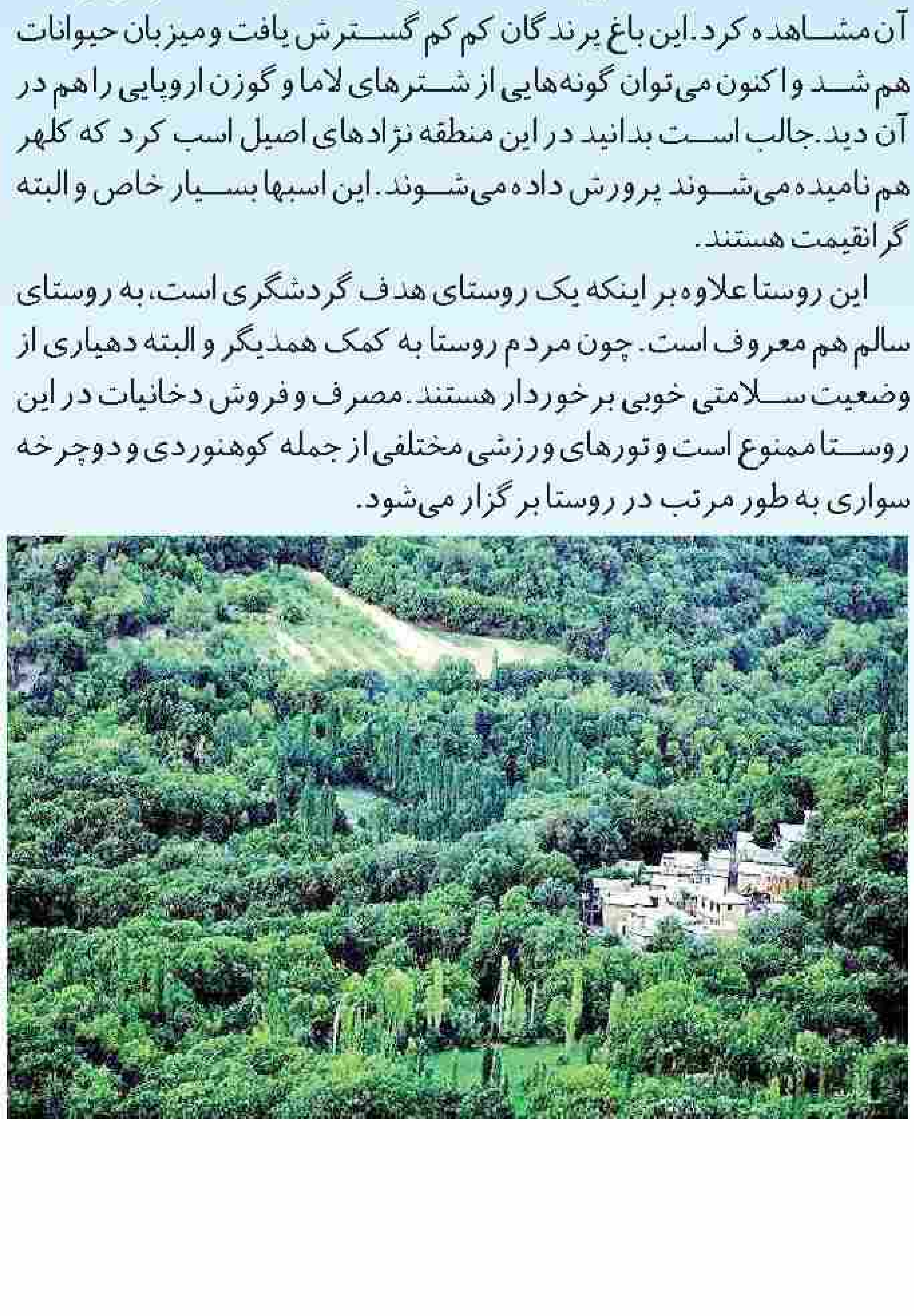
مسیر دسترسی به روستا تا نیمه راه با ماشین طی می‌شود اما بقیه راه را باید پیاده و یا با اسب طی کنید. البته پیاده‌روی در این مسیر زیبا با مناظر بدیع بسیار جذاب و فرح‌بخش است.



هر دوی این آثار در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده‌اند.

در بخشی از روستا یک باغ پرندگان راه‌اندازی شده که توسط یکی از اهالی روستا ایجاد شده است. پرنده‌های مختلفی را از کشورهای دیگر می‌توان در آن مشاهده کرد. این باغ پرندگان کم کم گسترش یافت و میزبان حیوانات هم شد و اکنون می‌توان گونه‌هایی از شترهای لاما و گوزن اروپایی را هم در آن دید. جالب است بدانید در این منطقه نژادهای اصیل اسب کرد که کلهر هم نامیده می‌شوند پرورش داده می‌شوند. این اسبها بسیار خاص و البته گرانقیمت هستند.

این روستا علاوه بر اینکه یک روستای هدف گردشگری است، به روستای سالم هم معروف است. چون مردم روستا به کمک همدیگر و البته دهیاری از وضعیت سلامتی خوبی برخوردار هستند. مصرف و فروش دخانیات در این روستا ممنوع است و تورهای ورزشی مختلفی از جمله کوهنوردی و دوچرخه سواری به طور مرتب در روستا برگزار می‌شود.



سیاستمدار بزرگ به جای ناسزاگویی به دنبال همبستگی با بهترین هاست

● ناپلئون

مترجم: نیلوفر یوسفی

گمشده...

درام در زندگی واقعی

خانم و آقای **گریک** در سال ۱۹۸۲ برای اولین بار در محل کار یکدیگر را ملاقات کرده و مثل داستانها از همان نگاه اول عاشق هم شده بودند. این زوج عاشق بعد از آشنایی خیلی زود با هم ازدواج کردند و عشق آنها منجر به زندگی مشترک موفق ۳۴ ساله شد. اما متأسفانه در سال ۲۰۱۶ یک روز ابری وقتی **جین** به حیاط پشتی خانه اشان رفت، **جک** را در حالیکه روی زمین غش کرده بود پیدا کرد. جک در ظاهر به نظر سالم می آمد ولی او در سن ۷۲ سالگی به همین راحتی با یک سکته قلبی از دنیا پر کشیده بود. ماهها گذشت و جین در سوگ از دست دادن همسرش هنوز عزادار بود و به دنبال راهی بود تا یاد همسرش را همیشه زنده نگه دارد و فعلا تنها کاری که از دستش بر می آمد این بود که وصیت همسرش را عملی کند. جک پیش از مرگ به او گفته بود که اگر روزی من مُردم نیمی از خاکسترم را در هاوایی یعنی جایی که سالها با همسرش در آنجا زندگی کرده بودند و نیمی دیگر را در پارک ملی المپیک که از خانه‌شان تا آنجا با ماشین حدود بیست و پنج دقیقه راه بود، بریزد. بنابراین در ماه مارچ سال ۲۰۱۷ جین، بیوه ۷۱ ساله جک به هاوایی سفر کرد تا اولین قسمت وصیت همسر درگذشته‌اش را عملی کند. بعد از اینکه جین خاکستر همسرش را به اقیانوس بزرگ هاوایی ریخت و یاد او را زنده کرد، مدت زیادی طول کشید تا بتواند از باقیمانده خاکستر پیکر همسرش دل بکند و شش ماه بعد پس از کلی کلنجار رفتن با خودش بالاخره تصمیم گرفت دست به کار بشود.

در آن روز جین ظرف مخصوص خاکستر همسرش را برداشت و با مقداری گل به همراه یودا سگ پنج ساله‌اش سوار خودرو شد و به طرف جنگل ملی به راه افتاد. جین زن بسیار آرام، با ظاهری معمولی و با قدی بیش از صد و پنجاه سانت بود. او طبق معمول یک شلوار جین ساده و یک بلوز مدل هاوایی به تن داشت و از آنجایی که دمای هوا تقریباً بیست درجه بود و جین هم نمی‌خواست خیلی پیاده روی کند، پس نیازی به برداشتن کت اضافه نبود. او برنامه‌اش این بود که طوری برود که برای شام خانه باشد. پارک ملی المپیک با هزاران درخت از گونه‌های مختلف تقریباً بیش از یک میلیون جریب وسعت داشت. وقتی جین به پارک رسید ماشینش را پارک کرد و بعد از برداشتن تلفن همراه و خاکستر جک به سمت محلی که همسرش وقتی زنده بود خیلی به آن علاقه داشت به راه افتاد.

جک همیشه از زیبایی و تنوع گیاهی پارک ملی برای همسرش می گفت و جین همینطور که راه می‌رفت به یاد صحبتهای همسرش می‌افتاد. جین در دل جنگل پیش می رفت تا به محل رویش گلهای مورد علاقه جک برسد. بالاخره به نقطه‌ای که می‌خواست رسید. گلهای زیبایی که جک عاشقشان بود همانجا به صورت دسته‌ای روییده بودند. بعد از کمی نشستن خاکستر همسرش را روی گلهای زیبا پخش کرد و با فرستادن سلام یادش را زنده و برای باز گشت به راه افتاد، ولی درست در همان لحظه به شک افتاد که از این



جین قبل از گم شدن در جنگل

طرف جنگل آمده بود یا از آن طرف؟ همه جا شبیه به هم به نظر می آمد. جین که حسابی گیج شده بود، باز هم یاد جک برایش زنده شد زیرا جک همیشه مسیریابی بد او را مسخره می کرد. جک با شوخی به همسرش می گفت: "**خدا جی پی آر اس داخلی بدن تو را خاموش کرده است!**".

مثل اینکه موضوع حل شده بود. جین تپه‌ای را دید و مسیرش را به سمت تپه در پیش گرفت. اگر می‌توانست از تپه بالا برود حتما می‌توانست مسیر درست را از بالا به راحتی پیدا کند ولی کفشهایش برای کوه نوردی اصلا مناسب نبود. در این حین یودا سگ بازیگوش جین به سمت بالا دوید و جین هم سعی می کرد به سختی تعادلش را حفظ کند. در همین هنگام ناگهان یودا که هنوز در حال دویدن بود روی علفها سر خورد و تعادلش را کاملا از دست داد و نزدیک بود اتفاق بدی بیفتد که جین توانست او را بغل کند. مثل اینکه این مسیر اصلا امن نبود. جین باید از روی گلهایی که خاکستر همسرش را روی آنها ریخته بود رد می‌شد و این برایش اصلا جالب نبود. هر طور شده به سختی و ناراحتی مسیر را طی کرد و به بالای تپه رسید ولی باز هم از بالای آنجا چیزی جز انبوه درختان و مقدار بیشتری تپه‌های بلندتر چیزی مشخص نبود. چند ساعتی می‌شد که جین از خانه بیرون زده بود و هوا در حال تاریک شدن بود.

در این لحظه جین تصمیم گرفت با برادرش تماس بگیرد ولی موبایل هیچ آنتنی نداشت. او هر از گاهی یک مسیر که به نظرش آشنا می آمد را دنبال می کرد و باز هیچ نشانه‌ای یافت نمی‌شد. بعد از این پیاده روی طولانی او و سگ بیچاره‌اش حسابی تشنه شده بودند و هیچ آبی هم همراه نداشتند. البته صدای ضعیف جریان آب به گوش جین می‌خورد و انگار این بار بخت با آنها بود. یک جویبار کوچک از وسط جنگل رد شده بود. جین و سگش دلی از عزا در آوردند و حسابی از جویبار آب خوردند. حالا جنگل تقریباً در تاریکی فرو رفته بود و جین دیگر فهمیده بود که باید شب را همانجا سپری کند. او قبلا داستانهای زیادی از مردن افراد مختلف در پارک ملی خوانده بود و حداقل ماجرای فرد گمشده نگون بختی که توسط خرسها دریده شده بود را از یاد نبرده بود.

درحالیکه سعی می کرد آرامش خودش را حفظ کند، اول به این فکر بود که جایی برای خوابیدن پیدا کند. یک تنه درخت کلفت روی تکه سنگی پهن در کنار جویبار افتاده بود. فضای خالی بین تکه سنگ و تنه درخت می‌توانست جای خوبی برای پنهان شدن باشد. فورا چند شاخه برگ درخت کند و زیر تنه سقوط کرده آنها را کنار هم گذاشت و این در حالی بود که دمای هوا هر لحظه کمتر می‌شد و جین سعی می کرد با بغل کردن یودا دمای بدنش را حفظ کند که در این لحظه صداهای عجیب و غریب جنگل شروع شد. از هر طرف صدای زوزه حیوانات مختلف می آمد. اما خوشبختانه جین آنقدر تجربه چادر زدن و خوابیدن در طبیعت را داشت که از این صداها نمی‌ترسید. همینطور که خوابیده بود جک را به یاد می آورد. روز اولی که برای مصاحبه کاری به شرکت رفته بود جک به عنوان معاون مدیر عامل با او مصاحبه کرده بود و بعد از اینکه شغل را گرفته بود، جک را برای نهار قبولی در کار به رستوران دعوت کرده بود و به خاطر می آورد که چقدر زود حس بینشان آن چنان قوی شد که به یک عمر زندگی زیبا مبدل شده بود. جین آرام آرام اشک می‌ریخت. با خودش فکر می کرد: "امشب


پناهگاه درختی که جین و سگش چند روز را آنجا سپری کردند

می‌تواند پایان زندگی من هم باشد؟"اما خیلی زود آفتاب بالا آمد و روز بعد هم به همین منوال سپری شد و جین سعی کرد محیط اطراف را بررسی کند که ناگهان پایش سر خورد و نزدیک بود بین این همه مشکلات یک جای بدنش را هم بشکند او با خودش فکر کرد بهتر است به پناهگاهی که پیدا کرده بود برگردد. خوشبختانه یودا راه پناهگاه را خوب بلد بود و این در حالی بود که همه چیز ترسناک به نظر می‌آمد، زیرا یک روز دیگر هم سپری شده بود و خبری هم از کمک نبود.

قبلا داستانهای زیادی از مردن افراد مختلف در پارک ملی خوانده بود و حداقل ماجرای فرد گمشده نگون بختی که توسط خرسها دریده شده بود را از یاد نبرده بود

صبح روز سوم

جین باید تمام فکرش را برای زنده ماندن و تحمل شرایط جمع و جور می‌کرد و حالا هر چیزی که در مطالب مختلف درباره نجات از گم شدن در جنگل و بیابان خوانده بود را به یاد می‌آورد. سه مرحله ساده بیشتر وجود نداشت. باید در کنار منبع آب مثل جویبار و یا دریاچه می‌ماند، سعی می‌کرد زخمی نشود و ترجیحا در یک محل باز که دید بهتری دارد می‌خوابید که دیدنش برای تیم نجات راحت‌تر باشد.

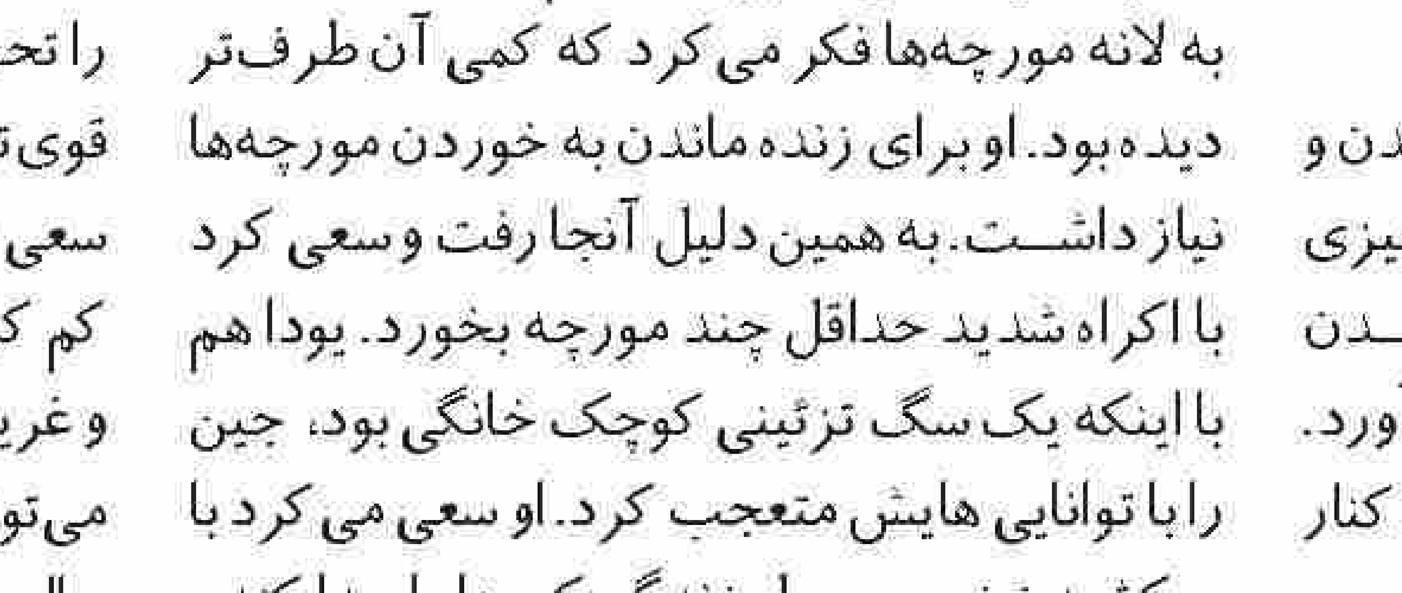
روز سوم هم در حال تمام شدن بود. جین بین دو درختی که روی هم افتاده بودند با تکه‌های چوب چیزی شبیه پناهگاه درست کرده بود و کف آن را هم با برگهای درختان پوشانده بود تا بشود روی آن خوابید.

برای آب خوردن هم مجبور بود تپه پرشیب را به زور بالا برود و برگردد. شکم جین از گرسنگی به صدا افتاده بود و سگ بیچاره هم دیگر نایی برای تکان خوردن نداشت. جین همینطور که دراز کشیده بود و دست هایش در جیبش بود تا بتواند گرمای بدنش را حفظ کند و به بلیطی فکر می‌کرد که در جیب کتش بود. قرار بود آخر همین ماه با دوستانش به مسافرت دور اروپا برود. به این فکر می‌کرد آیا دیگر هیچ وقت می‌تواند دوستانش را ببیند؟ چه برسد به اینکه به مسافرت برود. احتمال نجات دیگر برایش خیلی کمرنگ شده بود.

جین بیچاره مقداری برگ درخت جمع کرد و با خودش داخل پناهگاه درختی برد و هر از چند گاهی سعی می‌کرد یکی از برگهای بد مزه و تلخ را به زور بجود تا حداقل از گرسنگی نمیرد. ولی بدنش به پروتئین هم نیاز داشت. جین به لانه مورچه‌ها فکر می‌کرد که کمی آن طرف‌تر دیده بود. او برای زنده ماندن به خوردن مورچه‌ها نیاز داشت. به همین دلیل آنجا رفت و سعی کرد با اکراه شدید حداقل چند مورچه بخورد. یودا هم با اینکه یک سگ تزئینی کوچک خانگی بود، جین را با توانایی هایش متعجب کرد. او سعی می‌کرد با بو کشیدن زمین، محل زندگی کرمها را پیدا کند و با خوردن آنها شامی هر چند کوچک برای خودش دست و پا کند.

روز چهارم

خورشید روز چهارم هم در حال تابیدن بود و همچنان جین سعی می‌کرد همان استراتژی نجات که در روزنامه‌ها خوانده بود را حفظ کند. دیگر واقعا گرسنگی برایش غیر قابل تحمل شده بود و حالا او با جمع کردن مقداری برگ خشک و یک تکه چوب سعی می‌کرد آتشی برای خودش دست و پا کند و حداقل از سرما نجات یابد. ولی تمام تلاشش بی‌فایده بود. خانواده جین بعد از جنگ جهانی دوم از چین به آمریکا مهاجرت کرده بودند. جین به یاد می‌آورد که وقتی یک دختر بچه مدرسه‌ای بود، چقدر توسط همکلاسی‌هایش به خاطر نژاد متفاوت و لهجه‌اش مسخره شده بود. یک روز پدرش او را کنار کشیده و گفته بود درست است که قد تو از بقیه کوتاه‌تر است ولی تو آنقدر قوی هستی که هر چیزی مثل گرسنگی و کار سخت را تحمل کنی در واقع تو از همه همکلاسی هایت قوی‌تری. جین به حرفهای پدرش فکر می‌کرد و سعی می‌کرد سختی که می‌کشید را فراموش کند. کم کم همه چیز داشت به توهّم و تفکرات عجیب و غریب تبدیل می‌شد. گرسنگی و خواب نا کافی می‌توانست او را خیلی زود از پا در بیاورد. این در حالی بود که خوشبختانه در آن طرف شهر برادر جین بالاخره متوجه عدم حضور او شده بود و بعد از دو ساعت رانندگی به خانه جین رسید و حالا دلیل اینکه جین تماسهایش را جواب نمی‌داد مشخص شده بود. بعد از چهار روز بالاخره پیام خطر برای فرد گمشده به ایستگاه پلیس فرستاده شد. مسئولین پارک ملی گزارش دادند که یک ماشین شاسی بلند چند روز پیش وارد پارک شده و هنوز برنگشته است. بعد از پخش شدن خبر با توجه به اینکه برای یافتن جین کمی دیر شده بود، گروههایی از داوطلبان تشکیل شد تا روند پیدا کردنش سریع‌تر پیش برود. ساعت هفت بعد از ظهر روز چهارم بود و به دلیل تاریکی هوا عملیات نجات متوقف شد.


محل خاکستر جک و جایی که جین پیدا شد

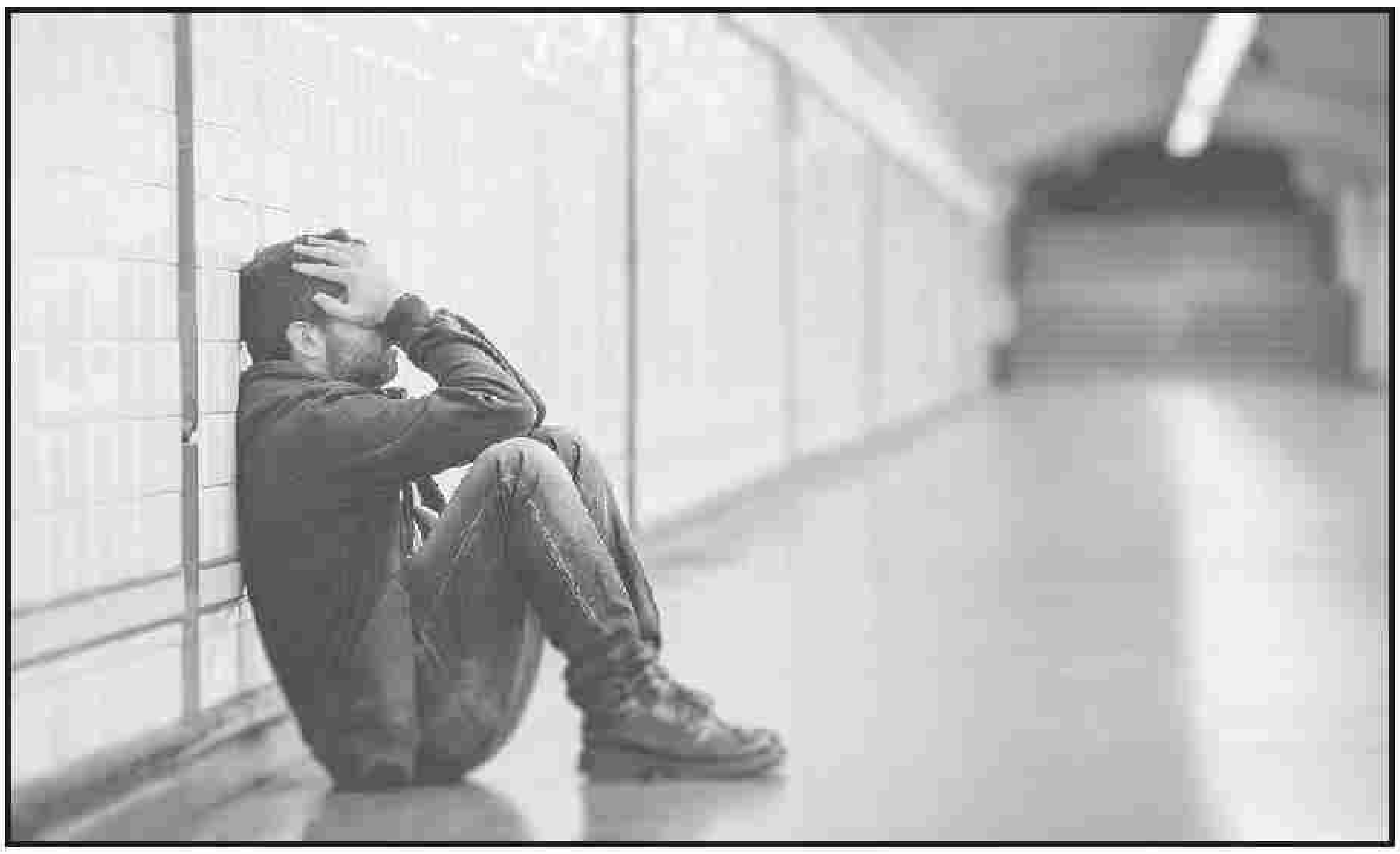
بقیه در صفحه ۴۹

کسانی که آزادی را وادادگی جنسی می دانند، بیمارند

● کلدیوس

محسن طیب
بر اساس سرگذشت؛ پویا
Mohsen.ak212@gmail.com

پنجره‌های بارانی



آن روز بـرای همه مردم دنیا یـک روز معمولی بود، لااقل برای مردم شـهر بزرگی که من در آن زندگـی می‌کنم یک روز عادی بود و یک زندگی طبـق معمول؛ که صبـح از خانه بزننـد بیرون و بروند دنبال کار یا تفریحشـان و شـب برگردند و بخوابند و دوباره فـردا دوباره و "طبق معمول" همین زندگی را تکرار کنند. برای من هم آن روز می‌توانسـت یک روز معمولی باشد، لااقل تا آن لحظه که سـاعت از ۱۱ شـب گذشته بود و همه چیز طبق معمول پیش رفته بود، آن روز سـاعت ۸ صبح بیدار شـدم و تا ۱۰ ورزش کردم و ۱۱ به محل کارم ـ که یک فروشـگاه لوازم منزل بود ـ رسـیدم و تا ۸ شب کار کردم و سر راه یک پیتزا خـوردم و الان هم یک سـاعت اسـت که داخل آپارتمان کوچکم نشسـته‌ام. تـا اینجا زندگی ام مثل همه چند ماه گذشـته بود، اما از آن لحظه به بعد قرار نبود زندگـی‌ام طبق معمول همه مردم باشد. قرار نبود بخوابم و صبح دوباره بیدار شوم و بروم سر کار... نه، آن روز قرار بود برای من همه چیز تمام شـود؛ قصد داشتم خودم و زندگی ام را تمـام کنم! دیگر از این زندگی نکبت بار خسـته شـده بودم. از نگاه‌های زیرچشمی صاحبکارم که مبادا دزدی کنم، خسـته شده بودم. از اینکه تنها خواهرم **ترانه** ـ که چهار سال از من کوچکتر است و متاهل ـ از من متنفر است، خسته شده بودم. از اینکه مادرم جرات ندارد به دیدنم بیاید و بعضی وقتها با تلفن عمومی سـر کوچه‌شان زنگ می‌زند و حالم را می‌پرسـد خسته شده بودم و... و از همه سـخت‌تر رفتار پدرم بود که از مـن بیزار بود و تنفرش را پنهان هم نمی‌کرد و من از اینکه اینقدر مورد تنفر پدرم باشم خسته شده بودم!

نه... دل به حالم نسـوزانید، من مستحق بدتر از اینها بودم و به همین خاطر آن روز می‌خواسـتم خـود را تمـام کنـم؛ تصمیمی که چنـد ماه در موردش فکر کرده و حالا درصدد انجامش بودم. بـرای فرار از این زندگی نکبت، بهترین کار تمام کردن خودم بود؛ هرچند که دو سال قبل و در آن شـب لعنتی اگر آن اشتباه کوچک را نکرده بودم الان همه چیز فرق داشت و شاید خوشبخت‌ترین مرد این شهر و این دنیا بودم، اما همان یک اشتباه احمقانه همه چیز را خراب کرد...

***

چند وقتی بود برای سـرقت امـوال منزل "دایی شـوهر خواهرم" نقشـه کشـیده بودم. سـارق سـابقه‌دار و حرفه‌ای نبودم، اصلاً در این زندگی ۲۸ سـاله‌ام یک بار هم دزدی نکـرده بودم. اما از همان شـبی که دایی بزرگ کامران "شـوهر خواهرم" کامران و ترانه را به عنوان "پاگشـا" به منزلشـان دعوت کرد و خانـواده ما هم به آنجا دعوت بودند، و از همان لحظه‌ای که بریز و بپاش آن خانواده ثروتمند را دیدم و طلاهایشان را نگاه کردم که روی میزها ولو بودند و بسـته‌های دلار و یـورو را دیدم که داخـل دراور زن دایی و کنار قوطی سـرخاب و ماتیکش قرار داشت! از همان لحظه چنان وسوسـه پولدار شـدن به جانم افتاد که بیشـتر از پنج ماه نتوانستم "لعنت بر شیطان" بفرستم و سرانجام در آن شب بارانی دل به دریا زدم! دیگر خسته شـده بودم از بی‌پولی، از اینکه مادرم هر بار برای خواستگاری از نسترن ـ دختر دوسـتش ـ با مادر او صحبت کند و پدر نسترن پیغام بفرسـتد که "آقا پویا هنوز خرج خودش را هم از پدرش می گیره..." خسـته شـده بودم و به همین خاطر آن شب وقتی مطمئن شدم خانواده "دایـی کامران" برای گذرانـدن تعطیلات آخرِ هفته راهی ویلایشان شده اند، نقشه‌ای را که قبلاً طراحی کرده بودم به اجرا درآوردم.

ساعت حدود ۸ شب بود که وارد کوچه‌شان شدم. مخصوصاً آن سـاعت را انتخاب کردم که کوچه شـلوغ باشد و حضورم در آن محله به چشم نیاید. از درخت کنار خانه بالا رفتم و به سـرعت پریدم داخل حیاط. نگاهی به آسـمان انداختم که داشت ابری می‌شـد. به خانه‌های اطـراف هم نگاه کردم و وقتـی کسـی را در قاب پنجره‌هـا ندیدم داخل بالکن شدم و بی‌صدا شیشه را شکستم و پا به خانه گذاشتم. پرده‌ها کشیده بودند و دایی کامران مانند بقیه مردم ـ یک لامپ را روشـن گذاشـته بود تا "دزدهای خانه رو" را فریب بدهد! خوشـحالی من هم از همین بود که نیاز نداشـتم چراغی روشـن کنم و با خیال راحت شـروع کردم به جستجو در خانه، داخل دراورها و روی کتابخانه و پشـت قاب عکسـها کمی طـلا و پول نقد وجود داشـت که با خیال راحت می‌توانسـتم همه را جمع کنم و بعداً به سـراغ بقیه سوراخ سـنبه‌های خانه "آقا دایی" بروم. آنها را داخل کیسـه‌ای که روی دوشم قرار داشـت ریختم و پیچ گوشتی و انبردستی را آماده کردم که به سراغ کمدها و صندوقها بروم که رعد و برق پرصدایی شـهر را و خانه را لرزاند. توجهی نکردم و داشتم به سراغ صندوق می‌رفتم که ابرها هم کارشـان را شروع کردند و آسمان بارانی شد. بوی نم باران که به مشامم خورد انگار مست شدم. من لحظات اول را که باران می‌بارد، خیلی دوست دارم و همیشه و در هر حالی که باشم سعی می کنم ثانیه‌هـای اول بـارش را ببینم، مثل آن شـب که چند ثانیه رمانتیک شـدم و پنجـره را کنار زدم و به دانه‌های باران که بر تن درختان می‌نشسـت و کف حیاط پخش می‌شد نگاه کردم. انگار تماشای همان چند ثانیه، آرامش بیشـتری نصیبم کرد تا بـا خیال راحـت کارم را ادامه بدهـم و همین که "لـولای" صندوق اصلی خانـه را ـ که پنج دقیقه وقتم را گرفت ـ باز کردم، صدای زنگ خانه آمد. یک لحظه ترسیدم، اما اهمیت ندادم و با خود فکر کردم: "هر کی باشـه واسـه مهمانی آمده و وقتی ببینه کسـی جواب نمی‌ده میره" اما فقط دو دقیقه

در ایـن خیال خوش ماندم، چرا که بعد از چند بار دیگر که صدای زنگ به گوش رسـید، یک مأمور پلیس وارد خانه شـد و چند دقیقه بعد با دسـتبند داخل ماشـین کلانتری بودم! وقتی از مأموری که کنارم نشسته بود پرسیدم: "چطوری فهمیدین من اینجا هستم؟" مأمور که یک گروهبان جوان بود با بی‌حوصلگی و کوتاه پاسخ داد: "ظاهراً یک پیرزنی که همسـایه روبروی این خانه اسـت، وقتی باران شـروع میشـه میاد لب پنجره و تو رو هم می‌بینه، و چون می‌دونسـته صاحبخانه رفته سفر، به پلیس زنگ می‌زنه و..." گیج و مبهوت به باران خیره شدم و حرفهای مأمور پلیس که تمام شـد، برای اولین مرتبه از باران متنفر شدم.

چند روز بعد وقتی داخل دادگاه بودم قاضی گفت: "زندان که باید بری، اما اگر شاکی خصوصی نداشته باشـی مدت حبست کمتر میشه، انگار خانواده‌ات سعی دارند از صاحبخانه رضایت بگیرند!"

تقریبـاً مطمئن بـودم که "دایی شـوهر خواهرم" رضایت نمی‌دهد. آنطور که از بیرون می‌شـنیدم، پدرم یک بار به سراغ "دایی دامادش" رفته بود و فقط چند ثانیه با او حرف زده و "نه" شنیده بود. اما کامران هر طور بود موفق شد از دایی‌اش رضایت بگیرد و اینطوری بـود که من فقط چند ماه حبس کشـیدم و پس از آزادی‌ام وقتی به خانه‌مان رفتم، همه آنجا بودند غیر از کامران.

خواهـرم "ترانه" تف انداخت به صورتم و از خانه خارج شد. پدرم نیز در پاسخ سلامم گفت: "لعنت بـه تو که آبروی ما رو بردی... اگر کامران بیچاره نبود و دائیـش هم آدم بامعرفتی نبود توی زندان می‌پوسـیدی! تو همه ما رو بیچاره کردی، اعضای خانـواده کامران هیچکدام دیگه جواب سـلام خواهـرت رو هـم نمیدن!! من رو هـم که بین در و همسـایه و فک و فامیل سـکه یـه پول کردی و برایم آبرو نگذاشتی، از این خونه برو بیرون و دیگه برنگرد!"... پدرم حق داشت آن حرفها را بزند. به همین خاطر چند بار از او طلب بخشش کردم، ولی فقط تکرار می‌کرد: "تو دیگه فرزند من نیسـتی، تو آبروی من رو بردی"!

نمی‌دانـم چـرا آن حـرف را زدم؟ شـاید برای اینکـه خودم را توجیه کنم؟ هرچه بود در پاسـخ دشنامهای پدرم گفتم: "آقا جون لااقل روزی سی، چهل نفر توی این مملکت به جرم اختلاس و دزدی بازداشـت میشن و اصلاً هم آبروشون نمیره! حالا من به خاطر یک حماقت مایه آبروریزی شما شدم؟ اگـر دزدیم کلان بود و اسـمم را با حروف "م.خ ـ ح.هـ ـ ف ـ گ" توی روزنامه‌ها می‌نوشتند عیبی نداشت، اما حالا مایه بی‌آبرویی شدم چون دزدیم کم بوده؟!"

پـدرم طبق معمـول فریاد زد: "تا من سـکته

کامران طوری به طناب دار نگاه کرد که معلوم بود از دیدنش تعجب نکرده است! و بعد به آرامی گفت: "فکر می‌کردم تا برسم کار تمام شده! منظورم اینه که نیامدم نجاتت بدم..."

نکـردم از این خانه گمشـو برو بیرون پسـره بی‌آبرو" طفلـک مادرم که از تـرس پدر حتی جرات نکرد مرا در آغوش بگیرد، فقط اشـک می‌ریخت و دعایم می‌کرد!

چند شـب در مسافرخانه ماندم و نمی‌دانستم چه کنـم، تا یک روز موبایلم زنـگ خورد و دامادمان ـ کـه وارد کننده لـوازم منزل اسـت ـ با من در پارک نزدیک خانه شان قرار گذاشت. از خجالت نمی‌توانسـتم بـه صورتش نگاه کنـم و همین که خواستم عذرخواهی کنم کامران گفت:

ـ مـن نیامدم اینجا که تو رو سـرزنش کنم و یـا عذرخواهی تو رو بشـنوم. کاری که کردی خیلی زشت‌تر از اینه که حرفش رو بزنیم. ولی من فقط به خاطر خواهرت که هر شـب گریه می‌کنه می‌خوام کمکت کنم، البته ترانه چیزی از من نخواسـته و شـاید اگر بفهمـه می‌خوام کمکـت کنم من رو هرگز نبخشـه! پس بهش هیچی نگو **پویا**، اومـدم بهت بگم من از طریق یکی از همکارانم در یک "فروشگاه لوازم منزل" برات یک شغل فروشـندگی جور کردم، یکی از رفقـای قدیمـی‌ام که وضعـش خیلی خوبه هم، یـک آپارتمان نقلی در جنوب شـهر داره و از او خواسـتم فعلاً یک سـال با اجاره اندک مستاجرش بشی تا بعداً ببینم چی میشه!"

کامران اینها را گفت و نگذاشـت حتی از او تشکر کنـم و رفت. بعد از آن روز فکـر کردم همه چیز خیلـی زود از یاد خودم و بقیه می‌رود و زندگی من هم شـکل عادی پیدا می‌کند، اما اشتباه می‌کردم پدرم هنوز و با گذشت نزدیک به یک سال از آزاد شدنم، هنوز مرا نبخشیده، به خواهرم ترانه هم هر وقت تلفن می‌زنم، فقط در حد یک "سـلام، حالت چطـوره" جوابم را می‌دهد و قطـع می‌کند. داخل فروشـگاهی که کار می‌کنم، صاحبـکارم هر چند برای کامران خیلی احترام قائل اسـت و به همین خاطـر مرا هـم تحویل می‌گیرد، امـا خیلی خوب متوجه می‌شوم مدام زیرچشمی نگاهم می‌کند که مبادا پنهـان از او چیزی از فروشـگاه بدزدم یا از داخـل دخل پول بردارم! گویی داغ این ننگ تا ابد قرار است همراه من باشد و... به همین خاطر دیگر خسـته شـدم، از همه چیز خسته شـدم و پس از ماهها فکر کردن، سرانجام آن شب تصمیم گرفتم خود و زندگی خود را تمام کنم...

***

حلقه آهنین جای لوستر آنقدر محکم بود که بتواند وزن مرا تحمل کند! طناب را به آن بسـتم و کاملاً اندازه گردنم آن را گره زدم. چهارپایه را هم طوری زیر پایم قرار دادم که وقتی آن را به پایم می‌اندازم، حتی اگر پشیمان شدم فرصت برگشتن به زندگی را نداشـته باشم. دیگر کاری باقی نمانده بود. فقط باید می‌رفتم بالا و طناب را دور گردنم می‌انداختم و خود را دار می‌زدم و حلق آویز می‌شـدم. یکی دو بار هم ـ با فاصله چند دقیقه ـ رفتم بالای چهارپایه، اما هر بار به یک بهانه‌ای پایین آمدم. می‌دانسـتم خودکشی ترسناک است، اما داشتم خودم را گول می‌زدم و هر بار یک بهانه برای خود می‌تراشیدم! یک سـاعتی روی مبل نشستم و به طناب دار نگاه کردم. فقط ترسـم از خدا بود که می‌دانستم لااقل این گناهم را نمی‌بخشد! چند دقیقه‌ای برای خودم دعـا کردم و وقتی مصمم شـدم و مطمئن شـدم ترسـم ریخته، آماده شـدم بروم بالای چهارپایه کـه ابتدا صدای غرش یک موتور جلوی آپارتمان شـنیده شد و چند ثانیه بعد صدای قدمهایی که از پله‌ها بالا می‌آمد، به گوشـم رسـید و سپس چند ضربـه محکم به در ورودی خـورد و قبل از اینکه بفهمم چه خبر است و سوالی کنم؟ در شکسته شد و کامران که رنگش کبود شـده بود به داخل خانه افتاد! سر و صدای شکستن در، چند تا از همسایه‌ها را جلوی واحد من کشـاند، اما کامران ـ که حالا بر اعصابش مسـلط شـده بود ـ با خونسردی از آنها عذرخواهی کرد و گفت: "کلید پشت در مانده بود مجبور شدیم در رو بشکنیم"!

همسـایه‌ها که رفتند و در را موقتاً توی چارچوب قـرار دادیم، کامران طوری به طناب دار نگاه کرد که معلوم بود از دیدنش تعجب نکرده است! و بعد به آرامی گفت: "فکر می‌کردم تا برسـم کار تمام شـده! منظورم اینه که نیومدم نجاتت بدم، چون اگه کسـی بخواد چنین حماقتی رو مرتکب بشـه، امشب هم نجاتش بدی بالاخره یک روز کارش رو می‌کنه! پس لابد می‌خوای بدونی واسه چی اومدم؟ باشه میگم، فقط امیدوارم این راز برای همیشه بین مـن و تو باقی بمونه! پویا، کسـی کـه از دایی من رضایت گرفت پدر خودت بود، حالا اگر می‌خوای بدونـی پدرت چرا هیچی به تو نگفته؟ دلیلش اینه که از گفتن بعضی چیزها خجالت می‌کشـه! ببینم پویا، تو حتماً می‌دونی که من و ترانه کجا با هم آشنا شدیم؟ درسته، خواهرت گاهی اوقات به اداره‌ای که پدرت کار می‌کنه سـر می‌زد، آن روز هم من بـا دایی امین ـ که تو از منزلش سـرقت کردی ـ بـه محل کار پدرت رفتیم. من می‌دونسـتم دایی امین به آنجا آمده تا برای حل یک مشـکل کاری که داشـت به پدرت رشـوه بده! ولی ترانه این رو

بقیه در صفحه ۶۵

هر قدر به طبیعت نزدیک‌تر شوی، زندگی شایسته‌تری را می‌بینی
●نیمایوشیج

از هر دری سخنی

حرکت عجیب پارلمان



برخی نمایندگان محترم مجلس ظاهراً در آستانه برگزاری انتخابات جوّگیر شده و طرحی دوفوریتی در مورد قیمت بنزین ارائه دادند که بهای آن به ۱۵۰۰ تومان و بدون سهمیه برگردد. یعنی بعد از این همه بلوا و آشوب و پرداخت هزینه‌های سنگین مالی و امنیتی برگردیم سر جای اوّلمان وفاتحه همین مقدار اصلاح قیمت را نیز بخوانیم!ضمناً پیشنهاد دادند که یارانه حمایتی نیز که دور اول آن به حساب ۶۰ میلیون واریز شده، حذف شود که معلوم است چنین پیشنهادی چه عاقبتی خواهد داشت چرا که وقتی مردم را به دریافت مبلغی هرچند اندک عادت داده‌ایم حذف همین مبلغ دایره بی‌اعتمادی آنان به حکومت و دولت را تنگتر خواهد کرد و اصلا ممکن هم نیست.خدمت نمایندگان محترم پیشنهاد دهنده بد نیست یادآوری شود که خود نمایندگان زمستان گذشته در هنگام بررسی لایحه بودجه امسال (۹۸) اختیار قیمت‌گذاری حاملهای انرژی را به دولت واگذار کرده ولذا به دولت مجوز تصمیم گیری در این مورد را داده‌اند و معلوم نیست گلایه‌های امروزشان به خاطر چیست؟

مرگ تلخ یک هموطن غیرتمند

شنبه همین هفته سایت عصر ایران، کلیپی پخش کرد از یک جوان مسلمان، معتقد، وطن‌پرست و دلسوز و طرفدار واقعی محرومان. شما وقتی همین کلیپ کوتاه را ببینید و گریه‌های تلخ این جوان غیرتمند را که چگونه برای محرومیت هموطنانمان در استان محروم سیستان و بلوچستان اشک می‌ریزد دلتان می‌لرزد.

اما حسین علیمرادی جوان غیوری که موسس تشکل "دست یاری به دشتیاری" بود، جمعه گذشته در حین خدمت بی‌منت به مردم منطقه و در یک سانحه رانندگی درگذشت و این استان محروم یکی از حامیان بی‌ادعایش را از دست داد.این دانشجوی دانشگاه علامه از سال ۹۵ تا حال همه همت خود را به کار گرفت تا به سهم خود نقشی در کمک به محروم‌ترین مردمان این سرزمین داشته باشد. در سایه همت و تلاش و پشتکار این جوان و دوستانش، در طول همین سه سال، با تاسیس تشکل دست یاری به دشتیاری و با توجه دادن مسئولان به ضرورت حل مشکلات این منطقه، سیزده مدرسه منطقه که به خرابه بیشتر شبیه بودند بازسازی شدند. چند کارگاه صنایع دستی از جمله سوزن دوزی در منطقه احیا شد و فضاهای بهداشتی ایجاد و ۱۵۰ کلاس برای ۴۵۰۰ دانش آموز ساخته شد و سرانجام نیز در راه خدمت به مردم این منطقه جان خویش را بر سر راه این خدمت شایسته گذاشت. ما در این قحطی عاطفه و فراموشی خیلی از ماها و مسئولان به ضرورت توجه به مردم محروم، به چنین افراد و چنین همتهایی سخت نیازمندیم.



۳۴ میلیارد دلار در یک سال



برنارد آرنو، یک ثروتمند فرانسوی است که در فهرست ۵۰۰ نفره ثروتمندترین افراد جهان که بلومبرگ آن را منتشر کرده، در جایگاه سوم قرار گرفته است. این فرد البته نخستین فردی در جهان است که تنها در عرض یک سال بیش از ۳۴ میلیارد دلار ثروتش بیشتر شده است.

به گزارش عصر ایران، این فرانسوی ۷۰ ساله مالک برند مشهور "لویی ویتون" و بسیاری از برندهای تولید کننده کالاهای لوکس در جهان است و در حال حاضر ثروتش از ۱۰۴ میلیارد دلار فراتر رفته و سال گذشته توانسته رکورد افزایش ثروت را بشکند و پیش‌بینی می‌شود که به زودی جف بزوس و بیل گیتس را پشت سر بگذارد. این فرانسوی اخیراً برند آمریکایی مشهور تیفانی را که جواهرات لوکس تولید می کند به بهای بیش از ۱۶ میلیارد دلار خریده است.

اسامی ده ابر ثروتمند جهان بدین ترتیب است:

۱ ـ جف بزوس (آمریکا) ۱۱۲ میلیارد دلار
۲ ـ بیل گیتس (آمریکا) ۱۱۱ میلیارد دلار
۳ ـ برنارد آرنو(فرانسه) ۱۰۴ میلیارد دلار
۴ ـ وازن بافت(آمریکا) ۸۶/۳ میلیارد دلار
۵ ـ مارک زاکربرگ(آمریکا) ۷۶ میلیارد دلار
۶ ـ آمانسیو اورتگا (اسپانیا) ۶۷/۲ میلیارد دلار
۷ ـ لری پیج(آمریکا) ۶۳/۶ میلیارد دلار
۸ ـ سرگئی برین(آمریکا) ۶۱/۷ میلیارد دلار
۹ ـ جولیا فشر کوچ(آمریکا) ۶۱/۶ میلیارد دلار
۱۰ ـ چارلز کوچ (آمریکا) ۶۱/۶ میلیارد دلار

حجم خرابیها و خسارات بنزینی



وزیر کشور گفت که در جریان اغتشاشات اخیر ۷۳۱ بانک، ۱۴۰ مرکز دولتی، ۹ مکان مذهبی، ۳۰۷ خودرو و ۱۰۷۶ موتورسیکلت به آتش کشیده شد. البته در آماز وزیر کشور از صدها فروشگاه و مغازه و دفتر کار و پمپ بنزین و ساختمان مربوط به بخش خصوصی که به آتش کشیده شد یا خسارت کلی یا جزیی دید اعداد و ارقامی دیده نمی‌شود که اگر بخواهیم همه آنها را حساب کنیم هزاران میلیارد تومان خسارت می‌شود که بخصوص جبران آن برای افراد عادی و بخش خصوصی به این سادگیها مقدور نیست و معلوم نیست که در صورت نداشتن بیمه این مغازه‌داران و کسبه

چه خانوارهایی یارانه نمی گیرند

بسته حمایتی معیشتی دولت (یارانه بنزین) طبق اعلام وزارت کار شامل خانوارهای زیر نمی‌شود:

✻ خانوارهای یک نفره با درآمد ۴ میلیون، دو نفره با درآمد ۵، سه نفره با درآمد ۶، ۴ نفره با درآمد ۷ و ۵ نفره و بیشتر با درآمد ۸ میلیون تومان در ماه

✻ خانوارهایی که دارای واحد مسکونی، شغل و خودرو به طور همزمان هستند و آنهایی که دو واحد ملکی دارند✻ همه آنها که خودروی بالای سیصد میلیون دارند✻ کارفرمایانی که بیش از سه بیمه شده داشته باشند✻خانوارهایی که بیش از سه سفر خارجی غیر زیارتی داشته‌اند...

و سرانجام همه آنها که در مجموع بالای سیصد میلیون تومان وام بانکی گرفته‌اند

ترک خوشمزه‌ها به ته دیگ هم رسید

ظاهراً ترک همه چیزهای خوشمزه حالا به ته دیگ هم رسیده است.

شیرینی نخورید، فست فود نخورید، غذاهای چرب نخورید، نمک نخورید و... و حالا ته دیگ نخورید!...

یک کارشناس ارشد تغذیه و رژیم درمانی اخیراً



طی مصاحبه‌ای با باشگاه خبرنگاران جوان ادعا کرده غذاهایی که مثل نان، برنج و سیب‌زمینی کربوهیدرات زیادی دارند و بر اثر حرارت بالا و مستقیم به رنگ قهوه‌ای یا سیاه درمی‌آیند سم خطرناکی به نام "آکریلامیدرا" را وارد بدن می‌کنند که ماده‌ای اسیدی و سرطانزاست. به گفته خانم سلیمانی این ماده به محض ورود به بدن تجزیه شده و با اثر بر روی DNA و ایجاد جهش در ژنها موجب بروز سرطان، افزایش سطح فاکتورهای التهابی، اختلالات باروری و تحریک و قرمزی پوست و چشمها می‌شود، لذا بهتر است به طور کلی در مراحل مختلف آماده‌سازی مواد غذایی از حرارت غیرمستقیم و یا حرارت ملایم برای پخت استفاده شود و از خیر خوشمزگی ته دیگ و نانهای برشته بگذریم.

میزان بدهی شهروند آمریکایی

بانک فرانسوی پی‌اندپی اخیراً گزارشی از رشد اقتصادی آمریکا ارائه داده که نشانگر کاهش رشد در این کشور است.

اما در این گزارش به میزان بدهی دولت آمریکا اشاره شده که رقم شگفت‌آوری را نشان می‌دهد. میزان بدهی آمریکا تا پایان اکتبر امسال ۲۳ تریلیون و ۹ میلیارد و ۴۹۲ میلیون دلار عنوان شده که با این حساب بدهی هر شهروند آمریکایی را به بیش از ۹۹ هزار دلار رسانده است. پیش‌بینی این بانک از رشد اقتصادی آمریکا در سال ۲۰۱۹ بیش از ۱/۸ درصد نخواهد بود. این خبر آن هم در آستانه آغاز مبارزات انتخاباتی ۲۰۲۰ برای کاخ‌سفید چندان خبر خوبی به حساب نمی‌آید.

قابل توجه آقای وزیر ارشاد

وزیر ارشاد اخیراً نامه‌هایی برای رئیس جمهور، معاون اول و رئیس برنامه و بودجه نوشته و گفته که جلوی حذف معافیت مالیاتی اهالی هنر را بگیرند تا همچنان اهالی هنر از هرگونه مالیاتی معاف باشند. ظاهراً دولت قرار است در معافیتهای مالیاتی تجدیدنظر کند که اقدام بسیار مطلوبی است که اگر چنین کند یکی از ظالمانه‌ترین تبعیضها در سیستم مالیاتی برچیده خواهد شد و دلیل تداوم این رفتار تبعیض آمیز هم دسترسی اقشار و طبقات نورچشمی کشور به مراکز قدرت و به کرسی نشاندن حرف ناحقشان بوده است.

خدمت جناب وزیر و همه آنها که تا به حال خواستار چنین تبعیضهایی بوده‌اند باید گفت چرا باید بازیگری که در سال یک میلیارد یا دو میلیارد تومان درآمد دارد از مالیات معاف باشد؟

فرقی نمی‌کند که فرد بازیگر یا کارگردان یا تهیه کننده یا ...باشد، هر که درآمدش از حد معینی فراتر رفت باید مالیات بدهد. و این ظلم است که به خاطر اینکه طرف هنرمند است یا ورزشکار است یا عضو هیئت علمی است یا جرّاح است یا نمی‌دانم آدم بانفوذی است که به مراکز قدرت دسترسی دارد مالیات ندهد و بقیه بدهند. در کجا و در کدام حکومت و دولت چنین رانت و تبعیضی وجود دارد؟! هر کسی که در این مملکت کار اقتصادی یا هنری یا فرهنگی یا اجتماعی می‌کند و درآمدش از حد معینی فراتر می‌رود باید مالیات بدهد. وزیر ارشاد اگر دلش برای اهالی هنر می‌سوزد می‌تواند پیشنهاد بدهد که همه هنرمندان مالیات بدهند و اتفاقاً به صورت تصاعدی و به نسبت درآمدشان هم مالیات بدهند، منتهی این مالیات به حوزه هنر و فرهنگ و کمک به اقشار ضعیف این حوزه‌ها و صندوقهای بازنشستگی و بیمه آنها برگردد.

کوتاه، مختصر و خواندنی

* آیت‌الله جوادی آملی معتقد است برای خندیدن و خنداندن، در روزنامه و رسانه عیب اشخاص را نوشتن و آبروی آنان را بردن، نهی از منکر نیست بلکه اشاعه فحشاست. مشکل ما این است که نهی از منکر که واجب است را انجام نمی‌دهیم اما غیبت و بدگویی را که حرام است انجام می‌دهیم

* طبق آمار بانک مرکزی ارزانترین نرخ خرید یک مترمربع آپارتمان در تهران، ۶ میلیون تومان است و متوسط قیمت در این کلانشهر بالای ۱۲ میلیون تومان.

* آیت‌الله علم الهدی امام جمعه مشهد: آفت اعتدال اقتصادی این تبلیغات صدا و سیما برای اجناس و کالاهاست که مردم را برای مصرف و اسراف تهییج می‌کند که زندگی تجملاتی داشته باشید و این تحریک در مصرف است.

*مصطفی کواکبیان نماینده مجلس با انتشار یک پیام در فضای مجازی در رابطه با دیدارش با رئیس دستگاه قضا چنین توضیح داد: در دیدار آقای رئیسی گفتم به همه پرونده‌ها، برادر رئیس‌جمهور، املاک نجومی شهرداری تهران، ۹۴۷ میلیون دلار دریافتی صدا و سیما در دوره ضرغامی، خرید سهام خارجی ۲/۷ میلیارد دلاری احمدی نژاد کرسنت بابک زنجانی و ترور دانشمندان هسته‌ای بدون اغماض رسیدگی شود.

*عطاءاله مهاجرانی در صفحه توئیتر خود نوشت: داستان غریبی است. رئیس جمهور آمریکا شبانه با چراغهای خاموش هواپیما، با بی‌خبری خبرنگاران همراه، با ضبط موبایلهای خبرنگاران حاضر در پایگاه بگرام و بدون اطلاع دولت افغانستان وارد این کشور می‌شود. مثل سفر پدرخوانده یا آلکاپون... بعد هم می‌گوید: با طالبان به توافق می‌رسیم!



۴۹ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

علیرغم آنکه قانونگزار حضور در شورای شهر را شغل تعریف نکرده و اجازه دریافت حقوق را به آنها نداده ولی گاهی این حق‌الجلسات و حق عضویتها از حقوق و مزایای شهردار هم فراتر می‌رود. به اینها اضافه کنید لب تاپ و آی‌پد و گوشی موبایل و هزینه تلفنها و اتومبیل در اختیار و هزینه‌های آنها و دکوراسیون اطاقها و منشی و خدمه و اعوان و انصار و امثالهم را که وجود هنگفتی از سرمایه‌های مردم را مصروف خود می‌کند، بنابراین قانونگزار تکلیف کرده است تا برای حفظ و رعایت حقوق مردم، شوراها تمام هزینه‌های خود و منابعی که این هزینه‌ها را تأمین کرده و مسلم است که متعلق به شهرداری و اموال مردم است را به مردم اعلام نماید.

برخی دستگاهها و موسسات دولتی و عمومی غیردولتی وظایفی برای خدمات رسانی در سطح شهرها دارند، مثلاً سازمان ورزش و جوانان برای ورزش و دیگر نیازمندیهای جوانان همچون ازدواج و امثال آن و یا ادارات کار، رفاه و تأمین اجتماعی برای اشتغال و انجام مابقی وظایف خود، کمیته امداد برای خدمات مستمندان و یا اداره بهزیستی برای خدمت رسانی به آنها که در سطح شهر تحت پوشش دارد، از اینگونه موارد زیادند، از کلانتریها بگیرید تا پلیس راهنمایی و رانندگی و وزارت مسکن و راه برای امر سیاستگزاری و اجرا مسکن مورد نیاز شهروندان و یا شرکتهای آب و برق و گاز و مخابرات که وظایفی را در شهرها دارند و برنامه‌هایی را برای اقدام مصوب کرده و یا در دست تصویب دارند، قانونگزار از آنجا که شورای شهر را پارلمان محلی می‌داند و به عنوان نمایندگان آن شهر ناظر و مصلح کلیه اقداماتی می‌داند که برای مردم شهر انجام می‌گیرد، کلیه دستگاهها را موظف کرده است تا برنامه سالانه خود را به شوراهای شهرها ارائه نمایند تا شورا آنها را در جلسات خود بررسی، با نیازهای شهری تطبیق داده، اشکالات و یا انحرافات احتمالی را تذکر داده طرحها و برنامه‌های مطالعه شده خود را جهت گنجاندن در بودجه آن دستگاه ارائه نموده، بر روند اجرای آن نظارت کرده و از همه پوشانی و موازی کاری با برنامه‌های دستگاهها با یکدیگر و با شهرداری جلوگیری نماید، بند ۳۲ ماده ۷۱ قانون قید کرده است "واحدهای شهرستانی کلیه سازمانها و موسسات دولتی و موسسات عمومی غیردولتی که در زمینه ارائه خدمات شهری وظیفه‌هایی بر عهده دارند، موظفند برنامه سالانه خود در خصوص خدمات شهری را که در چارچوب اعتبارات وبودجه سالانه خود تنظیم شده به شورا ارائه دهند"*

ادامه دارد

* بند ۳۲ماده ۷۱قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای کشوری و انتخاب شهرداران مصوب ۱۳۷۵ و الحاقیه ۱۳۸۲/۷/۶

فرومایگان، هماورد شکست خورده خویش را به ریشخند می‌گیرند ●نیچه

مترجم: نیلوفر یوسفی

برگردان گزارشی از احمقانه‌ترین دزدیهای منتشر شده توسط تیم ریدرز دایجستر

وقتی دزدها گاف می‌دهند...

بزارید برم!



همین چند وقت پیش خبر سرقتی در رسانه‌های کشور اسپانیا منتشر شد که باعث خنده بسیاری از افراد در سراسر دنیا گردید. ماجرا از آنجایی شروع شد که یک سارق سابقه دار تصمیم گرفت هر طور شده یک خودروی لوکس آئودی را بدزدد. به همین علت به یک پارکینگ عمومی رفت و کنار یکی از ستونها پنهان شد تا در اولین فرصت بتواند خودرویی را که نشان کرده بود بدزدد. وقتی راننده آئودی برای پرداخت وجه پارکینگ از ماشینش پیاده شد، دزد کم هوش در یک حرکت سریع، بدون اینکه کسی متوجه بشود وارد خودروی پارک شده شد و همانطور ساکت روی صندلی عقب نشست تا راننده خودرو را پارک کند و برود. بعد از اینکه راننده از ماشین پیاده شد قفلهای ضد سرقت خودرو را روشن کرد که به علت مدل قفل به هیچ عنوان قابل باز کردن نبود و دزد دیوانه که تیرش به سنگ خورده بود داخل ماشین گیر افتاد. وقتی راننده بعد از چهار ساعت برگشت، متوجه بخارهای شدید شیشه‌ها شد و با پلیس تماس گرفت. بعد هم پلیس آمد و دزد نگون بخت را دستگیر کرد. پلیس بعد از دستگیری به دزد گفت: "شانس آوردی که هوا آفتابی نبود وگرنه بی‌شک جسدت از این ماشین بیرون می‌آمد".

لباس کارتونی بلای جان دزد



یک روز صبح خیلی زود خانمی در ولز دزدی را در حال جستجو در کابینتهای طبقه پایین خانه‌اش پیدا کرد. دزد که متوجه حضور صاحبخانه شده بود توانست از مهلکه فرار کند ولی صاحب خانه قبل از فرار تنها یک نگاه کوتاه به او انداخت. صاحبخانه همینطور که دزد خم شده بود تا کابینتها را بگردد گوشه‌ای از شلوار راحتی که زیر شلوارش پوشیده بود را دید. طرح عجیب زیر شلواری دزد به حدی خنده دار بود که اولین چیزی که صاحبخانه در مورد مشخصات دزد به پلیس اطلاع داد همان طرح خنده دار بود. طرحی از دوناتها و سیب زمینی سرخ کرده به همراه دزدهای کارتونی که روبند به چهره دارند.

طولی نکشید که دزد در یک اتاق لباس شویی عمومی در حالیکه در حال عوض کردن زیر شلواری‌اش بود دستگیر شد.

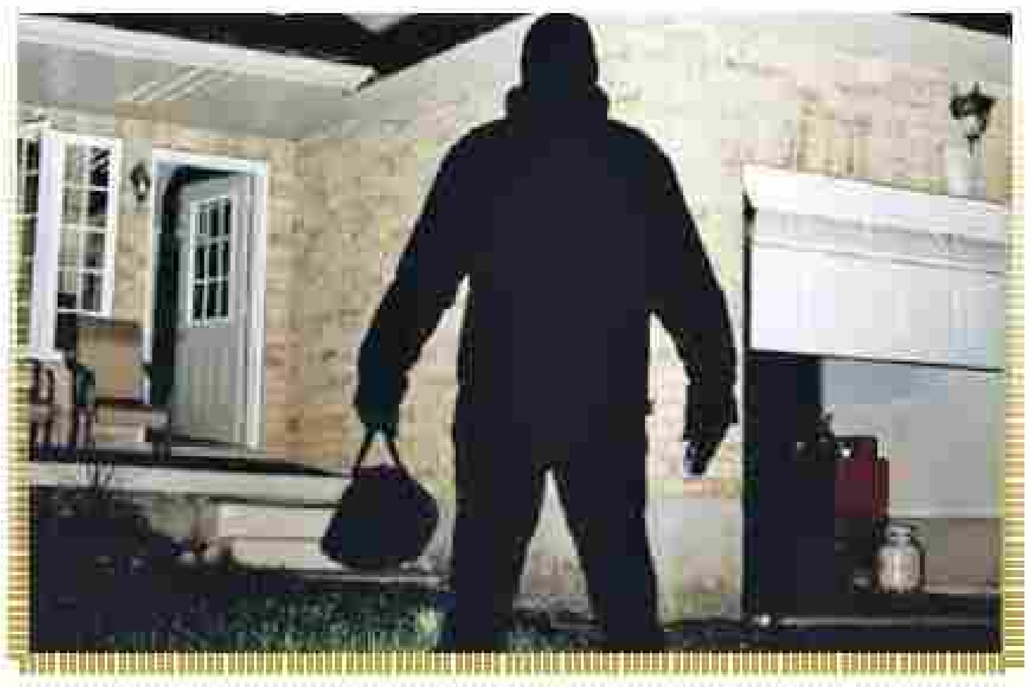
اولین پلیسی که او را دید هم متوجه طرح خنده دار و عجیب شلوار او شده بود و خیلی سریع با مشکوک شدن به این دزد بد سلیقه او را دستگیر کرد. "دارن ماچون" این دزد ۳۹ ساله بعد از دستگیری به دو سال و ۱۰ ماه زندان محکوم شد.

دزدی که خودش را لو داد



داستان "پاول بارلت" دزدی که به علت گاف ساده‌ای که داده بود، دستگیر شد، تا مدت زیادی نقل محافل دزدهای سابقه دار بود. این دزد سابقه دار ۴۷ ساله همین اواخر با پوشیدن یک کلاه دست ساز که خودش برای خودش درست کرده بود، در طی سه روز متوالی به سه مغازه بزرگ در بیرمینگهام انگلیس دستبرد زده و با در دست داشتن اقلامی مثل سیگار، نوشابه و پول نقد از صحنه گریخته بود. پلیس شهر حدس زده بود که سرقتها کار چه کسی است ولی از آنجایی که او صورت خودش را کاملا با کلاه دست سازش پوشانده بود، پلیس هیچ راهی برای اثبات مجرم بودن و دستگیری‌اش نداشت. ماجرا از آنجایی جالب شد که در یکی از سرقت ها، پاول صندوق محل نگهداری پول فروشگاه را برداشته و در حال شکستن آن بود و همینطور که زور می‌زد تا شاید راهی برای باز کردن در صندوق پیدا کند، به صورت غیر ارادی اسم واقعی همدستش را برای کمک با صدای بلند صدا زد. جالب اینجاست که پاول درست مثل بچه مدرسه‌ای‌ها اسم دوستش را به همراه فامیلیش صدا زد. پلیس هم خیلی سریع به منزل دوست پاول رفت و در اولین بازرسی متوجه شلواری شد که یک پاچه نداشت! با بررسی پلیس مشخص شد پاول و همدستش برای ساختن کلاه‌هایی که صورتشان را با آنها پوشانده بودند از پاچه شلوارشان استفاده کرده‌اند. پلیس همان لحظه حکم بازداشت پاول و همدستش را صادر کرد. پاول به علت سرقتهای متوالی به سیزده سال زندان و همدستش به تحمل پنج ماه زندان محکوم شد.

دزدی از وکیل خود



چندی پیش اتفاق عجیبی در دفتر وکالتی در آمریکا رخ داد که تا مدتی سوژه رسانه‌ها بود. یک دزد سابقه دار به اتهام شرکت در یک فقره دزدی دستگیر شد و چون شواهد کافی برای متهم کردن او وجود نداشت دادگاه رأی به آزادی موقت تا برگزاری دادگاه مجدد او را داد. در همین حین یک وکیل موفق که باور داشت این دزد در آن پرونده بی‌تقصیر است، تصمیم گرفت وکالت او را برعهده بگیرد. اما در مدتی که فرد مورد اتهام قرار گرفته به دفتر وکیل رفت و آمد داشت، وکیل متوجه ناپدید شدن تعدادی از وسایل گران بهای دفترش شد و در نهایت در آخرین اقدام گوشی موبایل گران قیمت وکیل هم ناپدید شد. وکیل تصمیم گرفت برای فاش شدن راز سرقتهای عجیب دوربین‌های ویژه‌ای

در دفترش کار بگذارد و در کمال تعجب متوجه شد همان فرد مورد اتهام قرار گرفته دست به سرقتهای سریالی دفتر آقای وکیل زده است. اینطور شد که وکیل درست در روز آخر تصمیش را عوض کرد و این بار در دادگاه فرد متهم حاضر شد، ولی نه به عنوان وکیل، بلکه به عنوان شاهدی علیه متهم. دزد سابقه دار که با اندکی خویشتن داری می‌توانست از مجازات سنگینی که برایش در نظر گرفته بود فرار کند، در روز دادگاه در هر دو سرقت متهم شناخته شده و به تحمل ده سال حبس محکوم شد.

تنبلی کار دست دزد داد



چند وقت پیش در ولز دزدی با چهره پوشیده به اداره پست مرکزی ناخنک زد و مقدار زیادی پول نقد به صورت سکه و مقداری پاکتهای سیگار به سرقت برد. دوربینهای مدار بسته تصاویر فردی که بعدا مشخص شد "دانیل آلن توماس" ۲۹ ساله بوده است را ضبط کرده بودند که در حالیکه گونی پولها را به سختی به دنبال خود می‌کشید از مهلکه فرار می کرد. مدت کوتاهی بعد از آن در یک بازار فروش خودروهای دست دوم اتفاق عجیبی افتاد. مردی ادعا می کرد که یک خریدار به او پیشنهاد داده است که برای خرید خودروش حاضر است نه و نیم کیلو پول سکه‌ای که خودش هم آن را نشمرده است به او بپردازد. مرد فروشنده که این ماجرا را در صفحه الکترونیکی خودش به اشتراک گذاشته بود بعد از چند روز توسط پلیس بازداشت شد و خیلی زود مشخص شد خریدار خودرو هزار دلاری او کسی جز همان دزد سکه‌های اداره پست نبوده است. دانیل به تحمل دو سال زندان محکوم شد.

وقتی پلیس نقش سگ را بازی کرد



یک شب یک افسر پلیس انگلیس ۴۴ ساله در هنگام گشت زنی متوجه مردی شد که به شکل مشکوکی راه می‌رفت. پلیس وظیفه شناس به سمت مرد مورد نظر رفت ولی او قدم هایش را تندتر کرد. این تعقیب و گریز همینطور ادامه داشت که قدمهای مرد مشکوک به دویدن و فرار تبدیل شد. مرد مشکوک همینطور که فرار می کرد صدای پارس سگ پلیس را در پشت سر خود می‌شنید. او می‌دانست که اگر هم موفق بشود از دست پلیس فرار کند، حتما در چنگال سگ پلیس گیر خواهد افتاد پس دزد که امیدش را برای فرار از دست داده بود در انتهای یک کوچه ایستاد و وقتی پلیس به او رسید در کمال تعجب متوجه شد که پلیس به نفس نفس افتاده و خبری هم از سگ نیست. همانجا متوجه شد که افسر پلیس تمام مدت با صدای بلند صدای پارس سگ را تقلید می کرده تا فرد مورد نظرش را بترساند و او را مجاب کند زودتر تسلیم شود.

دزد هالیوودی



یک دزد آلمانی با اشتباه احمقانه‌ای که انجام داد کار دستگیری‌اش را برای پلیس خیلی راحت کرد. دزد کم هوش که کیف پول یک پیر زن ۸۱ ساله را در شهر هایلدشیم آلمان دزدیده بود با مشقت زیاد در حالی که چند باری پایش لغزید به دوچرخه‌اش رسید و شروع به فرار کرد. دزد نگون بخت که گویا فیلمهای هالیوودی زیاد نگاه می کرده است، تصور کرده بود با تغیر جهت ناگهانی به داخل یک کوچه اگر کسی او را تعقیب کند راهش را گم می کند. ولی در حین این چرخش نتوانست پایه چراغ پست را ببیند و محکم با آن برخورد کرد و دوچرخه‌اش در اثر برخورد با تیر چراغ برق حسابی کج و کوله شد و به همین علت او با پای پیاده پا به فرار گذاشت اما اتفاقی که باید می‌افتاد افتاده بود و در اثر برخورد ناگهانی با تیر چراق برق کیف جیبی به همراه تمام اطلاعاتش و آدرس خانه‌اش که در کیفش نگهداری بود روی زمین افتاد. پلیس قبل از اینکه دزد دست و پا چلفتی به منزلش برسد آنجا منتظرش بود.

دزدی که خودش را لال جا زد

" آمریتپال میهات" هندی تبار ساکن اروپا در یک سرقت از یک اداره پست ۴۰۰ هزار دلار پول دزدید. او بعد از دستگیری با تنبیه سنگینی رو به رو بود و ممکن بود مدتی طولانی زندانی شود که فکر خوبی به ذهنش رسید. او ادعا کرد که از مشکلات روانی رنج برد و خدا هم او را به دلیل این نافرمانی که انجام داده لال کرده است. او با این ایده توانست از دست عدالت فرار کند و فقط باید یک ماه در یک مرکز مشاوره اجباری شرکت می کرد. ولی مشاور هندی تبار مرکز مشاوره از میهات هم زرنگ تر بود. او که همانند میهات اهل پنجاب بود، در همان جلسه اول به زبان مادری به میهات گفت "خدا پشت و پناهت باشد". در روستایی که میهات اهل آنجا بود امکان نداشت این حرف را به کسی بگویی و در جا از تو تشکر نکند که میهات هم گول مشاور زرنگ را خورد و بی‌اختیار دهن باز کرد و در جواب مشاور تشکر کرد. بنابراین چند روز بعد دادگاه او را متهم شناخت.

دزدی که ناقوس کلیسا را به صدا درآورد

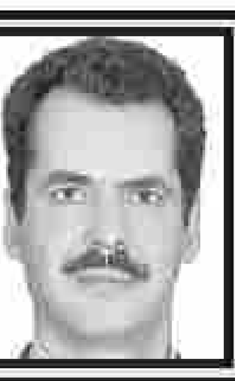


دور و بر ساعت دو بعد از نیمه شب بود که یک دزد برای سرقت وارد یک کلیسا در شهر مولهاوسن آلمان شد. از آنجایی که کلیسا از آنچیزی که فکر می کرد تاریکتر بود تصمیم گرفت یکی از لامپهای کوچک داخلی کلیسا را روشن کند و راحت به غارت لوازم داخل کلیسا بپردازد که یک جعبه کلیدهای برق در دیوار روبه رو دید. درست در لحظه‌ای که فکر می کرد با فشردن اولین کلید لامپهای تالار داخلی را روشن می کند آن را فشرد اما با صدای بسیار بلند ناقوسهای کلیسا روبه رو شد. برخلاف تصور دزد نگون بخت ناقوسهای کلیسا به تازگی برقی شده بود و کلید اول مخصوص به صدا درآوردن آنها بود. دزد که حسابی شوکه شده بود با برداشتن یک مجسمه چوبی سعی داشت از صحنه سرقت فرار کند که یک پلیس که در حال گشت زدن در خیابان اطراف بود با شنیدن صدای ناقوس کلیسا و دیدن دزد متواری او را دستگیر کرد.

مشاور

سوءاستفاده از سهم الارث دیگری

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: ۸ ماه پیش شوهرم فوت شد. او در زمان حیاتش سه دانگ از خانه مسکونی و سه دانگ از مغازه‌ای را که داشت به نام من کرده بود. پدرشوهرم نیز که مردی ثروتمند بود یک سال قبل از فوت شوهرم مرده بود و اموال زیادی از جمله چندین مغازه و مقدار قابل توجهی پول نقد از خود به جا گذاشته بود که این پولها در بانکهای مختلف بود. پس از فوت شوهرم مادرش که همواره با من سر ناسازگاری و عداوت داشت مدعی شراکت در مغازه و منزلی شده که نیمی از آنها به نام من است. ضمن اینکه مادرشوهرم حاضر نیست سهم الارث شوهرم از پدرش را به من و بچه‌هایم بدهد. از اقوام هم شنیده‌ام که مادر شوهرم موجودی تمام حسابهای بانکی پدرشوهرم را برداشت و مغازه‌های او را هم به نام خود کرده و سهم الارث شوهرم از پدرش را به نفع خود و به زیان من و بچه‌هایم تصاحب کرده است. اینک سئوالات زیادی برای من مطرح است و در صدد احقاق حق خود و فرزندانم هستم. می‌خواستم بدانم که آیا شوهرم از پدرش ارث می‌برده است؟ اگر ارث می‌برده چگونه باید این سهم الارث را مطالبه کرد؟ آیا مادرشوهرم واقعاً در خانه و مغازه‌ای که شوهرم نیمی از آن را به نام من کرده شریک است؟ آیا می‌تواند تقاضای فروش آنها را داشته باشد؟ آیا خانواده شوهرم حق داشتند که وجوه نقدی متعلق به پدرشوهرم را از بانک بگیرند؟ اگر این کار قانونی نیست چگونه موفق به این کار شده‌اند؟

میترا ـ ک ـ تهران

نامشروع و جُرم است

پاسخ: چون شوهر شما در زمان فوت پدرش زنده بوده و بعد از او دار فانی را ترک کرده قطعاً از پدرش ارث می‌برد و سهم او نسبت به سهام ورثه دیگر طبق قانون کاملاً مشخص است. این سهم هر چقدر که باشد بعد از فوت شوهرتان به شما و فرزندانتان و مادر شوهرتان می‌رسد و جنابعالی به میزان یک هشتم و مادر شوهرتان به نسبت یک ششم در آن سهیم هستید و بقیه متعلق به بچه‌ها می‌باشد. بدین ترتیب مادر شوهر شما به نسبت یک ششم در نیمی از خانه و مغازه‌ای که نیم دیگرش به نام شماست سهیم و شریک است و حق دارد تقاضای فروش آن املاک و اخذ سهم الارث خود را از دادگاه حقوقی داشته باشد. شما هم می‌توانید مستقیماً و یا از طریق همان دادگاه خانه و مغازه را ارزیابی کرده و سهم او را خریداری کنید.

برای مطالبه سهم الارث شوهرتان از ورثه دیگر پدر شوهرتان باید با مراجعه به شورای حلّ اختلاف گواهی حصر وراثت شوهرتان و پدرش را تقاضا کرده و به دست آورید. سپس می‌توانید با استناد به این گواهیها دعوایی به خواسته تقسیم ترکه (ارث) پدر شوهرتان مطرح کرده و سهم الارث شوهرتان را مطالبه کنید. (اگر بچه‌ها به سن ۱۸ سال رسیده‌اند خواهانهای این دعوی باید هم شما و هم بچه‌ها باشند. اما اگر بچه‌ها به سن بلوغ نرسیده‌اند ابتدا باید با مراجعه به دادگاه حکم حجر آنها و قیمومیت خود از آنها را به دست آورید و ضمیمه دادخواست تقسیم ترکه کنید.)

هر گونه دخل و تصرف قانونی بر اموال به جامانده از پدر شوهرتان باید بر اساس گواهی حصر وراثت آن مرحوم باشد. در خصوص وجوه بانکی نیز ارائه این گواهی و حضور یکایک ورثه برای اخذ وجه الزامی است. یکی از این ورثه شوهر مرحوم شما بوده است. بنابراین چنانچه خارج از این ترتیب، وجوه بانکی متوفی به اشخاص دیگری داده شده باشد و یا سهم هر یک از ورثه کم یا زیاد گردیده باشد قانون رعایت نشده و اعمال انجام شده قابل ابطال است. اشخاصی هم که این کار را انجام داده‌اند مجرم بوده و قانوناً قابل مجازات هستند. با توجه به مطالبی که معروض گردید احتمال کمی وجود دارد که خانواده شوهر شما پس از فوت وی حسابهای بانکی او را خالی کرده باشند و ممکن است این کار قبل از فوت وی صورت گرفته باشد. در این صورت یا آن مرحوم شخصاً به بانک مراجعه کرده و یا وکیلی برای این کار تعیین نموده است. برای روشن شدن این موضوع باید از دادگاهی که به دعوی تقسیم ترکه رسیدگی می کند تقاضا کنید مدارک مربوط به برداشت از حساب متوفی را از بانک مربوطه استعلام کند تا در صورتی که برداشت غیر قانونی صورت گرفته باشد بتوانید از اشخاص ذینفع شکایت نمایید.

دانستنیهای حقوقی

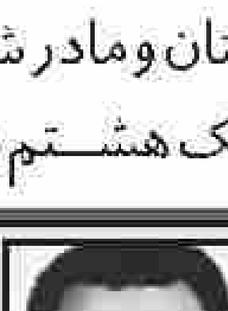
آیا می‌دانید در چه صورتی یک زن سه طلاقه محسوب می‌شود؟

شرایط مترتب بر سه طلاقه بودن زن چیست و درصورت تمایل شوهر، چگونه امکان ازدواج مجدد با زن سه طلاقه فراهم می‌شود؟

شرع و قانون درباره‌ی سه طلاقه شدن زن نص صریحی دارند. آنچه در ذیل می آید برگرفته از متن قوانین موضوعه ایران است که مطلقه بودن به سه طلاق و ۹ طلاق را تبیین کرده است: طبق ماده ۱۰۵۷ قانون مدنی، "زنی که سه مرتبه متوالی زوجه یک نفر بوده و مطلقه شده، بر آن مرد حرام می‌شود مگر اینکه با عقد دایم به زوجیت مرد دیگری درآمده و به واسطه طلاق یا فسخ یا فوت، جدایی حاصل شده باشد."

بنابراین، مردی که سه مرتبه متوالی زنی را طلاق داده، اعم از اینکه طلاق بعد از رجوع در ایام عده یا پس از نکاح جدید واقع شده باشد، نمی‌تواند از نو با آن زن ازدواج کند، زیرا ازدواجی که این قدر متزلزل و ناپدار باشد، نمی تواند کانون خانوادگی خوشبختی به وجود آورد و بجاست که از تجدید آن پس از سه بار طلاق متوالی جلوگیری شود به علاوه قانونگذار خواسته است بدین وسیله از تکرار طلاق جلوگیری کند. فرض کنیم بعد از سه طلاق متوالی و دخالت محلل (فردی که با زن سه طلاقه ازدواج می کند تا زن بر شوهر اولی حلال شود) و انحلال نکاح و ازدواج مجدد زن و شوهر سابقش، باز زوجین با هم ناسازگاری آغاز کنند و طلاق تکرار شود. این کار نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد. زیرا قانونگذار به پیروی از فقه اسلامی مقرر داشته است: "زن هر شخصی که به ۹ طلاق که ۶ تای آن عدی است مطلقه شده باشد، بر آن شخص حرام ابدی می‌شود".

حقوقی

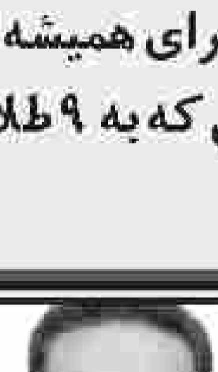


آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



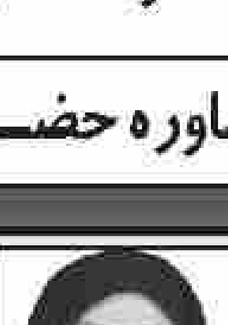
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

sooshtraa@yahoo.com

گوجه فرهنگی

رفتم گوجه بخرم واسه املت. یک کیسه برداشتم و مشغول سوا کردن شدم. کیسه را دادم بهش. وزن کرد و گفت یه کوچولو بذاری روش میشه دو کیلو. یکی برداشتم و به او دادم. گفت این صد گرم بیشتره. یه کوچولوتر شو بده. گفتم از این کوچیک‌تر نداره. گفت اشکال نداره. گوجه را از وسط دو نیم کرد یک نیمش را گذاشت توی ترازو و گفت درست شد. کارتم را دادم. کشید و گفت موجودی کافی نیست. گفتم کافیه. سی تومن توشه. گفت گوجه‌ت شده سی و چار تومن. کیلویی هیفده تومنه. گفتم آخه چرا؟ مگه بنزین... گفت نقل بنزین نیس. نقل موقعیته. حالا تو وضعی هستیم که میشه گوجه رو گرون فروخت. گفتم آخه چرا؟ گفت اولندش آب گل آلوده و باید ماهی گرفت. دومندش این گوجه فرنگیه برای همین باید قیمتش رو فرنگی و با دلار حساب کنیم. سوّمندش خیلی‌ها بهش میگن گوجه فرهنگی. مثل توت‌فرهنگی. فرهنگ هم واسه خودش آدمه و قیمتی داره. تو که وسعت نمی‌رسه گوجه فرهنگی بخری، چرا مزاحم کسب و کار ما میشی؟ و گوجه‌ها را در صندوق ریخت و کیسه را دستم داد و هزار تومن از کارتم کشید و گفت شیشصد تومن پول کیسه‌س، چهارصد تومنم ارزش افزوده وقت منه که تلف شد. به سلامت!



نرخ جدید گوجه: گوجه نقدی: ۱۵۵۷۰

گوجه صرافی ۱۶۵۵۰

نیمایی: ۱۳۲۵۵

جهانگیری: ۳۷۰۰

گوجه تهرونی: ۱۶۹۹۰

بازار آزاد: ۱۷۰۰۰

نیم گوجه: ۹۱۰۰

ربع گوجه ۲۷۰۰۰

گوجه طرح قدیم: ۱۶۴۰۰



چشمهایش!

تا حالا چارچشمی کسی و چیزی را پاییده‌اید؟ آدم وقتی چارچشم می‌شود که یک موقعیت مهم یا جالب پیش می‌آید و زود می‌گذرد پس باید خیلی مراقب بود تا آن صحنه را از چشم ندهیم (به جای از دست ندهیم). مثلا اگر شهروند وظیفه شناس هستیم، باید چارچشمی همه جا را بپاییم تا اگر ضعیفه‌ای را دیدیم که دوچرخه یا موتور می‌راند، و یا زلف بر باد داده، اطلاع بدهیم. بعضی‌ها طوری همه چیز را می‌پایند که درباره آنها می گویند پشت سرش هم چشم داره. حالا اگر چشم پشتی کسی ضعیف باشد، مثل این آقا عینکش را به پشت سرش می‌زند. برخی‌ها هم چشم و چال درشتی دارند و به چارچش ملقب می‌شوند. مثل اشرف چارچش که معرّف حضور بعضی از جوانان قدیم هم هست. گروهی از آدمها از طایفه عنکبوتیان هستند و هشت تا چشم دارند. مثل رادار عمل می کنند و عین دوربین مداربسته همه چیز را ثبت می کنند. یک جور چشم هم داریم که هر چیزی را دو تا می‌بیند. این جور چشمها خاصیتهای زیادی دارند. یکیش این است که هزار تومان را دوهزار تومان و یک نفر را دو نفر می‌بینند. رفیق احولی (دوبین) داشتیم که وقتی زن گرفت پرسیدیم چه خبر؟ گفت با دو تا خواهر دوقلو ازدواج کردم و خیلی خوش می گذره.

پاهای سُمدار

با اهل مد نمی‌شود بحث کرد حتی اگر با چوب کبریت یا گوش‌ماهی و موی دم اسب لباس بسازند و بگویند مد روز است، هجوم می‌برند و آن را با منت می‌خرند. اگر قبلاً‌ها شلوار ما پاره می‌شد، دیگر به درد نمی‌خورد و پوشیدنش عیب بود اما بعداً مد شد شلوار پاره بپوشیم. در این عکس می‌بینید که شلوار و تی‌شرت و کاپشن را با گونی برنج دوخته‌اند. و صد البته به این دلیل نیست که پارچه گیر نمی آید یا خیلی گران است و مثل زمان پینوکیو مجبورند با روزنامه لباس بدوزند. شکر خدا پارچه و قاب دسمال و لنگ و اینجور چیزها زیاد است. یاد آن روزی افتادم که آقای ولایتی فرمود از لنگ لباس بدوزید. آن روز آن بنده خدا را کلی جوک کردند. حالا یک عده خودجوش شده‌اند و با گونی برنج شلوار می‌دوزند. و صد البته اگر همان بنده خدا گفته بود گونی‌های برنج را دور نریزید و شلوار بدوزید، مردم برایش جوک می‌ساختند. نتیجه می گیریم که چیزهای خودجوش طبیعی است و نمی‌شود به آن ایراد گرفت اما چیزی که دولت بگوید، مردم قبولش ندارند و جوکش می کنند. حالا برویم توی رختکن و لنگ را رها کنیم برگردیم به مد. این مد طوری است که اگر بگوید موهایت را تا کف پایت بلند کن، می گویند چشم. اگر فردایش بگوید موهایت را تیغوسی بزن، می گویند چشم. اگر بگویند این گونی‌های خالی برنج را ببر بده فلانی، خجالت می کشند و آن را مثل نوار در کیسه سیاه می‌گذارند ولی همینکه گفتند مد شده، با افتخار آن را می‌پوشند سلفی هم می‌گیرند. مد می‌تواند چیز بی‌ارزشی را ارزنده و چیز ارزنده‌ای را بی‌ارزش کند. قدرتش را کم نگیرید حتی می‌تواند آدمیزاد را خر کند. نمونه‌اش کفش‌های سُم‌دار است که پای آدم را مثل پای خر می‌نُمایاند.



سیاستمداری که تنها به پیشروی می اندیشد، دشمن تراشی می کند

●ناپلئون

معمای عاشقانه

ترانه شکیبا

مأموران آگاهی با مشکل بزرگی روبرو شده بودند. **طلعت**، همسر یکی از جواهرسازان معروف تهران ادعا می کرد شب گذشته، انگشتری الماس گران‌قیمت او، زمانی که فقط خودش، شوهرش و دختر ۱۴ ماهه‌شان در خانه حضور داشته‌اند، به سرقت رفته است و حفاظ‌های ایمنی خانه، نشان می‌داد در ساعات نیمه‌شب تا صبح نیز، بیگانه‌ای نتوانسته وارد خانه شود.

طلعت می گفت:دیشب قبل از خواب، آن را روی جعبه جواهراتم گذاشتم و صبح، وقتی از خواب بیدار شدم، آن را در جای خودش ندیدم. از دیشب تا حالا هم نه کسی به این خانه آمده و نه کسی از این خانه خارج شده و چون گم‌شدن انگشتر الماسی که سالها چشم همه را خیره کرده بود، برایم به صورت یک معما درآمده، دست به دامن شما شده‌ام تا در یافتن انگشتری کمکم کنید.

کاوه، شوهر طلعت، یکی از تجّار معروف جواهر بود، حدود ده سال از ازدواج آن دو می گذشت و انگشتر الماس را او در نهمین سالگرد ازدواجشان به طلعت هدیه داده بود. انگشتر از نظر مادی قیمت بسیار بالایی داشت، اما طلعت می گفت:

- ارزش مادی انگشتر برای من و شوهرم اهمیتی ندارد. آنچه موجب نگرانی من شده، چیز دیگری است.

او به مأموران آگاهی گفت:

- من و پسر عمویم کاوه، به دنبال عشقی واقعی ازدواج کردیم. هم من و هم شوهرم تنها فرزند خانواده‌مان هستیم و از چندین‌نسل‌پیش، جواهرفروشی شغل موروثی خانواده‌هایمان بوده است. بعد از مرگ پدر و پدر شوهرم که به فاصله یکی دو سال از همدیگر اتفاق افتاد، من و شوهرم، به اتفاق مغازه جواهرفروشی متعلق به آنها را که حالا دیگر به عنوان ارث به خودمان رسیده بود، اداره می کردیم، تا اینکه چند سال پیش مغازه قدیمی آباء و اجدادی خود در بازار را واگذار و در یکی از خیابان‌های شمال شهر گالری جدید و مدرنی تاسیس کردیم. ما عاشقانه همدیگر را دوست داریم و به جرات می‌توانم بگویم زن بسیار خوشبختی هستم و از زندگی مشترکم رضایت کامل دارم. در سالهای گذشته، تنها لکه ابری که آسمان خوشبختی مرا مکدر می کرد، نداشتن فرزند بود و نازایی موجب شده بود پیوسته حالتی افسرده داشته باشم. معروف‌ترین پزشکان ایرانی و خارجی در زمینه معاینه و معالجه‌ام زحمت کشیدند، اما مداواهای هیچکدامشان به نتیجه نرسید و در ۳۰ سالگی، در حالی که از داشتن فرزند به کلی ناامید شده بودم، خداوند **طلایه را** بدون هیچ دردسری به‌من و شوهرم که هر دو عاشق بچه هستیم، عنایت کرد. آن هم درست در همان شبی که شوهرم انگشتری گران‌بهایی را به مناسبت نهمین سالگرد ازدواجمان به من هدیه داد.

من هیچ گاه خاطره آن شب خاطره‌انگیز را فراموش نکرده‌ام. چون در همان دقایقی که داشتم به شوهرم پیشنهاد می‌دادم طفلی شیرخواره و پرورشگاهی را به فرزندی قبول کنیم و شوهرم هم این پیشنهاد را پذیرفته بود، صدای زنگ در خانه به صدا در آمده بود و وقتی گوشی درباز کن را برداشتم، صدای گریه یک شیرخوار را شنیدم و وقتی در را باز کردم، شیرخوار سه چهار ماهه‌یی را داخل یک سبد نوزاد کوچک پشت در خانه‌مان مشاهده کردم. آن شب، برف شدیدی می‌بارید و چون بعد از باز کردن در، کسی را در آن اطراف ندیدیم، کودک نوزاد را هدیه خداوند به‌خودمان دانستیم و عزیز داشتیم و سپس، نمی‌دانم چرا نام انگشتر و کودک نوزاد را طلایه گذاشتیم. و اگرچه آدمی خرافاتی نیستم، اما به‌دلم بد آمده و می‌ترسم که مبادا با گم شدن مرموز انگشتری الماس، برای طلایه نازنینم مشکل ناگواری پیش بیاید. به‌همین جهت، هم شوهرم بر خلاف تمایلش اجازه داد موضوع گم شدن انگشتری را به‌شما اطلاع بدهم، و از شما برای حل این معما کمک بخواهم.

اولین سوء ظن مأموران آگاهی متوجه کاوه شوهر طلعت شد، اما خیلی زود تصور خود را باطل دانستند. چون طلعت ادعا می کرد بین وی و شوهرش عشقی آتشین وجود دارد و از طرف دیگر وضعیت مالی خوب کاوه او را از چنین کاری بی‌نیاز می‌ساخت و مهم‌تر از همه آن که خودش انگشتری را به طلعت هدیه داده بود و دلیلی نداشت آن را سرقت کند. به همین جهت، فرضیه دیگری در ذهن آنها شکل گرفت:

جز شما و شوهرتان، کس دیگری هم کلید خانه شما را در اختیار دارد؟

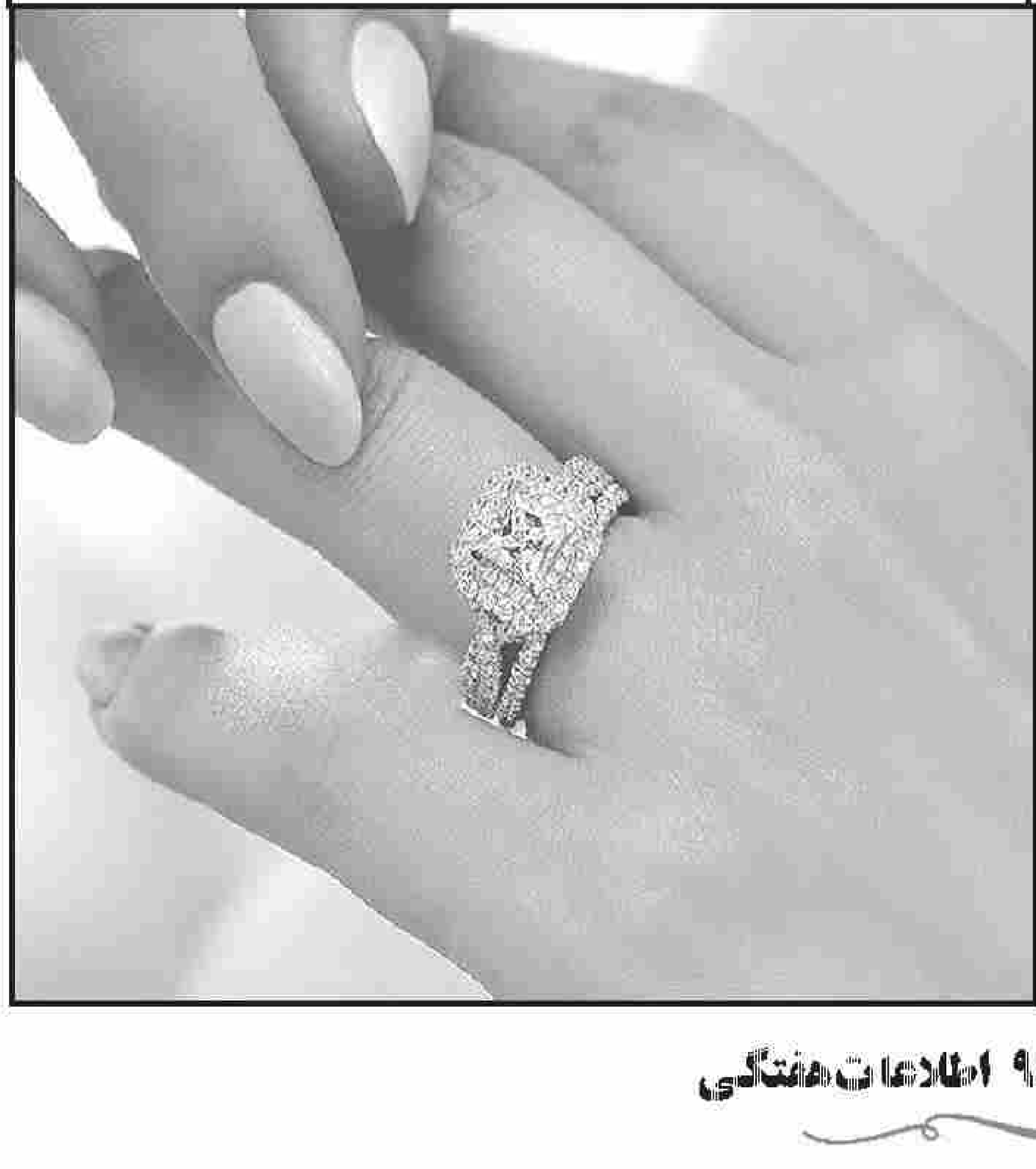
- بله. یک کلید هم در اختیار لیلاست.

- **لیلا** کیست؟

هنوز طلعت جوابی به این پرسش نداده بود که لیلا از راه رسید. طلعت با دیدن پرستار دخترش، در چند جمله شتابزده موضوع را با وی در میان گذاشت و سپس، رو به مأموران ادامه داد:

-ایشان لیلاست. صندوقچه جواهراتم، که همیشه در آن را فراموش می کردم ببندم، روی میز توالتم جای داشت و اکثر اوقات لیلا خودش جواهرات مرا از گوشه و کنار خانه جمع آوری می کرد و داخل صندوقچه می گذاشت شما به ایشان مشکوک نیستید؟

-ابداً. برای اینکه اگر می‌خواست چیزی بدزدد طی ماههای گذشته فرصت‌های بسیار مناسب‌تری در اختیار داشت.



موضوع گم‌شدن انگشتری الماسی که چند میلیون تومان ارزش داشت، عجیب به‌نظر می‌رسید. چرا که طلعت مدعی بود انگشتری خود را شب گذشته روی صندوقچه‌اش گذاشته و بعد از آنکه کمی با تلفن صحبت کرده، موضوع انگشتری را از یاد برده و صبح به‌محض بیدار شدن از خواب، به‌یاد انگشتری افتاده و آن را در جای خودش ندیده است.

***

یکی از باهوش‌ترین افراد پلیس، مأمور حل این معما شد، اما او با وجود تخصص و تجربه‌یی که داشت از حل موضوع عاجز ماند. زیرا از یک طرف زن و شوهر می‌گفتند شب حادثه هیچ شخصی به خانه آنها نیامده و از طرف دیگر، تنها کسی که کلید در آن خانه را که به انواع وسایل ایمنی مجهز بود، در دست داشت، لیلا بود، و زن و شوهر، از هر جهت به او اطمینان داشتند.

کارآگاه مأمور رسیدگی به پرونده، اگر چه جز چند سئوال معمولی و به‌ظاهر ساده چیز دیگری از "لیلا" نپرسید، اما چون به دلایلی نسبت به‌وی سوءظن پیدا کرده بود، تصمیم گرفت دورادور او را تحت مراقبت قرار دهد، تا شاید سر نخی از گم شدن الماس به‌دست آید... سوءظن کارآگاه کهنه‌کار با تحت نظر قرار دادن لیلا، تشدید شد:

"لیلا" زیبایی چشمگیری نداشت، یک زن کاملاً معمولی، اما جوان بود که با مادر پیرش در یک آپارتمان دو اتاقه زندگی می‌کرد و آنچه سوءظن کارآگاه با تجربه را بیشتر برانگیخت، آن بود که متوجه شد در طول هفته، دوبار کاوه به خانه او رفت و هر بار حضورش در آن خانه، بیش از چند ساعت به طول انجامید.

این ارتباط، که به‌نظر کارآگاه غیرطبیعی می‌رسید، موجب شد تا یک‌بار به محض خروج کاوه از آن خانه، زنگ آپارتمان را فشرده و از لیلا بخواهد تا درباره ارتباط خود با کاوه برایش توضیح بدهد. که لیلا از دادن هرگونه توضیحی خودداری کرد و در نتیجه دستور توقیف او صادر شد. اما توقیف لیلا حدود یک ساعت بعد کاملاً منتفی شد. زیرا کاوه با در دست داشتن مدارکی ثابت کرد لیلا مدتی همسر رسمی او بوده و بعد از آن که طلاق گرفته، دوباره به عقد موقت وی درآمده تا بتواند اولاً به دخترش نگار شیر بدهد و رفت و آمد او به خانه لیلا نیز، مثل رفت و آمد هر مرد دیگری به خانه همسر

من به دلیل عشق و علاقه مفرطی که به همسرم طلعت دارم و از طرفی مایل نبودم به خواسته وی تسلیم شوم و کودکی پرورشگاهی را به فرزندی قبول کنم... با این زن که شوهرش فوت کرده بود و وضع مالی مناسبی هم نداشت، ازدواج کردم

خودش، امری کاملاً طبیعی است.

کاوه افزود: من به دلیل عشق و علاقه مفرطی که به همسرم طلعت دارم و از طرفی مایل نبودم به خواسته وی تسلیم شوم و کودکی پرورشگاهی را به فرزندی قبول کنم، ضمن مشورت با یکی از دوستانم با این زن که شوهرش فوت کرده بود و وضع مالی مناسبی هم نداشت، ازدواج کردم و پذیرفتم خرج زندگی او و مادرش را مادام‌العمر بپردازم، به‌شرطی که پس از بچه‌دار شدن، بچه‌اش را که فرزند من هم هست، به عنوان یک کودک سرراهی به در خانه ما بیاورد و تحویل بدهد. خانه‌ای هم برای لیلا و مادرش خریدم و از آن به‌بعد هم، لیلا را به‌عنوان پرستار فرزندم استخدام کردم تا در کنار فرزندش باشد، اما همیشه از این موضوع وحشت داشتم که مبادا همسرم به نحوی از این راز مطلع شود و به‌احساس و روحیه‌اش ضربه بخورد.

چون جرمی اتفاق نیفتاده بود، با پس گرفتن شکایت توسط کاوه، کارآگاه نیز از تعقیب موضوع گم شدن انگشتری دست کشید و ماجرا نیمه کاره رها شد، اما داستان به‌پایان نرسید، بلکه به طور عجیبی ادامه پیدا کرد.

***

چند ماه بعد، طلعت با اداره آگاهی تماس گرفت و از کارآگاهی که مأمور پیدا کردن انگشتری او شده بود، دعوت کرد شب بعد، به خانه‌اش برود تا سارق انگشتری را به وی معرفی کند.

کارآگاه از روی کنجکاوی دعوت را قبول کرد و به‌محض ورود به خانه کاوه، متوجه دو نکته شد: اول باردار بودن طلعت و دوم اینکه آن شب، سالگرد ازدواج او و کاوه است.

طلعت از کارآگاه خواست تا دقایقی حرفهایش را بشنود و بعد، سارق انگشتری الماس را به وی معرفی کند. طلعت، بعد از آوردن یک فنجان چای برای کارآگاه، گفت:

- من از همان ابتدا می‌دانستم شوهرم دست به چه کارهایی زده تا من بتوانم صاحب فرزند شوم، حتی می‌دانستم لیلا یک پرستار معمولی نیست، بلکه مادر اصلی نگار است. اما چیزی به روی او و شوهرم نیاوردم. چون از طرفی از علاقه شوهرم به خودم اطمینان داشتم و از طرفی هم مقصر اصلی خودم بودم که نمی‌توانستم باردار بشوم و با وجودی که معنای زندگی یعنی عشق، و عشق زن به شوهرش تمام زندگی اوست، معهذا من عشق بزرگم را فدای خوشبختی شوهرم کردم تا لااقل او به آرزویش که پدرشدن بود، برسد و حسد را قربانی کردم و لیلا را پذیرفتم.

طلعت، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

- دو ماه بعد از گم شدن انگشتری، متوجه شدم بعد از سالها مداوای بی‌نتیجه و بعد از حدود دو سال ترک معالجه و در عین ناامیدی کامل از بچه‌دار شدن، حامله هستم. حتی پزشکان معالجم نیز، از این امر، که به گفته آنها از نوادر علم پزشکی است، تعجب کردند... طلعت لبخندی برلب آورد:

- برای اینکه در اتاق طلایه جایی برای نوزاد آینده باز کنم، به فکر تغییر دکوراسیون اتاق افتادم، اما متوجه بی‌قراری نگار شدم و احساس کردم دلش نمی‌خواهد جای تختخوابش را عوض کنم. کنجکاو شدم تا علت را بدانم و بعد، سارق کوچولوی انگشتری را پیدا کردم، اما او هنوز آن قدر کوچک است که شما نمی‌توانید بر دستش، دستبند بزنید و به آگاهی ببریدش و علت و انگیزه سرقت را از او سئوال کنید.

کارآگاه با تعجب منتظر بقیه حرف طلعت ماند و او افزود:

- نگار مثل یک موش کوچولو، از درخشش برق الماس انگشتری من خوشش آمده و آن را از روی صندوقچه برداشته و در شکم عروسکی که از بالای تختخوابش آویخته بودیم پنهان کرده بود و به تصور اینکه انگشتری یک بازیچه جدید است، به آن دلبسته بود و می‌ترسید با عوض شدن جای تختش عروسک گرانبهایش را از او بگیرند.

طلعت، عروسک و انگشتری را که نگار در شکم آن مخفی کرده بود، به کارآگاه نشان داد و کشف این معمای ساده، سرگرد را به خنده انداخت.

در جشن آن شب، غیر از سرگرد و همسرش، لیلا هم حضور داشت. طلعت، طلایه و لیلا را با هم به عنوان مادر و فرزند شناخته بود و می‌گفت:

- اکنون طلایه دو مادر دارد و امیدوارم فرزند من هم بعد از تولد همین موقعیت را داشته باشد.

تزویج جوان می‌تواند همدم سالمندان و تباه کننده جوانان باشد

● ولتر

سوژه

الگوی مناسب در زندگی

کیانا نصرت زاده

وقتی پدرم فوت کرد تازه فهمیدم در این دنیا هیچ مال و اموالی ندارم. تا آن موقع انگار در خواب بودم. پدرم یک پیمانکار ساده بود. قراردادهای کوچک می‌بست و با همان درآمد خرج زندگی ما را می‌داد. یک آپارتمان قدیمی داشتیم و یک ماشین. همیشه هم به نسبت خوب می‌خوردیم و خوب می‌پوشیدیم. تا یاد دارم در خانه ما هیچ صحبت گرانی و ارزانی و اوضاع خوب و بد اقتصاد پیش نمی‌آمد. پدرم بیشتر در شهرستانها کار می‌کرد و وقتی یک پروژه تمام می‌شد چند ماهی در خانه بود تا پروژه بعدی شروع شود. اما وقتی که درست ۲۳ سالم بود ناگهان همه چیز بهم ریخت. خبر دادند پدر در اثر یک سانحه رانندگی جا به جا فوت کرده است. تا به خودمان آمدیم و خواستیم معنی این خبر را بفهمیم چهلم پدر هم گذشته بود. مادر مراسم آبرومندانه‌ای برای پدر برگزار کرد. او همیشه زن با درایتی بود. زندگی در یک اعتدال سالم را به هر نوع افراط و تفریطی ترجیح می‌داد. هیچ وقت ندیده بودم لباس گرانقیمت و یا طلا و جواهر آنچنانی برای خودش بخرد. ولی سر و وضع زندگی‌مان همیشه مرتب و شکیل بود.

بعد از چهلم بود که مادر یک روز من و برادرم را صدا زد و گفت وقت آن رسیده که در مورد آینده زندگی‌مان صحبت کنیم.

چند دفترچه بانکی و سند و کاغذ را نشانمان داد و گفت:

" خداروشکر پدرتان جز آخرین قبض تلفن همراهش هیچ بدهی ندارد. یک مقرری مختصری از طرف اداره بیمه به من تعلق خواهد گرفت ولی شما دو پسر دار و ندارتان همین یک آپارتمان و این ماشین است. باید تصمیم بگیرید که با ارثیه‌تان چه می‌خواهید بکنید."

پدر مبلغ زیادی پس‌انداز نداشت. وقتی از مادر پرسیدم پس این همه سال که پدر کار می‌کرد پولها کجا رفته؟ با لبخند معنا داری گفت:

" خرج زندگی شد. خرج تحصیلات شما. خرج سفرهای تابستانه و قسطهای این خانه و ماشین. فکر می‌کنید پدرتان سر گنج نشسته بود وقتی شماها از او کامپیوتر و موبایل و بقیه چیزها را می‌خواستید؟"...پدر هیچ وقت به ما نه نمی‌گفت ولی یک وقتهایی از ما می‌خواست صبر کنیم تا دست و بالش باز شود. بعد از چند روز صحبت و گفتگو به این نتیجه رسیدیم که آپارتمان را بفروشیم و هر کس سهم خودش را بردارد و برود سراغ زندگی‌اش.

برادرم بچه درسخوانی بود و برنامه‌هایی برای ادامه تحصیلش در خارج از کشور داشت. با سهم خودش راهی سفر شد و من هم با سهمم یک آپارتمان کوچک اجاره کردم و مابقی را گذاشتم در یک کاسبی خیلی کوچک. همراه یکی از دوستان یک مغازه کوچک لوازم کامپیوتر باز کردیم و هر دو صبح تا شب آنجا بودیم تا بلکه چند قلم جنس بفروشیم.

مادر هم هیچ سهمی از اموال پدر نخواست. با یک چمدان کوچک رفت خانه مادربزرگم و با او زندگی می‌کرد و مقرری که بیمه به او می‌داد خرج روزانه‌اش را تأمین می‌کرد.

من اما مرتب به او سر می‌زدم. نصایح مادرم مثل طلا برایم ارزش داشت. او همراه پدرم از هیچ، یک زندگی ساده و آبرومند ساخته بود. چیزی که حالا می‌فهمیدم چقدر کار سختی بوده و فقط یک زن با تدبیر می‌توانست چنین زندگی را مدیریت کند.

در عین حال که مسیر زندگیهای ما جدا شده بود ولی مادر حواسش به من و برادرم بود. برادرم در تحصیلاتش بسیار موفق شد و توانست تا درجه دکتری ادامه تحصیل بدهد و در یک دانشگاه خوب کار پیدا کند. من هم با همان درآمد اندک کم کم زندگی‌ام را سر و سامان دادم. مادر برایم یک دختر خوب پیدا کرد که کارمند بانک بود. هر دو با هم کار کردیم و زندگیمان را پیش بردیم. هرچه زندگی بیشتر جلو می‌رفت تازه می‌فهمیدم بزرگ کردن ما و برآورده کردن نیازهایمان برای مادر و پدرم چقدر سخت بوده. حالا فقط سه سال از ازدواج من می‌گذرد. با کلی وام و قرض توانسته‌ایم یک آپارتمان کوچک در خارج از شهر بخریم. هر روز صبح خیلی زود به تهران می‌آییم و غروب برمی‌گردیم خانه. اما حس می‌کنم مسیر زندگی‌مان درست است چون والدین من هم همین مسیر را طی کرده بودند تا به یک زندگی درست و درمان رسیده بودند. گاهی فکر می‌کنم داشتن راهنما و الگوی مناسب در زندگی از هر ثروتی ارزشمندتر است.



در عین حال که مسیر زندگیهای ما جدا شده بود ولی مادر حواسش به من و برادرم بود. برادرم در تحصیلاتش بسیار موفق شد و...

غیبت
سرچشمه کینه و عداوت

در منابع حدیث و کتب اخلاقی روایات زیادی در نکوهش غیبت وارد شده و مضمون این روایات به‌قدری شدید و تکان دهنده است که درباره کمتر گناهی می توان اینگونه تعبیرات را یافت. در گفتار این هفته به برخی از آثار مخرّب این گناه کبیره اشاره می کنیم:



حق الناس بودن غیبت

مطابق روایات و آنچه که در تعریف غیبت گفته شده کاملاً روشن است که غیبت جنبه حق‌الناس دارد، زیرا باعث هتک حیثیت و تضییع آبروی مسلمانی می‌شود، و می‌دانیم که آبروی مسلمان، جان و مال اوست. از تشبیهی که در آیه مبارکه سوره حجرات درباره غیبت آمده و به خوردن گوشت برادر مؤمن بعد از مرگ تشبیه شده، جنبه حق‌الناس بودن آن روشن‌تر می گردد. از احادیث فراوانی نیز این حقیقت استفاده می‌شود که غیبت، نوعی ظلم و ستم است که باید جبران گردد. در خطبه حجه‌الوداع آمده است که پیامبر(ع) فرمودند: ای مردم! خونها و اموال و آبروی شما بر یکدیگر محترم است، مانند احترام امروز و این ماه(ذی الحجه) و این شهر(مکه) خداوند حرام کرده است غیبت را همانگونه که حرام کرده است، تعرض به مال و خون را. بدون شک هر خون بی گناهی ریخته شود باید جبران گردد، و هر مال مشروعی از هر کس ضایع شود، باید عوض آن را پرداخت. غیبت نیز باید به هر نحوی که ممکن است جبران گردد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت قرار گرفتن آبروی مؤمن در کنار مال و خون او دلیل روشنی است بر این که تضییع آبرو، جنبه حق‌الناس دارد. روایات دیگری وجود دارد که بیانگر آن است که غیبت سبب نقل حسنات از نامه اعمال غیبت کننده به غیبت شونده و نقل سیّئات از نامه اعمال غیبت شونده به غیبت کننده می‌شود و همین امر دلیل روشن دیگری بر حق‌الناس بودن غیبت است.

نکوهش غیبت در روایات

در منابع حدیثی و کتب اخلاقی در مذمّت گناه بزرگ غیبت سخنان ارزشمندی بیان شده است که به چند نمونه از آنها اشاره می کنیم:

پیامبر خدا(ص) در ضمن خطبه‌ای فرمودند: ای گروهی که با زبان ایمان آورده‌اید و در قلبهایتان ایمان نیست! غیبت مسلمانان و برادران دینی خود را نکنید و درصدد کشف عیوب آنها نباشید، چرا که هر کس درصدد عیوب برادر مسلمانش باشد، خداوند درصدد کشف عیوب او خواهد بود تا آنجا که در درون خانه‌اش رسوایش می کند.

از امام باقر(ع) نقل است که فرمودند: کسی که بمیرد درحالی که توبه از غیبت کرده باشد، آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود و کسی که بمیرد و اصرار بر آن ورزد و توبه نکند، اولین کسی است که وارد دوزخ می‌شود. در حدیث دیگری از امیرالمومنین(ع) نقل است که فرمودند: هیچ مجلسی با غیبت آباد نمی‌شود مگر اینکه از نظر دین ویران می گردد، حال که چنین است گوش خود را از شنیدن غیبت پاک دارید، چرا که گوینده و شنونده هر دو گناه غیبت شریکند. در یک حدیث قابل تامل از پیامبر اکرم(ص) در مذمّت غیبت نقل است که فرمودند: روز قیامت کسی را در دادگاه عدل الهی حاضر می کنند و نامه اعمالش را به دست او می‌دهند، نگاه می کند و حسنات خود را در آن نمی‌بیند، عرضه می‌دارد خدایا! این نامه اعمال من نیست زیرا طاعات بسیاری را انجام داده‌ام که در آن نمی‌بینم، خطاب می‌رسد: پروردگار تو نه گمراه می‌شود و نه چیزی را فراموش می کند، طاعات تو به سبب غیبت مردم از بین رفت. پس دیگری را آوردند و نامه اعمالش را به دستش می‌سپارند، در آن طاعات زیادی می‌بیند که انجام نداده بود، عرض می کند خداوندا! این نامه عمل من نیست، چرا که من این طاعات را انجام نداده‌ام!

خطاب می‌رسد، فلان کس تو را غیبت کرد، بدین سبب حسناتش به تو داده شد.

سؤال:

لطفاً غیبت را با توجه به مسائل ذیل بیان فرمایید:

۱- اگر بین دو نفر مسأله معلومی درباره نفر سوم در حال گفتگو باشد. ۲- اگر گفتگو در مورد محسنات یک نفر باشد. ۳- اگر والدین برای تربیت صحیح فرزندان خود رفتار یکی از آشنایان را نقد می کنند.

پاسخ:

بطور کلی اگر پُشت سر مؤمن، مطلبی گفته شود که حقیقت دارد لکن اگر او مطلع شود ناراحت می‌شود و این مطلب به قصد تنقیص(عیب جویی) گفته می‌شود یا نزد عرف تنقیص به حساب می آید، غیبت است و جایز نیست و صِرف تربیت فرزند مجوّز غیبت نیست ولی گفتگو درباره خوبیهای یک فرد حکم غیبت را ندارد، همچنین در مورد مشاوره نیز اطلاع دادن مانعی ندارد.

فلسفه تحریم غیبت

سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت، آبرو و شخصیت او است و هر چیزی که آن را به خطر بیاندازد، مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهمتر محسوب می‌شود، و اینجاست که گاه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین‌تر است. بنابراین یکی از مهمترین فلسفه‌های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ خدشه دار نشود، حرمت اشخاص درهم نشکند و حیثیت آنها لکّه‌دار نگردد و این مطلبی است که اسلام عزیز آن را بسیار بااهمیت تلقی می کند. نکته دیگر آنکه غیبت، بدبینی می آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می کند، سرمایه اعتماد را از بین می‌برد و در یک جمله بذر کینه و عداوت را در دلها می‌پاشد و گاه سرچشمه نزاعهای خونین و قتل و کشتار می‌شود.

غیبت کردن، آخرین تلاش افراد زبون و ناتوان است

● امام علی(ع)

اَلغیبةُ حرامٌ علی کلِّ مسلمٍ و اِنّها لَتَأکُلُ الحسناتِ کما تأکُلُ النّارُ الحطَبَ.

غیبت کردن بر هر مسلمانی حرامً است. غیبت مانند آتشی کَه هیزم را با حرص و وَلع می خورد حَسنات انسان را به کلی از بیSSن می برد

امام جعفر صادق(ع)

دامادم سبب خیر شد

کورش کاشانی

سه سال از فوت همسر اولم می‌گذشت. من با دو دخترم زندگی می‌کردم. هر دو حسابی کدبانو بودند و به راحتی از پس امورات خانه بر می‌آمدند. من هم از آن مردهایی نبودم که دست به سیاه و سفید نزنم. حتی وقتی که همسرم زنده بود چون هر دو کارمند بودیم و سر کار می‌رفتیم پا به پای هم در خانه کار می‌کردیم. اما بیماری سرطان آمد سراغش و خیلی زود از دنیا رفت. دخترهایم یکی ۲۲ ساله بود و آن یکی هم ۲۷ ساله.

شبنم دخترم با یکی از پسرهای فامیل نامزدی طولانی داشت. از ۲۳ سالگی با هم نامزد کرده بودند. ولی مریضی مادرش و بعد هم فوت او عروسی را آنقدر عقب انداخت که آن دو به دوران نامزدی طولانی عادت کرده بودند. یک مراسم ساده عقد برگزار شده بود و محرم هم بودند برای همین دامادم در بیشتر روزها خانه ما بود. در واقع من دو دختر و یک پسر داشتم. آنها اصراری به جدا شدن از ما نداشتند و من هم از این که دور و برم شلوغ بود خوشحال بودم. گفتم هر وقت پولهایتان را جمع کردید بروید سر خانه و زندگیتان...

اما عماد دامادم کم کم ساکش و بعد هم چمدانش را آورد و در خانه ما ماندگار شد. هر دو از صرافت گرفتن یک جشن عروسی افتاده بودند. من هم حرفی نداشتم. تا این که یک روز دامادم سر صحبت را با من باز کرد و گفت:

"من هر چه با دخترهای شما صحبت می‌کنم فایده‌ای ندارد. به نظر من شما باید ازدواج کنید. نمی‌شود که تنها بمانید."

چند روز و چند هفته این گفتگو جسته و گریخته بین ما در جریان بود تا این که بالاخره متقاعد شدم که تا من ازدواج نکنم این دو دختر به فکر سامان دادن به زندگی‌شان نخواهند افتاد. دختر کوچکم به همه خواستگارهایش جواب رد می‌داد و دختر بزرگم هم راضی نمی‌شد برود سر خانه و زندگی خودش. تازه فهمیده بودم اینها آنقدر نگران من هستند که یادشان رفته به زندگی خودشان فکر کنند. برای همین به عماد گفتم به فکر پیدا کردن یک زن مناسب هستم... دامادم هم که انگار یک نفر را در آستین داشت گفت:

"کی بهتر از خاله اشرف خودم؟"

اشرف؟ در لحظه اول فکر کردم اشرف می‌تواند آخرین انتخاب من باشد. همسر سابقش دوست دوران سربازی من بود. در یک حادثه رانندگی فوت کرد ولی یادم می‌آمد که همیشه غر می‌زد که با اشرف زندگی راحت و خوبی ندارد. بنده خدا هم به یک سال نکشید که از دست آن زندگی برای همیشه خلاص شد. حالا شاید حدود ۲۵



حتی به پدر من هم رحم نکرد...

راشین مختاری

دنیا روی سرم خراب شده بود وقتی پدرم با آن همه دفتر و دستک آمد خانه‌مان و تا نزدیکهای صبح منتظر ماند تا شوهرم به خانه برگردد و او برنگشت.

بعد از سیزده سال زندگی با این مرد حالا تازه داشتم می‌فهمیدم در تمام این سالها با یک کلاهبردار زندگی کرده‌ام! نه این که بگویم کاملاً شوکه شدم ولی فکر نمی‌کردم حتی به پدر من هم رحم نکند. انگار همیشه می‌خواستم خودم را گول بزنم و باور کنم که مرتضی مرد درستکاری است. فکر می‌کردم معامله کردن همیشه نیاز به یک شگردهایی دارد. گاهی خب مجبور می‌شود دروغ بگوید. خودم را دلداری می‌دادم که توی این دوره و زمانی کی دروغ نمی‌گوید. مهم این بود که زندگی من و بچه‌ها در یک آسایش نسبی جلو می‌رفت. برادرش اما همیشه با او مشکل داشت. همان سالهای اول با ما قطع رابطه کرد. مرتضی می‌گفت تقصیر زنش است و به او حسادت می‌کند و من هم طبیعی می‌دانستم که جاری بزرگتر علاقه‌ای به جاری کوچک‌تر نداشته باشد. اما واقعیت چیز دیگری بود. یادم است هنوز چند ماهی از ازدواجمان نمی‌گذشت که محمد برادر شوهرم در یکی از میهمانی‌های خانوادگی مرا تنها پیدا کرد و گفت هنر یک زن تنها خانه‌داری و بچه داری نیست و باید حواسش به شوهرش هم باشد. تو هم باید مراقب مرتضی باشی که بیراهه نرود. نگذار انجام کارهای خلاف قانون برایش عادی شود..

فقط ۲۳ سال داشتم و معنی این حرفها را خوب نمی‌فهمیدم. برخلاف انتظار برادرشوهرم من اصلاً حواسم به شوهرم نبود.

تا به خودم آمدم باردار بودم و دوقلوها زندگی مرا ناگهان شلوغ کردند. برای آنها آرزوهای بزرگ داشتم. دلم می‌خواست مهد کودک خوب، مدرسه خوب و امکانات خوب داشته باشند. با کمی چک و چانه زدن با مرتضی همه اینها را به دست می‌آوردم. اما هیچ وقت به این فکر نمی‌کردم این پولها از کجا می‌آید. زندگی ما مثل بقیه زندگیها نبود. یک وقتهایی آپارتمانی می‌خرید و ما به آنجا نقل مکان می‌کردیم. هنوز ذوق خرید وسایل جدید را داشتم که به شش ماه نمی‌کشید می‌گفت خانه را فروختم و باید برویم جای دیگری اجاره‌نشین شویم! از خانه‌های بزرگ به کوچک و یا عکس آن نقل مکان می‌کردیم. هر وقت هم که اعتراض می‌کردم می‌گفت کار من خرید و فروش خانه است اگر مشتری خوبی پیدا کنم فرش زیر پایم را هم می‌فروشم چون می‌دانم



شکوفه های زندگی


باراد و بنیتا باطبی


بهار ایمانوند


آرنوشا گلپایگانی


پارسا پیشوا


پادرا پیشوا


محمدامین رحیم زاده


ملورین رهبر جدی


دانیال گودرزی


حسین محمدی

شادی که بانوی دیگران فراهم شود، جام زهری کشنده است

• نیمو

خلاصه خواهر و برادرهایم واسطه شدند و دوست و آشناها هم این دو دختر را نصیحت کردند تا اینکه بالاخره قبول کردند...

سالی از آن روزها می گذشت. اشرف با مادرش زند گی می کرد و هر وقت در مهمانیهای خانواد گی می‌دیدمش پیرتر و پیرتر شده بود.

گفتم عماد جان یک نفر دیگه رو پیدا کن. گفت شما که با خاله اشرفم هم کلام نشدین، یک جلسه با هم صحبت کنید اگر به توافق نرسیدین می‌رویم سراغ یک مورد دیگر...

خلاصه قرار شد بدون اطلاع دخترها بروم دیدن اشرف... ملاقات سختی بود. در زند گی‌ام به هیچ زنی جز همسر اولم فکر نکرده بودم و حالا این داماد جوان من داشت مرا هل می‌داد به طرف ماجراهایی که برایش پیر شده بودم.

از قضا در همان جلسه اول متوجه شدم که این زن چقدر وجه مشترک با من دارد و حق با عماد بود که می گفت شما اشرف را اصلاً نمی‌شناسید...

خلاصه چند ماهی با اشرف رفت و آمد کردم و حس کردم هر دو به اندازه کافی می‌دانیم از زند گی چه می‌خواهیم. حالا نوبت آن رسیده بود که موضوع را با دخترها در میان بگذارم. به محض این که این خبر را شنیدند شروع به اعتراض کردند. عماد هم این وسط جوری رفتار می کرد که انگار روحش از این ماجرا خبر ندارد و حسابی پشت مرا خالی کرد! در خلوت به من گفت که چون می‌خواهد یک عمر با دختر من زند گی کند بهتر است اسمی از او نبرم...

خلاصه خواهر و برادرهایم واسطه شدند و دوست و آشناها هم این دو دختر را نصیحت کردند تا اینکه بالاخره قبول کردند. اما شرط عجیبی برای من گذاشتند. گفتند هیچ زنی حق ندارد جای خالی مادرشان را در آن خانه پر کند پس بهتر است من بروم خانه اشرف و با او زند گی کنم و دخترهایم و دامادم در خانه من بمانند. رنگ ورخ عماد دیدن داشت. تازه فهمید کماکان در همان خانه ماندگار است و قرار نیست یک زند گی نو را از سر بگیرد. من هم قبول کردم.

خلاصه من و اشرف با هم ازدواج کردیم. سال بعد دختر کوچکم هم به خانه بخت رفت ولی عماد و دختر بزرگم کماکان در آن خانه قدیمی ماندند و دخترم دل از جهیزیه کهنه مادرش برنداشت که نداشت. حالا ده سالی می گذرد. هر وقت عماد مرا می‌بیند آهی می کشید می گوید همه سر و سامان گرفتید جز من که در این خانه ماندگار شدم. من هم با صدای بلند می‌خندم و...

زند گی آرام و خوبی دارم و همیشه از دامادم ممنونم که اسباب این وصلت مناسب شد.

فقط ۲۳ سال داشتم و معنی این حرفها را خوب نمی‌فهمیدم. برخلاف انتظار برادرشوهرم من اصلاً حواسم به شوهرم نبود

به زودی می‌توانم بهترش را بخرم.

دیگر به اسباب کشی و خانه به دوشی عادت کرده بودم. هر وقت هم که غر می‌زدم می گفت چند کارگر استخدام می کنم تا تو خسته نشوی.

هر وقت هم که اطرافیان از من می پرسیدند چرا زند گی ما اینجوری است جواب درست و حسابی نداشتم که بدهم.

عوضش برای همه کادوهای گرانقیمت می‌خرید. روز مادر که می‌شد برای من و مادرم و مادرشوهرم هدیه‌های گرانی می‌خرید و همیشه همه دست و دل بازی او را تحسین می کردند و تا چند ماه فقط صحبت از هدیه‌های او بود. یک وقتهایی که چند ماهی غیبش می‌زد می گفت طلبکارها دنبالش هستند و من و بچه‌ها را هم می‌فرستاد باغ لواسان و حتی یک بار مجبور شدیم بچه‌ها را آنجا به مدرسه بفرستیم. هر دفعه هم داستانهایی که برایم تعریف می کرد شبیه بودند. شریکی کلاه سرش گذاشته و پولها را برده و حالا او باید جوابگوی طلبکارها باشد. من هم باور می کردم. فکر می کردم همه دنیا حقه‌باز و کلک هستند و این تنها شوهر من است که مجبور است جوابگوی اشتباهات دیگران باشد.

به همین ساد گی سیزده سال کنارش زند گی کردم. تا اینکه پدرم تصمیم گرفت خانه قدیمی‌اش را بفروشد. به اصرار مرتضی برای ساخت یک آپارتمان چند طبقه شریکی پیدا کرد و خودش به یک آپارتمان اجاره‌ای نقل مکان کرد تا خانه‌ها ساخته شوند. دو سال طول کشید در این مدت مرتضی به هر بهانه‌ای کار را عقب می‌انداخت. تا اینکه آن شب پدرم با حال خیلی بدی به خانه‌مان آمد. می گفت شوهرم همه واحدهای آپارتمان را پیش فروش کرده و بعضی از واحدها را هم به دونفر فروخته و حالا پدرم در هفتاد سالگی مانده بود معطل که چه بکند.

سه ماه از آن شب هولناک می گذرد. مرتضی هنوز به خانه برنگشته. برایم پیغام فرستاده که پدرم را از شکایت کردن منصرف کند و در عوض سود بیشتری به او خواهد داد. اما پدرم نه تنها از او شکایت کرده بلکه مرا هم مجبور کرده به خانه او بروم و از شوهرم طلاق بگیرم. امروز اولین نوبت دادگاه ماست و خبری از مرتضی نیست.

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!

از: مصطفی گلیاری



هیسسس! فقرا اعتراض نمی کنند!

نکتــه هفتــه: فردامــون از امروزمــون دیروزتره!

پیشنهاد ملت به دولت: موافقین بنزین بشه هزار تومن ملت هم ماهی پنجاه و پنج تومن بریزن به حساب دولت، به حساباشونم سر ک نکشن؟

واکنش به سـخن بـزرگان: آقای روحانی بــا غش‌غش خنده و درحالی کـه دو بار به دماغ مبــارک دســت کشــید تــا ببینه بزرگ شـده یــانه، فرمــود "خودم هــم خبر نداشــتم بنزین گرون شــده." بــه همین مناسـبت هنرمندان و طنزپردازان اصفهان ترانه‌ای ساختن که حیف نمی‌تونم صوتی‌شو براتون چاپ کنم. خودتون رنگ بگیرین و با آهنـگ "حمومی آی حمومی" بخونین:

"روحانی آی روحانی بنزین ماشین گرون شد
بنزین ماشین جهنم، خورد و خوراک گرون شد
روحانــی آی روحانی، خــورد و خوراک گرون شد
بنزین ماشــین، خورد و خوراک جهنم، پوشــک بچه گرون شد
روحانی آی روحانی پوشک بچه گرون شد
بنزین ماشین، خورد و خوراک، پوشک بچه جهنم دارو و دوا گرون شد
روحانی آی روحانی دارو و دوا گرون شد
بنزین ماشین، خورد و خوراک، پوشک بچه، دارو و دوا جهنم کرایه خونه گرون شد
روحانی آی روحانی کرایه خونه گرون شد
همه اینا جهنم نون توی سـفره کم شد. کمر بابام که خم شد زانوهامون قلم شد. جوونی‌مون به تف رفت زندگی‌مون به مفت رفت
روحانی آی روحانی زندگی‌مون به مفت رفت."

هروقت هم درباره مسائل مخابراتی و اینترنت از وزیر جوان بپرســی که فلان چیز چرا اوجوری شد یا چرا فیلتر شد یا چرا قطع شد، وزیر جوان با ســادگی کودکانه‌ای میگه دست من نیست. من خودمــم خبر ندارم. به منم گفتــن حق نداری از اینترنت اســتفاده کنی. به خدا من بی‌تقصیرم و تو مخابرات هیچی دست من نیست.

کشــف دروغ بــزرگان: معــاون سیاســی امنیتــی وزارت کشــور گفــت زمان‌بندی طرح افزایــش قیمــت روز سه‌شــنبه و چهارشــنبه به رئیس‌جمهــوری اطلاع داده شــده اســت... این یعنی آقای روحانی خبر داشــته و اینطور نبوده که یهویی از خواب بیدار شه و ببینه بنزین گرون شده.

پ.ن از ملــت: مگه ایشــون خواب هــم دارن که بخوان بیدار شــن؟ تو کار این بشر بیداری تعریف نشده.

سمند از خودروهای میلیه. واسه صد کیلومتر ده لیتر بنزین می‌سوزونه. تویوتا پریوس واسه صد کیلومتر تقریبا ســه و نیم لیتر می‌خواد. ســمند رو تعطیل کنین و تویوتا وارد کنین. مصرف ســوخت یک سوم میشه، آلودگی کمتر میشه، آمار مرگهای تصادفی هم کلی میاد پایین.

کنار همه مصیبتایی که خوزستانی‌ها دارن، یه زلزله هم براشون کادوپیچ شد. وقتی که زلزله شد، نت نداشــتن و نفهمیدیم واقعا وضع‌شون چطوره. آب دارن؟ نون دارن؟ با آنفلوآنزا چطورن؟ کاش نت داشتن و حداقل باهاشون همدردی می کردیم. اینا همونایی هستن که از جنگ بیشترین آسیب رو دیدن و بیشتر رشادتها رو داشتن. منبع نفت و گاز و معادن دیگه هم دارن ولی بسی محرومن. بهشون نگین اخلالگر.

نقلی از امام خمینی(ره) خطاب به رئیس جمهور وقت: اگر دیدید دارید به مردم فشــار می‌آورید، بدانید دیکتاتور شده‌اید."

عجیــب اما واقعی: امســال واردات آب پنیر نسـبت به پارسـال صد درصد افزایش داشــته و هزار و پونصد و شــصت و شیش تن آب پنیر وارد کردیــم... آخه بگم خدا چکارتون کنه ما حتی آب پنیر هم بلد نیستیم بسازیم؟

گمشده: مدیر مسؤول روزنامه مردمسالاری: "۹۳۷میلیون دلار در صدا و ســیما گم شــده". ما خیلی که گم کنیم، یه ســکه پونصد تومنیه که از ســوراخ جیبمــون میفته بیرون تــازه اونم از پاچه شـلوار میره تو کفشــمون و بعد آ پیداش می کنیم. پیشنهاد می کنم پاچه شلوار آقایون صدا و سیما رو بگردن ببینن ارزی چیزی توش گم نشده؟

یه آقایی که بهش میومد ژن خوب باشه، سوار تاکســی شــد. حالا اون کجا و تاکســی کجا، اونش بماند. راننده داشــت دربــاره گرونی بنزین حرف می‌زد. آقازاده گفت چیه بیخود شلوغش کردین؟ بنزین رو به نرخ جهانی حســاب کنیــن تا بفهمین بنزین ما چقدر ارزونه. راننده سکوت کرد. آقازاده یه چارراه بعد پیاده شد. خورد نداشت پنجاهی داد و منتظر بقیه پولش شد. راننده گفت پنج تومن دیگه که بدی درست میشه چون با قیمت جهانی باهات حساب کردم.

بیـت هفتــه: مــن از رویيدن خار لــب دیوار فهمســتم/بــدون پاچه‌خواری ارتقا پیــدا نخواهی کرد

هنــری: در فیلــم زاپاتا بــازی خوب مارلون براندو آقــای رئیس‌جمهور به مردمی که واســه کمبود آذوقــه معترض بودن، گفت: فرزندانم. من پدر شما هستم. من خون شما هستم. به حرفم گوش کنید. بدون صبر نمی‌شــود این مسائل را حل کرد. یکی از کشــاورزا گفت: ولی آقای رئیس جمهور ما بــا آرد نون می‌پزیم نه با صبر. آقای رئیس جمهور نگاه عمیقی بهش کرد و پرســید اسمت چیه؟ مرد با لحنــی تودماغی گفت: "ایمیلیانــو زاپاتا". رئیس جمهور اسم‌شو نوشــت و به افرادش گفت حال‌شو بگیرین هم دُم در آورده هم زبون.

عجایــب شــهر: وزیر جــوون بارهــا فرمود قطع و وصل اینترنت دســت من نیســت اونوقت نماینده‌های مجلس براش نامه می‌نویسن که آقای وزیر اینترنت رو وصل کن!/ آقای روحانی فرموده هرچی گرون شد ســریعاً اطلاع بدین چون تخلفه. آقا کســی می‌دونه به کجا اطلاع بدیم گوجه شــد کیلویی هیفده تومن؟ به کی بگیم به شونه تخم‌مرغ از شونزده تومن شده نوزده تومن؟ و یا...

از بالا اشــاره می کنن هیس! هیچی نگو چون تا بیای ثابت کنی که اعتراضت مســالمت‌آمیز بوده، شب شده و شام از دهن افتاده.

اگــه آقای حــداد رئیس جمهور بشــه، موقع امتحانــات میان‌ترم فرید جان اینترنت مملکت رو قطع می کنه تا ایشون بشینه درس بخونه.

راســت و دروغ‌شــو بیلمیرم. از قول وزیر راه و شهرسازی نوشته بودن که قراره سه شرکت ایرانی تو ســوریه ســی‌هزار واحد مسکونی بســازن. اگه دروغه که لعنت بر شــایعه‌پرداز و ســیاه‌نما. اگرم راسته، ای بر هرچه مارک مینوست همتا ندارد.

غذاهای ضد اضطراب

ممکن است شماهم فرد مضطربی باشید اما با خوردن بعضی خوراکیها مثل پرتقال،ماهی سالمون و... می توانید اضطراب خود را کاهش دهید .اضطراب نه فقط برای روان ما بلکه برای جسم ما هم بسیار مضر است. اما رژیم غذایی ما می تواند نقش زیادی در مقابله با اضطراب و آثار آن بر بدن داشته باشد. در ادامه با مواد غذایی آشنا خواهیم شد که به کاهش اضطراب کمک می کنند.

ماهی سالمون

ماهی سالمون می‌تواند آثار آدرنالین و کورتیزول یعنی همان هورمون های اضطراب را بر بدن خنثی کند، به همین دلیل یکی از بهترین مواد غذایی برای کاهش اضطراب به شمار می رود. خاصیت ضد التهابی اسیدهای چرب امگا ۳ که در ماهی سالمون وجود دارند، ممکن است اثرات این هورمونها را از بین ببرد. این مسأله به کاهش استرس و بهبود واکنش شما به اضطراب کمک می کند.

بامیه

بامیه حاوی ماده ی فولات است، نوعی ویتامین B که تولید دوپامین یا همان هورمون شادی آور می کند. این هورمون به گونه ای بر مغز اثر می گذارد که باعث احساس لذت می‌شود. به همین دلیل بامیه یکی از مؤثرترین مواد غذایی برای کاهش اضطراب محسوب می‌شود.

اوت میل

با خوردن یک کاسه اوت میل (ترکیب شیر با جو دو سر پرک شده) می‌تواند به شما احساس آرامش دهد. خوردن کربوهیدرات های پیچیده باعث افزایش تولید سرتونین می‌شود، یکی از مواد شیمیایی مغز که هورمون های اضطراب را کاهش می‌دهد

شکلات تلخ

آنتی اکسیدان های موجود در کاکائو به آرام گرفتن عروق خونی کمک می کنند، مسأله ای به کاهش فشار خون و افزایش گردش خون کمک می کند و باعث ایجاد احساس آرامش می‌شود.

سیب زمینی

بی دلیل نیست وقت هایی که احساس اضطراب می کنیم سراغ مواد غذایی نشاسته داری مثل سیب زمینی می‌رویم. به این مسأله گرسنگی احساسی گفته می‌شود یعنی وقت هایی که نه برای تأمین سوخت مورد نیاز بدن، بلکه صرفاً برای لذت بردن غذا می‌خوریم .ما نیازی به این کالریها نداریم اما چون مواد غذایی پر کالری به ما انرژی می‌دهند به آنها جذب می‌شویم. به همین دلیل است که وقت هایی که اضطراب داریم به مواد غذایی قندی یا پرچرب روی می آوریم.

سیب زمینی های شیرین اضطراب را کاهش می‌دهند اما مراقب افزودنیها و چاشنی هایی که برای مزه دار کردن آن استفاده می کنید باشید تا تبدیل به یک وعده ی غذایی پرچرب نشود. برای مزه دار کردن سیب زمینی می‌توانید از مقادیر کمی سبزی و ادویه استفاده کنید.

کیوی

این میوه ی خوشمزه مملوء از تریپتوفان است. تریپتوفان در بدن تبدیل به سروتونین می‌شود که عصب های ما را آرام می کند و به خلق و خوی ما ثبات می‌بخشد. اضطراب می‌تواند باعث بی خواب شدن ما هم شود و تحقیقات نشان داده مصرف کیوی به طور منظم می‌تواند کمک کند سریع‌تر به خواب برویم و خواب شبانه ی آسوده تری داشته باشیم.

اسفناج

وقتی دچار اضطراب می‌شویم، ماهیچه های ما منقبض می‌شوند، نمی‌توانیم درست فکر کنیم، خواب ما مختل می‌شود و فشار خون بالا می‌رود. یکی از مواد مغذی ای که می‌تواند به تسکین این نشانه‌ها کمک کند، منیزیم است، اما وقتی مضطرب می‌شویم، سطح منیزیم در بدن ما افت می کند. سبزیجات برگدار و سبز رنگی مثل اسفناج مملوء از مواد مغذی ای مثل منیزیم هستند.

چای سبز

عمده ماده ی مغذی موجود در گیاه چای سبز، اسید آمینه ی ال-تیانین است. تحقیقات نشان داده ال-تیانین از خواص ضد اضطرابی برخوردار است و بدون اینکه مغز را خواب آلود کند می‌تواند به آن آرامش ببخشد. یک امتیاز دیگر چای سبز این است که احتمالاً بر خلاف قهوه، شما را دچار اضطراب نمی کند.

تخم آفتابگردان

احساس اضطراب اغلب باعث می‌شود بدن وارد حالت "جنگ یا گریز" شود (واکنش جنگ یا گریز به عکس العمل اولیه و غریزی بدن در برابر یک تهدید یا حمله برای نجات جان ما اطلاق می‌شود)، مسأله ای که به غدد فوق کلیوی فشار وارد می کند. تخم آفتابگردان سرشار از ویتامین B5 است که به عملکرد غدد فوق کلیوی کمک می کند، مسأله ای که اهمیت زیادی در مدیریت اضطراب دارد.

پرتقال

پرتقال و دیگر مرکبات حاوی ماده ای به نام میواینوزیتول است، یکی از انواع طبیعی ویتامین B که مقادیر زیادی از آن در مغز و دستگاه عصبی ما وجود دارد. غشای سلولی، عضلات و عملکرد عصبی بدن، همگی وابسته به میواینوزیتول هستند. میواینوزیتول به سلامت عاطفی ما و برخورداری از یک روحیه ی خوب کمک می کند.

گردوی سیاه

وقتی اضطراب بر ما غلبه می کند، فشار خون ما بالا می‌رود. تحقیقی نشان داد مصرف گردو و روغن گردو روی سطح کلسترول های مضر تأثیر داشت. خوردن گردو به کاهش فشار خون افراد بزرگسال، هم در زمان آرامش و هم در هنگام اضطراب کمک کرده بود.

هویج

سبزیجات ترد بهترین مواد غذایی برای کاهش اضطراب هستند. هویج، سیب یا کرفس همگی چنین تأثیری دارند .صدای قرچ قرچی که از جویدن این مواد غذایی به وجود می آید، به ما احساس آرامش می‌دهد. به علاوه، جویدن این مواد غذایی ترد به تسکین سفتی و انقباض فک، که یکی از عمده نقاط تجمع اضطراب در بدن است، کمک می کند. عمل جویدن می تواند به ما کمک کند تمرکز خود را معطوف به چیز دیگری کنیم و به رفع اضطراب کمک می کند.

افراد موفق پیوسته در اندیشه چیزهایی هستند که دارند

● نیوبهولد



مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

خواب خاتون

زهرا حاجیان ـ تهران

"خواب خاتون" نوشته "زهرا حاجیان" که به نظر می‌رسد نخستین داستان، یا دقیق‌تر گفته باشیم "داستانواره"‌ای است که این نویسنده باذوق و جوان بر قلم آورده، ستم دیدگی و حرمان چاره ناپذیر یکی از هزاران هزار زن تنها و عمر و زندگی تباه شده و بیهوده او را باز می‌گوید.

نفس‌های آخرش را می‌کشید. روی تختی که از ده سال پیش نه فقط یک بستر که همدم او شده بود.

انگار او را به آن بسته بودند تا روزهای تکراری عمرش تمام شوند. پیرزنی مچاله‌تر از او روی تخت روبرویش خوابیده بود. آن زن علی‌رغم میل باطنی‌اش، مویی به سر نداشت از همان روزی که سرطان به جانش افتاد موی او را از ته زدند. قدمی آن‌طرفتر همانی بود که مدام فکش می‌جنبید و از حرکت نمی‌ایستاد تا او آسوده بخوابد. وقتش رسیده بود که به خواب ابدی فرو برود. تا از همه تـه مانده تعلقاتی که دیگر نداشت رها شود. رها شود از اتاقی که بوی تنهایی می‌داد. شاید زمان هم انتظار چنین روزی را می‌کشید که ثانیه‌هایش را همراه و هماهنگ با تنفس او کند کرده بود.

منیر سادات می‌گفت :خاتون جان قربانتان شوم. درست است که برادرتان گهگاهی به شما سر می‌زند اما هیچ کس بچه خود آدم نمی‌شود. شما که دستتان به دهانتان می‌رسد چرا یک نفر را نمی‌آورید؟!و خاتون غرق می‌شد در افکارش و برمی‌گشت به دورانی که با اسد زیر یک سقف زندگی می‌کرد.

اسد می‌گفت:" خاتون بدو این سفره رو جمع کن. بساط رو آماده کردی؟ زود باش بچین! پس چکار داری می‌کنی؟ همین الان است که رفقا پیداشون بشه.چادرت رابنداز روسرت جَلد باش."... خاتون در را که باز می‌کرد یک عده مرد می‌ریختند داخل حیاط. انگار اجیرشان کرده بودند که هر روز بیایند.

خانه اسد پاتوق خوبی بود. اسد می‌گفت:"خاتون بیا اینا رو ببر، اینجا نشین! پاشو یالا، چای رو بیار! برو تو... خاتون... خاتون!"

خاتون تا یادش می‌آمد فقط چشم گفته بود. در تمام آن سالها تنها یک چیز درخواست کرده بود: "اسد جان، وقتی کارام تموم میشه بیا. شما وقتی که پیش دوستات می‌شینی، من توی اون اتاق خیلی تنها میشم. میشه..." و شرمناک حس می‌کرد که چهره‌اش داغ می‌شود.

اسد نمی‌گذاشت حرفش را تمام کند، هیچ‌وقت نگذاشته بود. صدای اسد در گوشش هنوز هم می‌پیچید و انعکاس دلش را به درد می‌آورد: "پاشو، پاشو این حرفها به من‌وتو نیومده. من که دیگه یه پام لب گوره توام... بچه می‌خوای چکار؟!...ونگ و ونگ دوست داری؟ مایه دردسر... اونوقت کی به کارا برسه؟"

و او زیر لبی می‌گفت: "همه کارا رو خودم مثل همین الان سر وقت انجام می‌دم، قول می‌دم."

اسد داد می‌زد:"بازم حرف مفت زدی. پاشو جاها رو پهن کن.از صبح تا حالا انقدر حرف شنیدم که دیگه حوصله قصه بافتن‌های تو یکی رو ندارم" و پولهایش را از زیر تشکچه در می‌آورد و می‌شمرد و می‌گفت: "امروز بد نبود. اگه حسین مفت خورم سود پولش رو می‌آورد، پولمون امشب کامل می‌شد. فردا یادم بنداز حتماً ازش بگیرم.راستی، جواد پول این چند روز بساطش رو باهام حساب کرد یا فقط پول امروز رو داد"؟ او جواب می‌داد: "همش رو حساب کرد.سودی که تو میگی همون نزول نیست؟ امروز یکی از همسایه‌ها می‌گفت این پولا خوردن نداره..."

اسد می‌غرید:"غلط کرد بی‌همه چیز! کدومشون جرات کرده اراجیف به هم ببافه؟ مگه

من را بغل کن

"من را بغل کن" نوشته "محمود جعفری" که نکته پردازیهای سنجیده‌ای حول موضوعهای متنوع انسانی به قلم او در مجله خوانده‌ایم، داستانکی است تامل و تفکر برانگیز که در ورای روایتی فشرده لطافتی غمناک و آمیخته به نوعی شادی نهانی را در متن مناسبات نجیبانه بشری القا می‌کند.

محمود جعفری ـ "کوهبنان" کرمان



زن روستائی که از دو سه سال پیش حرف گرم و دلنشینی از همسرش نشنیده بود، بیمار شد. چند روز و شب می‌گذشت که سردردی گزنده او را در هم پیچانده بود. شوهر او که راننده موتورسیکلت بود و از موتورش براي حمل و نقل کالا در شهر استفاده مي کرد، براي اولين بار همسرش را سوار موتورسيکلت خود کرد. زن با احتیاط بر ترک موتورسوار شد و از فرط دستپاچگی و خجالت نمی‌دانست دستهایش را کجا بگذارد که ناگهان شوهرش گفت: من را بغل کن. زن که مبهوت شده بود، پرسید: "چه کار کنم؟" و وقتی متوجه حرف شوهرش شد ناگهان صورتش سرخ شد و با احساس شرم کمر شوهرش را در بغل گرفت و کم کم اشک صورتش را خیس کرد. به نیمه راه رسیده بودند که زن از شوهرش خواست به خانه برگردند، شوهرش با تعجب پرسید: "چرا؟ تقریباً به بیمارستان رسیده‌ایم!" زن جواب داد: "دیگر لازم نیست، بهتر شدم. سرم دیگر درد نمی‌کند." شوهر همسرش را به خانه رساند... ولي شايد هرگز متوجه نخواهد شد که گفتن همان جمله ساده "من را بغل کن" چقدر احساس خوشبختي را در قلب همسرش روشن و زنده ساخته بود که در همین مسیر کوتاه، سردردش را رفع کرده بود.



من نگفتم تو سرت به کار خودت باشه و با این خاله زنکا قاطی نشو؟!"

او نجوا می کرد: "نه، من که با کسی حرفی نزدم. داشتم از بغلشون رد می‌شدم، شنیدم" اسد پوزخند می‌زد: "همون... گفتم کسی جرات نداره چرت و پرت بگه.اونم چشم تو چشم... بذار هرچی دلشون می‌خواد پشت سرمون بگن. مرده‌شور همه‌شون رو ببره!"...

***

"خاتون جان... خاتون جان، حالتون خوب نیست صدای منو می‌شنوید؟"

صدای منیر بود که او را از گذشته و بودن در کنار مردی که روزی دستش را به او داده بودند، کند و برگرداند به خانه‌ای که در آن سالها بود نفس می‌کشید. در جواب منیر گفت:

"چرا خوبم، عزیزم، به قول اسد آقا دیگه از ما گذشته... همین که تو همسایه من شدی و بهم سر میرنی برای من کافیه..."

منیر می‌گفت: "آخه خاتون جانم اگه خدا بخواد و منم خونه‌دار بشم بالاخره از پیش شما میرم. درسته یه نفر بهتر از من می آد و جای من رو براتون پر می کنه اما بازم میگم، بچه یه چیز دیگه‌ست!"

و خاتون یادش می‌آمد به شبی که آسمان دهانش را باز کرده بود و بارانی شدید فرو می‌ریخت و او سرگردان دور خانه می گشت... هیچ وقت ترس از رعد و برق از وجودش بیرون نرفته بود. منیر هم به سفر رفته بود و در خانه نبود. درست یادش نبود رعدی زد یا غرش آسمان بود که دلش را تکان داد و او را کمی دورتر از پنجره کنار دیوار بر زمین نشاند. قلبش برای یک لحظه به تپش افتاد و بعد از چند ثانیه تیر کشید. دستش را روی قلبش گذاشت و فشار داد اما فایده‌ای نداشت.دست یاری دهنده‌ای هم آن اطراف نبود که به دادش برسد. ترسیده بود، باید کسی را خبر می کرد. همیشه از این می‌ترسید که از بی کسی در خانه تنها بمیرد و کسی آگاه نشود. دستش را به تاقچه گرفت و با هر زحمتی که بود بلند شد و خود را به آستانه در رساند.حیاط را باید طی می کرد تا به کوچه برسد... همان حیاطی که همیشه در آن غوغای آدمهایی که در آن رفت و آمد می کردند به پا بود.اما پایش توان بلند شدن نداشت و تنش او را یاری نمی کرد، همانجا بود که دیگر چیزی نفهمید.

همسایه‌ها بعد به او گفتند: "وقتی آمدیم زیر باران انگار ورم کرده بودی!" کاش همانجا جان داده بود و از جا بلندش نکرده بودند؛ اما انگار باز هم باید می‌ماند.برایش تصمیم گرفتند و برادرش گفت: "اگر پرستار بیاوریم تمام اموالت را بالا می کشد. من هم که نمی‌توانم همیشه پیشت بمانم و مواظب باشم.برو خانه سالمندان و مطمئن باش که به دیدارت می آیم."

منیر گفت: "من تا هستم. خودم جایش را عوض می کنم."

برادر گفت:"مهر و لطف شما زیاد، اما چاره‌ای جز بردنش به خانه سالمندان نیست."

برادر خانه‌اش را فروخت و طلاهایش را به امانت برداشت و هر ماه مستمری می‌داد تا خاتون راحت باشد.

و خاتون راحت، روی آن تخت برای سالها خوابید .وقتی چشمانش پر از اشک بود و دلش از اندوه پر شده بود، به همان پیرزنی که مدام برایش حرف می‌زد گفت: "همسایه‌ها راست می گفتند پول اسد به او وفا نمی کرد، لایق آن پولها هم نبود."

حالا بعد از ده سال فقط آرزو می کرد یک شب بخوابد وهیچ وقت بیدار نشود.

پوچ...

با نیم نگاهی کوتاه به برآیندی از یک اتفاق ناچیز و برآمده از آسیبهای تلخ و غمبار اجتماعی، "حسن مقدسیان" داستانک "پوچ..." را به عنوان تجربه‌ای در آغاز راه دشوار و دراز داستان نویسی، بر قلم رانده است.

حسن مقدسیان ـ ملایر

چشمانش را در نیمه تاریکی، به کوچه پوشیده از برف دوخت. پارچه روی صورتش را بالا کشید. چکش را توی دستش جا به جا کرد و به آرم آژانس روی بدنه اتومبیل خیره شد. پوزخندی زد و زمزمه کرد:

"توهم روزی ما شدی."... با ضربه‌ای شیشه طرف راست را خرد کرد. بدون توجه به صدای دزد گیر، در را به طرف خود کشاند و آن را باز کرد. لبخندی زد و به زحمت ضبط صوت را درآورد.

سر و صدای کوچه ناگهان او را به خود آورد .با دیدن مردی که فریاد می کشید و به طرفش می‌دوید، یکه‌ای خورد و باعجله بیرون رفت و شروع به دویدن کرد. پایش لغزید و روی زمین غلتید. نگاهی به ضبط خرد شده انداخت. با دستان خونین، تکه‌های آن را برداشت و در پیچ کوچه ناپدید شد.

تجدید فراخوان برای فرستادن داستان و داستانک

یگانه شرط شرکت در "مسابقه بزرگ داستان‌نویسی" این است که هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌ها و داستانک‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ ـ با حفظ حداقل یک سانتیمتر و نیم بین سطرها ـ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.ضمناً، می‌توانید داستان‌ها و داستانک‌هایتان را با قید عبارت "مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی" از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید، البته با فونت ۱۶ و در نظر گرفتن فاصله لازم بین سطرها برای ویرایش احتمالی.

همراه با هر داستان و داستانک هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیتهای ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفنتان بفرستید.

اگر مایل باشید می‌توانید یک قطعه عکستان را هم برای چاپ در کنار اثرتان ارسال کنید.

ضمناً، حتماً نام شهری را که در آن سکونت دارید بنویسید.

تنها زمانی می توانید چیزی را که در فرهنگ است به وضوح ببینید که از آن چیز دور شوید ●هلیس مید

بهاره پورعالی

سیروابیج گیلان



غذاهای محلی مناطق شمالی ایران جزو غذاهای بسیار مغذی و خوشمزه‌ای هستند که اصولاً از ترکیب سبزیجات خوشمزه با مواد گوشتی یا غیر گوشتی تهیه می شوند و از این رو بسیار سالم و مفیدند. تنوع غذاهای محلی شمالی بسیار زیاد است و شمالیهای خوش سلیقه تقریباً از بیشتر نعمتهای موجود در منطقه و محل زندگی شان می‌توانند غذاهای لذیذ و دوست داشتنی تهیه کنند که فکر می کنم تا به حال چندین بار تعدادی از این خوشمزه‌ها را امتحان کرده‌اید و یا اگر هم نخورده‌اید حتماً اسمشان را شنیده اید. غذاهایی مثل میرزاقاسمی، ترشی تره، کال کباب، کته کباب، فسنجون، اناربیج، کباب ترش، باقلا قاتق، سیروابیج و... که خیلی معروف و شناخته شده اند. ما در این شماره به سیروابیج گیلان می‌پردازیم.

برای تهیه سیروابیج به مواد اولیه زیادی نیاز نداریم و در کمترین زمان ممکن در صورتی که سیر تازه داشته باشیم می‌توانیم غذایی سبک و مقوی درست کنیم و در وعده‌های غذایی متعدد از آنها استفاده به عمل آوریم.

مواد لازم:

سیر تازه .... **۷۰۰ گرم**
تخم مرغ .... **۲ عدد**
آب .... **نصف پیمانه**
کره .... **۲۵ گرم**
روغن مایع .... **یک و نیم قاشق غذاخوری**
نمک و فلفل .... **به میزان لازم**

طرز تهیه:

در ابتدا سیر تازه را خوب بشویید و اجازه دهید کاملا آب آن خشک شود. سپس سیر شسته شده را خرد کنید. سپس آن را همراه آب، نمک، فلفل با حرارت ملایم حدود پنج تا ده دقیقه بپزید تا برگهای سیر کاملا نرم شود. (اگر برگها کمی ضخیم بود طبیعتاً نیاز به پخت بیشتر دارد و می بایست شعله را کم کنید تا آب به سرعت تبخیر نشود.) پس از اینکه سیر پخته شد و آب آن کشیده شد آن را با کره و روغن مایع و زردچوبه سرخ کنید (در حدی سرخ شود که عطر سبزی سرخ شده به مشام برسد. سبزی را بیش از حد سرخ و تیره نکنید چون هم خشک می‌شود و هم تلخ.) پس از سرخ کردن سیر، تخم مرغها را در تابه بشکنید و پس از پخته شدن آن را هم بزنید تا به صورت یکنواخت در سیروابیج پخش شود.

نکته: سیروابیج در واقع نوعی خورش گیلانی است و آن را همراه کته سرو می کنند ولی خوردن آن با نان هم بسیار لذیذ است.

مانی پلو

مواد لازم:

برنج .... **۳ پیمانه**
لپه .... **۱ پیمانه**
زرشک .... **۱۰۰ گرم**
کشمش پلویی .... **۲۰۰ گرم**
رشته پلویی .... **۲۰۰ گرم**
پیاز .... **۱ عدد**
گوشت خورشتی گوسفند یا گوساله .... **۳۰۰ گرم**
زعفران دم کرده .... **یک چهارم پیمانه**
نمک و فلفل و زردچوبه .... **به مقدار لازم**
روغن .... **به مقدار لازم**

مانی پلو از غذاهای محلی شهر دامغان در استان سمنان است. این پلو فوق العاده لذیذ و رنگ و لعاب زیادی دارد و بسیار وسوسه انگیز است. در تهیه مانی پلو از لپه، رشته پلویی، زرشک و کشمش استفاده می‌شود. معمولاً همراه این غذا گوشت یا گاهی مرغ تفت داده شده با پیاز استفاده می‌شود. شما می‌توانید ترکیبات این پلوی خوشمزه را به سلیقه خود کمی تغییر دهید. مثلاً می‌توانید کشمش را حذف و مقداری خلال بادام اضافه کنید. مانی پلو همراه با ته دیگ چرب و نرم و ماست یا سالاد عالی می‌شود.

طرز تهیه:

مرحله اول: پیاز را خلالی خرد کنید و در تابه تفت بدهید تا خوب سرخ شود. وقتی شروع به طلایی شدن کرد، کمی زردچوبه اضافه کنید و به تفت دادن ادامه بدهید تا ترد و طلایی و تیره شود. سپس گوشت خورشتی را اضافه کنید و روی شعله متوسط حرارت بدهید تا رنگ آن تغییر کند و دیگر صورتی رنگ نباشد. کمی زردچوبه، نمک و فلفل هم به گوشت اضافه کنید. پس از یکی -دو دقیقه تفت دادن، ۲ پیمانه آب بریزید و درب تابه را بگذارید تا گوشت پخته شود.

مرحله دوم: لپه را که از قبل حداقل دو ساعت خیسانده و آب آن را چند بار عوض کرده‌اید همراه با دو پیمانه آب و قدری نمک بپزید.

مرحله سوم: یک قابلمه را تا حدود ۳/۲ پر از آب کنید و بگذارید بجوشد. برنج شسته شده را در آب جوش بریزید. ۳-۴ دقیقه قبل از پخت کامل برنج، رشته و لپه پخته و آبکش شده را به آن اضافه کنید. بعد از این که مواد دو الی سه دقیقه دیگر روی حرارت ماندند، آنها را آبکش کنید.



مرحله چهارم: کف قابلمه کره و مقداری روغن بریزید (روغن از سوختن کره جلوگیری می کند). **مواد لازم ته دیگ:** یک پیمانه برنج، دو قاشق ماست چکیده، یک عدد تخم مرغ و دو قاشق زعفران دم کرده را با کمی نمک و فلفل مخلوط کنید و به صورت فشرده کف قابلمه پهن کنید (مایه ته دیگ نباید خیلی سفت یا خیلی شل باشد). سپس برنج مخلوط را روی آن بریزید و بگذارید دم بکشد.

مرحله پنجم: کشمش و زرشک را جداگانه با کمی روغن تفت بدهید. برنج دم کشیده را با زعفران مخلوط کنید و موقع کشیدن لا به لای آن زرشک و کشمش بریزید و مقداری را برای تزیین کنار بگذارید. در آخر روی پلو را با مخلوط گوشت و پیاز داغ، کشمش و زرشک تزیین کنید.

نکات:

*اگر لپه را زود به برنج اضافه کنید لعاب می‌اندازد و دانه‌های برنج شما بعد از دم کشیدن به هم می‌چسبد.

*مانی پلو را بدون گوشت هم می‌توانید تهیه کنید.

*بهتر است لپه را از شب قبل خیس کنید تا نفخ آن گرفته شود.

*در صورت تمایل می‌توانید موقع دم کردن برنج، یک قاشق چایخوری زیره سیاه روی آن بریزید.



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی

*درآمد نفت پدر ما را درآورد

عبدالمجید مجیدی سالها در سازمان برنامه حضور داشت و در آخرین سالهای نخست وزیری هویدا به معاونت نخست وزیری و ریاست سازمان برنامه و بودجه رسیده بود. او کتاب خاطراتی دارد که در خارج از کشور منتشر شده. او در این کتاب درباره شرایط اقتصادی کشور در دوران هویدا و سقوط اقتصادی پس از سال ۵۲ وعلت کسری بودجه و تورم بعد از افزایش شدید بهای نفت، آن هم پس از یک دوره ده ساله(۴۲ تا ۵۲) که کشور دارای رشد اقتصادی مثبت و ثبات خوبی شده بود، در پاسخ به سوال مصاحبه کننده چنین می گوید:

***ارزیابی شما از سیزده سال نخست وزیری آقای هویدا چیست؟**

ارزیابی اش مشکل است. برای اینکه، خوب، یک دوره‌ای است که کارهای فوق‌العاده انجام شد. چون من معتقدم که معجزه اقتصادی ایران بین سال ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ (۱۳۴۲ و ۱۳۵۲) صورت گرفت -یعنی قبل از بالا رفتن درآمد نفت که ما واقعاً یک رشد فوق‌العاده‌ای کردیم. اگر خاطرم باشد، رشد سالانه در ظرف این ده سال یعنی بین ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ یازده و دو دهم درصد بود. در حالی که در این دوره تورم به طور متوسط در سال یک و یک چهارم درصد بود. توجه می کنید؟ که این واقعاً یک موفقیت و یک نوع اجرای خیلی درخشانی بود و ارزشیابی خیلی خوبی می‌شد از آن دوره کرد. لذا، خوب، این قسمت عمده‌اش مربوط به همان دوره حکومت هویدا می‌شد. منتهی با افزایش درآمد نفت، تمام نظمهایی که با صبر و حوصله و با خون دل ظرف سالها گذاشته شده بود از هم پاشید. من درست یادم هست، یک سال قبل از این که حکومت هویدا برود، جلسه‌ای حضور اعلیحضرت تشکیل دادیم که در آن جلسه اعلیحضرت بودند و هویدا بود. اصفیاء، وزیرمشاور بود و هوشنگ انصاری، وزیر امور اقتصادی و دارایی، بود و حسنعلی مهران رئیس بانک مرکزی بود و من بودم که وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه بودم. مشکلات دیگر رو آمده بود. گرفتاریهای واقعاً سخت و لاینحلی به وجود آمده بود. خیلی اعلیحضرت مغموم و افسرده بودند. خیلی روحیه دلتنگی داشتند. فرمودند، **"چطور شد یکدفعه به این وضعیت افتادیم؟"** خوب، آقایان همه ساکت بودند. من گفتم، "قربان اجازه بفرمایید به عرضتان برسانم. ما درست وضع مردمی را داشتیم که در دهی زندگی می کردند و زندگی خوشی داشتند و منتهی، خوب، گرفتاری این را داشتند که خشکسالی شده بود و آب کم داشتند آن قدر آب نداشتند که بتوانند کشاورزی خوبی کنند. خوب، هی آرزو می کردند که باران بیاید و باران بیاید. یک وقت سیل آمد. آنقدر باران آمد که سیل آمد. زد تمام این خانه‌ها و زندگی و زمینهای مزروعی اینها را همه خراب کرد. آدمها خوشبختانه زنده ماندند و توانستند جانشان را به در ببرند. ولی زندگی‌شان از همدیگر پاشید و اصلاً معیشتشان به هم ریخت. ما هم درست همین وضع را داریم. ما مملکتی بودیم که داشتیم به خوشی زندگی می کردیم. خوب، پول بیشتری دلمان می‌خواست. درآمد بیشتری دلمان می‌خواست که مملکت را بسازیم. یک دفعه این درآمد نفت که آمد مثل سیلی بود که تمام زندگی ما را شست و رفت."

(اعلیحضرت) خیلی هم از این حرف من خوششان نیامد و ناراحت شدند و پا شدند و جلسه را تمام کردند و رفتند بیرون. همه هم به من اعتراض کردند که این چه حرفی بود زدی؟ گفتم، "آقایان، این واقعیت است. بایست به اعلیحضرت بگوییم. این درآمد نفت است که پدر ما را درآورد."



*دلاوری که تا آخرین نفس برای وطن جنگید

آریوبرزن یکی از سرداران بزرگ تاریخ ایران است که در برابر یورش اسکندر مقدونی به ایران زمین، دلیرانه از سرزمین خود پاسداری کرد و در این راه جان باخت و حماسه "دربند پارس" یا "دروازه پارس" را از خود در تاریخ به یادگار گذاشت.

"اسکندر مقدونی" در سال ۳۳۱ پیش از میلاد، پس از پیروزی در گوگامل، سومین جنگ خود با ایرانیان (که پیش‌تر به‌اشتباه آن را اربیل می‌خواندند) و تسلط بر بر بابل، شوش و استخر، برای چیرگی بر پارسه، پایتخت ایران، روانه آن شهر شد.

اسکندر برای فتح پارسه سپاهیان خود را به دو بخش تقسیم کرد: بخشی به فرماندهی "پارمن یونوس" از راه جلگه "رامهرمز و بهبهان" به‌سوی پارسه حرکت کردند و خودش با سپاهیانی سبک اسلحه راه کهگیلویه را در پیش گرفت و در تنگه‌های دربند پارس (که بعضی مورخان آن‌را تنگ تک آب و گروهی تنگ آری کنونی دانسته‌اند) با مقاومت ایرانیان روبرو شد.



در جنگ دربند پارس، آخرین پاسداران ایران با شماری اندک، به‌فرماندهی "آریوبرزن" در برابر سپاهیان پرشمار اسکندر دلاورانه به‌دفاع ایستادند و سپاهیان مقدونی را ناچار به عقب‌نشینی کردند. با وجود آریوبرزن و پاسداران تنگه‌های پارس، گذشتن سپاهیان اسکندر از این تنگه‌های کوهستانی امکان‌پذیر نبود. ازاین رو اسکندر به‌نقشه جنگی ایرانیان در جنگ "ترموپیل" متوسل شد و با کمک یک اسیر ایرانی، از بیراهه و گذر از راه‌های سخت کوهستانی خود را به‌پشت نگهبانان ایرانی رساند و آنان را در محاصره گرفت.

آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده و وارد کردن تلفات سنگین به‌دشمن، خط محاصره را شکست و برای یاری به‌پایتخت، به‌سوی پارسه شتافت، اما سپاهیانی که به‌دستور اسکندر از راه جلگه به‌طرف پارسه رفته بودند، پیش از رسیدن او به‌پایتخت، به پارسه دست یافته بودند. آریوبرزن با وجود تصرف پایتخت و در حالی که سخت در تعقیب سپاهیان دشمن بود، حاضر به‌تسلیم نشد و آن‌قدر در پیکار با دشمن پافشاری کرد که گذشته از خود وی، تمام یارانش از پای در آمدند و جنگ هنگامی پایان یافت که آخرین سرباز پارسی تحت فرمان آریوبرزن به خاک افتاد.

نکته جالب این که اسکندر پس از پیروزی بر آریوبرزن، آن اسیر ایرانی را هم به‌اتهام خیانتش کشت.

هر قدر کسی را بیشتر دوست دارید کمتر مغرورش کنید • مولیر

سهراب صفادار



قاتل آهوها

"دیوید بری" یک شکارچی غیرقانونی است که صدها آهو را برای استفاده از سر و شاخهایشان کشته و بدنهایشان را رها می کرد. این شکارچی بی رحم اهل ایالت میسوری بوده و در نهایت توسط پلیس دستگیر شد و پرونده او به عنوان یکی از تاسف بارترین پرونده‌های شکار غیرقانونی آهو شناخته می‌شود. دیوید به جرم کشتن حیوانات بدون مجوز و در تعداد بسیار بالا محکوم شد. سه عضو خانواده او و مرد دیگری هم که همگی به او کمک می کردند هم دستگیر و محکوم به پرداخت ۵۱ هزار دلار و برخی جرایم دیگر شدند. اما دیوید به ۱ سال زندان و ۱۲۰ روز حبس در یک زندان محلی هم محکوم شد. چون مجوز حمل اسلحه نداشت. اما قاضی اینها را کافی نمی‌دانست. قاضی دادگاه حکم کرد که دیوید باید در طول مدت حبس، بارها و بارها کارتون معروف "بامبی" ساخته شده توسط شرکت والت دیزنی را تماشا کند. به عقیده قاضی این کارتون بسیار تأثیر گذار است و امیدوار است تماشای آن حس واقعی که کشته شدن یک حیوان بی گناه دارد را به دیوید منتقل کند و جلوی تکرار این کار او را بگیرد.

رودخانه خون



تصاویر مربوط به رودخانه‌ای به نام **بتسیبوکا**، واقع در شمال غرب ماداگاسکار است. این رودخانه به دلیل آب به شدت قرمز رنگ خود و جریانهای پیچ در پیچ که مانند یک هشت پای سرخ رنگ دیده می‌شوند، شهرت یافته است. رنگ قرمز آب این رودخانه بدلیل وجود ترکیبات غنی از آهن در آب آن است. این املاح در حین بارشهای بارانی شدید از خاک کوهها شسته شده و وارد آب رودخانه می‌شود. بارشهای منطقه به قدری شدید است که تخمین زده شده سالانه حدود ۴۰۰ هزار کیلوگرم از خاکهای اطراف توسط باران شسته شده و وارد رودخانه بتسیبوکا می‌شوند. این فرسایشهای شدید باعث ایجاد درههای عمیقی می‌شوند که همانند شاخه‌های یک درخت از بالا دیده می‌شوند و به نام **"لاواکا"** مشهور شده‌اند. فضانوردان ایستگاه فضایی تصاویر هوایی مختلفی از این منطقه گرفته‌اند و این منظره را با جمله "انگار ماداگاسکار زخمی شده باشد" توصیف می کنند. اگرچه مناظر طبیعت این منطقه از نقطه نظر گردشگری و عکاسی بسیار زیباست، اما این پدیده باعث از بین رفتن گونه‌های جانوری و گیاهی فراوانی می‌شود. همچنین با وجود جمعیت ۱۴ میلیونی در ماداگاسکار، روز به روز تأمین و کشت محصولات کشاورزی مورد نیاز برای مردم سخت‌تر می‌شود. چون با هر بارش باران، املاح بیشتری وارد آب می‌شود و عملا آب رودخانه برای کشاورزی غیرقابل استفاده است.



ورزش رزمی گاوبازی



گاوبازی در چین معمولاً به این روش است که گاوبازها سعی می کنند شاخهای گاو را بگیرند و با هل دادن گاو، سعی کنند آن را به زمین بیاندازند. آنها این کار را نوعی ورزش می‌دانند که نماد شجاعت یک مرد هم محسوب می‌شود.
به تازگی یک مربی کونگ فو، سعی کرده فنون رزمی را با گاوبازی ادغام کند. او چندبار در هفته به زمین گاوبازی می آید و مقابل گاوی خشمگین می‌ایستد که حداقل ۵ برابر او وزن دارد و به راحتی می تواند جانش را بگیرد. این مربی که **"راون"** نام دارد تنها ۲۴ سال سن دارد. راون دست و پنجه نرم کردن با گاوها را هیجان انگیز می‌داند. برخلاف گاوبازی در اسپانیا، گاوبازی در چین از هیچ نوع نیزه یا شمشیری برای زخمی کردن گاو استفاده نمی کند و هدف فقط این است که بتوانند تعادل گاو را به هم بزنند. راون برای آمادگی بیشتر فنون کشتی را هم آموخته است تا بتواند در نبردی تن به تن با یک گاو ۴۰۰ کیلوگرمی پیروز شود. او باید سعی کند در مدت ۳ دقیقه شاخ گاو را بگیرد و به قدری سر گاو را بچرخاند که تعادلش به هم بخورد. همکاران او از نتیجه کار او شگفت‌زده شدند. معمولاً گاوبازی در چین بصورت تیمی برگزار می‌شود هر گاوباز اگر خسته شد، فرد دیگری جایگزین می‌شود اما هر کدام فقط ۳ دقیقه زمان دارند. اما راون توانست درصد موفقیت خود را با استفاده از فنون ترکیبی خود افزایش دهد. گاوبازی در چین اگرچه با خونریزی و زخمی کردن گاو همراه نیست. اما همچنان می تواند باعث آزار حیوان شود. چرا که صرفاً یک نمایش است و سازمانهای حمایت از حیوانات با آن موافق نیستند.

گربه جهانگرد



"**بالو**" نام یک گربه کنجکاو متعلق به یک خانواده کانادایی است که به طرز عجیبی ناپدید شد و چند روز بعد ۱۱۰۰ کیلومتر دورتر پیدا شد! این گربه کوچک ۱ ساله درون جعبه‌ای پستی رفته بود که قرار بود به شهر آلبرتا ارسال شود که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر از محله‌شان فاصله داشت. صاحب بالو از همان روز بعد متوجه غیبت آن شد و تک تک خانه همسایه‌ها، تمام جنگلهای اطراف، زیرزمین‌ها، گاراژها و زیرپله‌ها را جستجو کرد. اما اثری از بالو نبود. بالو که بی‌خبر از همه جا داخل محموله قایم شده بود، ۱۷ ساعت بعد و بعد از اینکه به آن سوی قاره رفته بود، توسط یک مأمور پست پیدا شد. کدپیگیری مرسوله به آنها کمک کرد تا صاحب گربه را پیدا کنند و خبر خوش را به گوشش برسانند. اما خبر این سفر طولانی و پرخطر برای یک گربه ۱ ساله همه گیر شد و اداره پست هم از این موضوع خوشحال بود. چون توانسته بود ثابت کند که محموله‌ها به قدری ایمن هستند که یک گربه کوچک در کمال سلامت توانسته به مقصد برسد!

عواقب استراحت مطلق

حتماً شما هم شنیده‌اید که تصور افراد بر این است که اگر کسی در زندگی خود فقط غذا بخورد و استراحت کند، سالم و سلامت می‌ماند. اما تحقیقات نشان می‌دهد که خوابیدن بیش از حد می‌تواند به مشکلات قلبی منجر شود. پزشکان اعلام کردند که بر اساس مشاهدات و آزمایشات، افرادی که روزانه بیش از ۸ ساعت می‌خوابند بیشتر از افرادی که ۶ تا ۸ ساعت می‌خوابند دچار مشکلات و بیماریهای قلبی و عروقی و یا حتی مشکلات مغزی می‌شوند. این نتیجه حاصل آزمایشات مربوط به ۱۱۶ هزار نفر بوده است که بین ۳۵ تا ۷۰ سال سن داشته‌اند. بطور میانگین این افراد وقتی ۸ سال بعد دوباره معاینه شدند، تعداد ۴۳۸۱ مورد مرگ و میر و ۴۳۶۵ مشکل جدی جسمی پیدا کرده بودند که اکثر این جمعیت بیش از ۸ ساعت خواب در شبانه روز داشتند. این خطر برای افرادی که بین ۹ تا ۱۰ ساعت در هر روز می‌خوابند ۱۷ درصد هم بیشتر می‌شود. خبر بد این است که اگر فردی بیش از ۱۰ ساعت در روز بخوابد احتمال ابتلا به مشکلات قلبی در او و حتی مرگ بر اثر آن ۴۱ درصد افزایش می‌یابد. پزشکان اکیداً توصیه می‌کنند هرگز این تصور غلط "خوردن و خوابیدن باعث جوانی و شادابی است" را سرلوحه قرار ندهید!



به سمت قلب زمین



حفره‌های بسیار عمیقی در زمین وجود دارند که بر اثر گسل‌ها و یا برخورد شهاب سنگ به وجود آمده‌اند. اما شاید تصوری از قدرت مخرّب انسان در طبیعت نداشته باشید. در منطقه **بچنگسکی** در روسیه، در زیر درپوشی که در تصویر می‌بینید، عمیق‌ترین حفره چاه جهان به نام چاه "**کولا**" قرار دارد. این چاه در جریان یک تحقیق علمی توسط دانشمندان شوروی سابق در دهه ۱۹۷۰ میلادی احداث شد که هدف اصلی آن بررسی بهتر لایه پوسته زمین بود. دانشمندان بارها سعی کرده‌اند با سوراخ کردن لایه پوسته زمین که بین ۳۰ تا ۵۰ کیلومتر ضخامت دارد به لایه‌های زیرین برسند. اولین این پروژه‌ها در دهه ۶۰ میلادی و در اقیانوسها انجام شد، چون ضخامت پوسته در کف اقیانوسها کمتر است. اما تنها توانستند تا عمق ۱۸۳ متری بروند. ۵ سال بعد شوروی تصمیم گرفت عملیات حفاری دیگری را آغاز کند. آنها هدفی بسیار عجیب در نظر گرفتند و تصمیم داشتند تا عمق ۱۵ کیلومتری را حفاری کنند! در کمال ناباوری پروژه با سرعت خوبی پیش می‌رفت و در سال ۱۹۷۹ بود که از مرز ۹۵۰۰ متر رد شدند. پروژه همچنان ادامه داشت و در سال ۱۹۸۳ توانستند عمق ۱۲ هزار متری را هم پشت سر بگذارند. وقتی دو سال بعد پروژه را دوباره آغاز کردند، مته ۵ کیلومتری آن شکست و به هیچ وجه نتوانستند آن را خارج کنند. بنابراین کار را از عمق ۷ کیلومتری دوباره آغاز کردند. ۵ سال طول کشید تا توانستند به عمق ۱۲ هزار و ۲۶۲ متری برسند و قصد داشتند تا سال ۱۹۹۳ به ۱۵ هزار متری هم برسند. اما دیگر دمای انتهای حفره به بالای ۲۰۰ درجه سانتی گراد رسیده بود و به تاسیسات صدمه می‌زد و امکان ادامه پروژه نبود. برای درک بهتر عمق این حفره، اگر ارتفاع کوه اورست را در نظر بگیرید هنوز نزدیک به ۴ هزار متر دیگر باقی خواهد ماند.



روشهای زندگی، برای تشویق ما انسانها به رشد کردن است
● آندرو متیوز

هفتاد سال پیش در همین هفته



دو ازدواج پرسر و صدا در آمریکا (صفحه ۲۷)



هفته گذشته یک ازدواج جالب، در آمریکا سر و صدا به پا کرد. آلبن بارکلی معاون رئیس جمهور آمریکا که ۷۱ سال سن دارد با "کارلتون هادلی" ۳۸ ساله پیمان ازدواج بست. ماجرای عشق آن دو از تابستان گذشته محافل سیاسی و مطبوعاتی آمریکا و کنگره را مشغول کرده بود تا اینکه سرانجام به ازدواج آنها انجامید.

دوشیزه دانشور دکترا گرفت (صفحه ۲)



دوشیزه سیمین دانشور در سال ۱۳۰۱ در شهر شیراز از مادری هنرمند و پدری طبیب به دنیا آمد. در دوره تحصیلی در مدرسه متوسط مهر آئین شیراز همواره شاگرد اول کلاس خود بود و بعداً برای تکمیل تحصیلات وارد دانشگاه تهران شد و در دانشکده ادبیات به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۲۶ نمایشنامه "سرباز شکلاتی" از آثار "برنارد شاو" را به فارسی برگردانده و در سالن گرین روم انجمن فرهنگی ایران و انگلیس به نمایش گذاشت. در سال ۱۳۳۷ اولین مجموعه داستان خود را به عنوان "آتش خاموش" منتشر کرد. این دوشیزه صاحب ذوق ۱۹ آبان گذشته به اخذ دکتری ادبیات فارسی نائل آمد. موضوع رساله دکتری وی علم الجمال و جمال شناسی در ادبیات فارسی است که به عقیده اساتید مربوطه از نظر نظم، تازگی موضوع و تحقیق و تتبع به طرز شایسته و شیرینی بیان شده است.

بازدید شاهنشاه از کاخ سازمان ملل (صفحه ۱۶)



شاهنشاه آریا مهر که به دعوت رئیس جمهور آمریکا در این کشور به سر می‌برند هفته گذشته سی آبان، مهمان سازمان ملل متفق شدند و از کاخ عظیمی که در حال ساخت است و به زودی مقر دائمی سازمان خواهد بود و یکی از عجایب صنعت معماری و مهندسی جدید است دیدن کردند. ارتفاع این ساختمان ۱۸۲ متر روی زمین و عمق زیرزمینی آن ۲۴ متر و تعداد طبقات آن ۹۳ طبقه خواهد بود. هزینه ساخت این بنا ۶۵ میلیون دلار (معادل ۳۲۵ میلیون تومان) خواهد بود.

این خانم ۱۵ ساله سه فرزند دارد

مادربزرگ و مادر و فرزند



در مناطق سردسیر، مخصوصا در شمال اروپا که به منطقه قطبی نزدیک است دخترها خیلی دیرتر از مناطق گرمسیر رشد می‌کنند. در هندوستان و عربستان دخترها در نه سالگی غالباً بالغ هستند. یعنی آنقدر رشد بدنی دارند که بتوانند ازدواج نموده و وضع حمل نمایند. ولی در کشورهای اسکاندیناوی (سوئد و نروژ) دختر ده ساله از لحاظ استعداد برای ازدواج و حامله شدن تقریباً نظیر دختر پنج یا شش ساله هندی و عرب است. بدین جهت است که ۳ سال پیش فرزند آوردن یک زن دوازده ساله در سوئد این همه غوغا به پا کرد و به اصطلاح معروف نقل محافل و مجالس شده و حال سومین فرزندش در ۱۵ سالگی به دنیا آمده است. به هر حال خانواده "گوستاوسون" اگر در ایران یا کشور دیگری هم بودند مورد توجه قرار می گرفتند، زیرا آقای "گوستاوسون" با آنکه بیش از ۷۶ سال از عمر شریفش نمی گذرد و خیلی جوان و بانشاط است تا به حال فرزند، نتیجه، نبیره دارد و اگر سانحه‌ای رخ ندهد، پنجمین نسل او که اصطلاحاً "ندیده" نامیده می‌شود (چون کمتر کسی در دنیا پنجمین نسل خود را دیده است) تا چند سال دیگر به روی جهان لبخند خواهد زد.



۱ - گوستاوسون پدربزرگ یوهانزون ۲ - مادربزرگش که ۵۱ سال دارد ۳ - خانم هلم مادر سی ساله او ۴ - خانم یوهانزون ۵ - پسر سه ساله‌اش موسوم به "اوکه" ۶و۷ - دو پسر یک سال و نیمی و سه ماهه او ۸و۹و ۱۰ - سه برادرش که ۱۰ و ۶ و یک سال و نیم دارند



آلمان از نو زنده می‌شود (صفحه ۹)

چندی است که در آلمان تغییرات محسوسی پیدا شده و این کشور دیگر صورت سالهای جنگ را ندارد. ملت آلمان که پس از جنگ و بخصوص در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ شرایط بسیار سختی را تحمل کرده و تقریباً همه چیز خود را از دست رفته می دید اینک امید خود را بازیافته و شروع به کار و تلاش کرده است و مناظر ناراحت کننده جنگ و خرابیها رفته رفته محو می‌شوند.

بقیه در صفحه ۶۵





نیروهای اشغالی متفقین در حال پیاده کردن کارخانجات آلمان و تخریب بخشهایی که قابل پیاده کردن نیست

حادثه و خبر

علی ملکی



کلاهبرداری توسط ربات صیغه‌یاب

یک مرد همدانی که در سایت صیغه‌یاب عضو شده بود ۱۰۰ میلیون تومان از حسابش کلاهبرداری شد.

چندی پیش مرد جوانی با ارائه شکایتی به پلیس فتای همدان گفت: یک ماه پیش در یک سایت همسریابی و صیغه یابی عضو شدم تا اینکه پس از انتخاب فرد مورد نظر خود با استفاده از لینکی که ادمین کانال در اختیار من قرار داد وارد یک درگاه پرداخت الکترونیکی شدم. من با استفاده از این درگاه جعلی و وارد کردن مشخصات کارت بانکی ۲ هزار تومان به حساب ادمین واریز کردم که این رقم از حساب من کسر نشد و در ادامه نیز خبری از معرفی خانم مورد نظر برای صیغه مشخص نشد، اینجا بود که به سایت مورد نظر مشکوک شدم و دیگر پیگیر ماجرا نشدم، تا اینکه پس از مدتی متوجه شدم ۱۰۰ میلیون تومان از حسابم کسر شده است پس بلافاصله رمز دوم خودم را تغییر دادم و با بررسی و پیگیری این ماجرا معلوم شد، سرقت از سوی همان سایت صیغه‌یاب صورت گرفته است. در حال حاضر هم پیگیری ماجرا از سوی رئیس پلیس فتای استان همدان در حال انجام است تا فرد یا افراد متهم در این پرونده را دستگیر کنند.

حمل گاو با اتوبوس



قاچاقچیان ۲۲ گوساله و ۱۹ گوسفند را به طور ماهرانه‌ای در ۴ اتوبوس جاسازی کردند و قصد قاچاق دامها را داشتند که به دام افتادند!

چندی پیش پلیس در اجرای طرح تشدید مبارزه با قاچاق کالا و ارز، مأموران پلیس آگاهی زاهدان در ایست بازرسی به ۴ اتوبوس مسافربری مشکوک شدند و با اینکه بررسیهای اولیه نشان می‌داد در اتوبوسها هیچ خلافی اتفاق نیفتاده است، اما وقتی مأموران به بازرسی دقیق اتوبوسها پرداختند، معلوم شد رانندگان در جعبه مخفی زیر اتوبوس تعداد زیادی گوساله و گوسفند مخفی کرده‌اند. رئیس پلیس آگاهی سیستان و بلوچستان در ادامه گفت: مأموران در بازرسی از این اتوبوسها ۲۲ رأس گوساله و ۱۷ رأس گوسفند که به طرز ماهرانه‌ای جاسازی شده بودند را کشف کردند. ارزش دامهای قاچاق کشف شده ۲ میلیارد و ۴۰۰ میلیون برآورد شد که این احشام به اداره دامپزشکی شهرستان زاهدان منتقل شد و افراد متخلف به شعبه چهارم تعزیرات حکومتی زاهدان سپرده شدند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

مدیر عامل قلابی به دام افتاد



مرد شیاد که به بهانه ساخت و فروش آپارتمان در شهرری از ۳۵۰ نفر بیش از ۴۰۰ میلیارد ریال کلاهبرداری کرده بود، هنگام خروج از مرز دستگیر شد.

براساس این گزارش، رئیس پایگاه نهم پلیس تهران در این باره گفت؛ بر اساس اظهارات نماینده شاکیان، مدتی بود مدیرعامل و اعضای هیات رئیسه یک شرکت خصوصی که در زمینه ساخت و ساز و برج فعالیت داشتند، مراحل ساخت یکی از پروژه‌های بزرگ مسکن در شهرری را که یک مجتمع مسکونی ۶۵ واحدی بود، آغاز و با وعده واگذاری واحدها به مالباختگان پس از جلب اعتماد و اطمینان آنها هر واحد را به سه تا پنج نفر فروخته و پس از کلاهبرداری از ۳۵۰ شهروند تهرانی متواری شدند. مأموران پلیس هم با اقدامات اطلاعاتی و هماهنگی با مقام قضایی موفق شدند وی را هنگام خروج از مرز شمالی دستگیر کنند و او هم در بازجویی‌ها به کلاهبرداری ۴۰۰ میلیارد ریالی از شهروندان اعتراف کرد! در حال حاضر هم تحقیقات بیشتر در این باره در دست اقدام است.

توطئه پدر

پسر ثروتمندی که با توطئه پدر و عمویش در یک کمپ ترک اعتیاد زندانی شده بود، با هوشیاری مدیر کمپ نجات یافت.

چند روز پیش زن میانسالی با مراجعه به پلیس گفت؛ پسرم امید تاجر و مقیم آمریکاست و گاهی به ایران می‌آید و به ما سر می‌زند و مدتی قبل نیز با دختر مورد علاقه‌اش نامزد کرد و از آنجا که من و همسرم مدتهاست از هم جدا شده‌ایم پسرم چند روزی در خانه من بود و بعد به خانه پدرش رفت، اما مدت دو روز است که خبری از او ندارم و تلفن همراهش هم خاموش است و همسرم می‌گوید من از او بی‌خبرم.

با شکایت زن میانسال مأموران تحقیقات خود را آغاز کردند، تا اینکه ۶ روز از این ماجرا گذشت و مردی با پلیس تماس گرفت و گفت: من مدیر کمپ ترک اعتیادم امروز برای ملاقات با دوستم که مدیر کمپ دیگری است رفتم، اما در کمپ پسر جوانی را دیدم که کتک خورده بود و التماس می کرد که او را رها کنند چون معتقد بود او را به اشتباه اینجا آورده‌اند و معتاد نیست پسر جوان از من کمک خواست و گفت: به پلیس خبر بدهم و من مطمئن هستم او داشت درست می گفت.

بدین ترتیب مأموران بلافاصله وارد عمل شدند و با ورود به کمپ ترک اعتیاد پسر جوان را آزاد کردند و در بررسیها مشخص شد که وی همان امید جوان است و او هم در بازجویی‌ها گفت: طرح اصل این ماجرا را پدر و عمویم کشیدند و آنها چون می‌دانستند وضع مالی خوبی دارم، این سناریو را طراحی کردند تا با این ترفند که من معتاد هستم هم نامزدی‌ام را به هم بزنند و هم اینکه کاری کنند تا من معتاد و دیوانه به نظر برسم و آنها بتوانند اموالم را تصاحب کنند. او در ادامه گفت: روزی که برای دیدن پدرم به خانه‌اش رفتم یک آمبولانس خصوصی مقابل در ایستاده بود و سه مرد جوان با دیدن من به سمتم آمده و به زور مرا سوار آمبولانس کردند و گفتند تو معتادی و باید به دستور پدرت به کمپ ترک اعتیاد بروی تا معالجه شوی. من کمی مقاومت کردم اما آنها به شدت مرا کتک زده و در آنجا هم هر روز کتکم می‌زدند و قرصهای فراوان می‌دادند. به دنبال اظهارات پسر جوان پدر و عموی وی دستگیر شدند و آنها هم در بازجویی اولیه مدعی بودند که امید اعتیاد پیدا کرده بود و ما می‌خواستیم کمکش کنیم، اما در ادامه بررسی مشخص شد او اعتیاد ندارد. تحقیقات در این باره ادامه دارد.



هر دیز گه، دیر وعده می دهد اما زود انجام می دهد • کنفوسیوس

پسرم فقط مال من باش

مصطفی گلیاری



مهران که ۲۱ ساله است، از سال پیش مادرش را تهدید می‌کرد که از خانه خواهد گریخت. مادرش مهرانه باور نمی‌کرد چون معتقد بود بین او و پسرش الفتی ابدی بسته شده و نمی‌توانند نیم ساعت با هم قهر باشند چه برسد برای همیشه گریختن.

مهرانه پسرش را از وقتی که کلاس اول دبستان بود، به آموزشگاه فوتبال فرستاد و هزینه‌های زیادی کرد اما هرچه مهران بزرگتر می‌شد، گرایشش به فوتبال کمتر می‌شد. به نظر می‌رسید او بیشتر هنرمند باشد تا ورزشکار، برای همین دانشجوی هنر شد و توپ فوتبال را زمین گذاشت و گیتار برداشت و آنقدری نگذشت که در نواختن پیشرفت کرد و با دوستان جدیدی آشنا شد که به قول مادرش آدم حسابی بودند. یکی از این آدم حسابی‌ها دختری است به نام **شقایق** که ۳۲ ساله است. تیپش شرقی و کتابخوان و اهل هنر است. او و دوستان دیگری که مهران در دانشکده و در تئاتر با آنها صمیمی شده بود، هر روز با هم بودند گاهی هم به خانه مهران می‌آمدند. مهرانه درباره شقایق احساس خطر نکرد چون فکر می‌کرد یازده سال از پسرش بزرگتر است اما ته دلش از رابطه دوستانه شقایق به پسرش راضی نبود. شقایق را علت تغییراتی می‌دانست که مهران کرده بود. موهایش یواش یواش بلند و ژولیده شد. شلوار پارچه‌ای و پیراهن مردانه‌اش به جین پاره و تی‌شرت و هودی تبدیل شد. ورزش و فوتبال کلاً محو شد. گیتار و تمرین برای صدابرداری وقتش را پر کرد و معمولاً سر سفره پیدایش نمی‌شد. بیرون که بود با دوستانش غذا می‌خورد، در خانه هم بشقابش را به اتاقش می‌برد و شامش را با گوشی‌اش می‌خورد.

مهرانه داشت نگران می‌شد. سعی کرد دوباره پسرش را به خودش نزدیک کند. یکی از اتاقها را که شده بود انباری، خالی کرد و آنجا را به یک استودیوی خانگی و زیبا تبدیل کرد تا پسرش بتواند در خانه کارهای صدابرداری و میکس و مونتاژ را انجام دهد و کمتر برود بیرون. مهران از اینکه صاحب استودیو شده است، خوشحالی کرد و شقایق و دوستش شیرین را به خانه دعوت کرد و استودیو را نشان داد. مهرانه در پذیرایی سنگ تمام گذاشت. جامه‌ای جوان پسند پوشید و وانمود کرد مثل آنها پرشور و شر و هیجانی است. بچه‌ها غروب خواستند بروند سر تمرین تئاتر. مهرانه آهسته به پسرش گفت: "نمی‌مونی خونه به مامان کمک کنی؟" مهران گفت: "تمرین داریم."... روز بعد مهرانه برای پسرش یک بشقاب میوه پوست کنده آماده کرد و به او گفت: "امروز مادری و پسری بشینیم یه خورده میوه بخوریم و گپ بزنیم." مهران از محبت مادر به وجد آمد و برای پذیرایی دیروزش تشکر کرد. مهرانه پس از کمی آسمون ریسمون پرسید: "اگه بخوای به سلامتی زن بگیری، چطور زنی رو انتخاب می کنی؟" مهران گفت: "زنی که مثل شما و شقایق باشه." مهرانه بغض کرد ولی آن را قورت داد و گفت: "به سلامتی! فعلاً که بچه‌ای و درست نبود این سؤال رو می کردم." ... از آن لحظه به بعد بود که مهرانه از طرف شقایق احساس خطر کرد. به پسرش گیر می‌داد که مگه امروز کلاس داری که میری دانشکده؟ مگه امروز تمرین تئاتر داری؟ راستی پولا تو چکار می کنی؟ هفته پیش بود که بهت یه تومن دادم حالا میگی پول نداری؟ نکنه واسه شقایق خرج می کنی؟ پسرم اون جای مادرته. درست نیست براش پول خرج کنی..." و از آن روز مهران هم از طرف مادرش احساس خطر کرد و نگران شد که مبادا جلوی رفت و آمدهای دوستانه او را بگیرد. مادر می گفت باید رابطه‌ات را با شقایق و شیرین کات کنی چون از تو سوءاستفاده مالی می کنند و افکارت را به انحراف می کشانند پسر هم می گفت اشتباه می کنی آنها آدمهای خوبی هستند. نتیجه این بحثها حرفی بود که مادر را به وحشت انداخت: "اگه بهم گیر بدی، از این خونه میرم."

جور دیگر:

اگر مهرانه جور دیگر می‌دید، علاقه و سلیقه خودش را به پسرش تحمیل نمی‌کرد و او را دنبال توپ فوتبال نمی‌غلتاند. مادر باید زودتر متوجه روحیه هنری او می‌شد و از کودکی برایش شرایطی آماده می‌کرد تا با هنر و هنرمند آشنا شود. دانشگاه برای بچه‌هایی که محدود بزرگ شده‌اند، می‌تواند به ورطه مهیبی تبدیل شود. عشق‌های ناجور و اعتیاد و از درس عقب افتادن از خطرهایی است که امکان دارد برای بچه‌های محدود و پاستوریزه و سرد و گرم نچشیده پیش بیاید. در جور دیگر بچه‌ها را چشم و گوش بسته تربیت نمی‌کنیم. با آنها از خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی خود حرف می‌زنیم و لابه‌لای خاطره‌ها چیزهایی یادشان می‌دهیم. مهدکودک و پیش‌دبستانی فضای خوبی است تا بچه‌ها اجتماعی شوند. مهرانه به شقایق حسادت می‌کرد. و اگر شرایطش پیش بیاید، به هر دختر دیگری که پسرش به او توجه کند، حسودی خواهد کرد. آنجا که مهران در جواب مادرش گفت زنی مثل شما و شقایق می‌خواهم، مهرانه بغض کرد. در جور دیگر مادر جایگاه خودش را می‌شناسد. این را هم می‌داند که هر پسری روزی مبتلای دختری خواهد شد. اگر مادر حسودی کند، هرگز نمی‌تواند با عروسش رابطه خوبی داشته باشد و زندگی به کام خودش و پسرش و عروسش تلخ می‌شود. در جور دیگر کاری نمی‌کنیم که فرزندمان بگوید از این خانه خواهم رفت. مهرانه جور دیگر نمی‌دید برای همین درباره دوستان پسرش دید منفی داشت و مدام به او می‌گفت با اینها نگرد. این منع کردن‌ها پسرش را به دوستانش حریص‌تر کرد. آخرش هم گفت از این خانه می‌روم. آیا هدف مهرانه این بود که پسرش به رفتن تهدید کند؟ مسلم است که هدفش این نبود. پس چرا به هدفی رسید که هدفش نبود و از آن وحشت داشت؟ در جور دیگر وقتی دیدیم رفتار و روش ما نتیجه برعکس می‌دهد، زود آن روش را تغییر می‌دهیم.

دوستی خاله خرسه؟ چندی پیش قرار بود همگی به شیراز بروند. مهران گفت: "نمی‌تونم بیام چون قراره نمایشی به صحنه ببریم که کار صدابرداریش با منه." مادر ناچار شد پسرش را تنها بگذارد. هزار و یک بار هم سفارش کرد که مادر جان چنین نکنی و چنان نکنی و... وقتی که مادرش اینها از سفر برگشتند، مهرانه متوجه چیزهایی شد: خانه در هم ریخته بود، یک دست لباس دخترانه و چند تی‌شرت پسرانه در سبد لباسها بود، از وضع حمام هم معلوم بود که کسانی حمام رفته‌اند. مهرانه این پازلها را کنار هم چید و نتیجه ناجوری گرفت. به پسرش زنگ زد: "سریع بیا خونه. حرف مهمی باهات دارم." مهران سر فرصت به خانه آمد. مادر پرسید: "این چه وضعیه؟" مهران گفت: "یهو قرار شد بریم خونه کارگردان که دماونده. بچه‌ها اومدن خونه ما. دو نفرشون دوش گرفتن. عجله داشتیم نشد حموم و خونه رو تمیز کنیم."

بین مادر و پسر بحث سنگینی شد. مهرانه درباره دوستان پسرش مخصوصا شقایق و شیرین قضاوتهایی کرد. مهران بُراق شد: "شما که شناختی از زندگی مردم نداری حق نداری تهمت بزنی. ما چند جوونیم که عاشق هنریم. رابطه نامعقولی هم با هم نداریم. اگه بازم به این حرفات ادامه میدی، خونه رو برای همیشه ترک می کنم." و گوشی‌اش را طوری زمین زد که خورد و خاکشیر شد.

[illegible] از گوینده سخن می‌گوید

● آزی سینا

مهرانه خواست دل پسر را نرم کند و دوباره او را مثل موم در دست بگیرد. با پسرش به موبایل فروشی رفت و گوشی خوبی برایش برداشت. فروشنده آشنا بود و چک یک ماهه او را قبول کرد. دو سه روز بعد موبایل فروش به مهرانه تلفن کرد: "آقا پسرتون با دو خانم اومدن اینجا و می‌خوان دو تا گوشی بردارن. آقا مهران میگن شما چکشو میدین؟" مهرانه خشم خود را کنترل کرد و گفت گوشی رو بدین به پسرم. مهران گوشی را گرفت و گفت: "مامان اگه شما تضمین کنین که دوستام گوشی بردارن، ده روز دیگه پولشو میدن." مهرانه گفت: "شما صبر کن تا چکی رو که واسه گوشی خودت دادم، پاس کنم، بعد واسه اونام چک میدم." مهران آهسته گفت: "مامان منو پیش دوستام ضایع نکن!" مهرانه: "ضایع شدی و خودت خبر نداری." گوشی را قطع کرد.

شب مهران برج زهرمار بود. سلامی سرد کرد و به اتاقش رفت. مهرانه خواست دلجویی کند. مهران گفت: "به شرطی آشتی می‌کنم که برام ماشین بخری." مهرانه زبان به نرمی باز کرد و گفت: "حالا پول ندارم. چند ماه دیگه برات می‌خرم." مهران با اخم گفت: "چطور پول داری پنجاه میلیون بدی کابینت بخری ولی نداری یه پراید کار کرده بخری؟" مادر: "ماشین می‌خوای چیکار؟ ماشین خودمون هست." مهران: "می‌خوام با ماشین کار کنم. حساب کردم روزی سیصد کاسب میشم. اگه نمی‌خوای برام ماشین بخری، ماشین خودتو بده دستم. منم روزی دویست به شما میدم، صد تومنم واسه خودم برمی‌دارم." مادر: "از کجا مطمئنی روزی سیصد سود خالص داری؟" مهران: "آقاکامی که نقاله‌خوان گروه ماس، با ماشین کار می‌کنه. میگه راحت روزی سیصد کاسبه." ماشین را به مهران دادند. دو روز دخلش را به مادرش داد. از روز سوم شبی هفتاد تا صد تومان به او می‌داد و می‌گفت ماشین خرج دارد. مهرانه عصبی شد: "دروغ میگی. فکر کردی من نمی‌دونم پولاتو خرج اون دختره می‌کنی؟" بحثهای داغی پیش آمد طوری که مهران گفت: "فکر کردی خودت آدم جالبی هستی که اینجور از مردم عیب می‌گیری؟ به خودت نگاه کن تا بفهمی چقدر معیوبی." واکنش مهرانه سکوت و گریه بود اما اشکش در پسرش اثری نکرد. مهرانه کینه‌توز شد و به محل کار پسرش زنگ زد. کارگردان گوشی را برداشت. مهرانه تا جایی که توانست، پشت سر شقایق صفحه گذاشت و به او تاخت که این خانم که جای مادر پسر منه، عشوه‌گری می‌کنه و دل ساده پسرم رو برده..." به ماجرای حمام هم اشاره‌هایی کرد...

این تلفن اثری نداشت چون کارگردان از شقایق دفاع کرد و به مهرانه اطمینان داد که بچه‌های گروه حدود شرع و عرف را رعایت می‌کنند.

مهرانه تصمیم گرفت با تهدید کردن شقایق پسرش را بترساند و او را وادار کند به دست و پایش بیفتد و قول بدهد با شقایق کات خواهد کرد...

مهران از این تلفن مثل دیو اعماق زمین خشمگین شد و بدجور به مادرش تاخت. مهرانه نرمخویی پیشه کرد و گفت: "من مادرم و دل مادر همیشه واسه بچه‌اش نگرانه." چند روز بعد به او گفت: "واسه اینکه حسن نیتم رو نشون بدم و ثابت کنم دیگه با دوستات منفی نیستم، حاضرم یه شب بیام توجمع دوستانه شما و عین خودتون باشم." مهران دلایلی آورد و مخالفت کرد. مهرانه گفت: "مگه شما کار بدی می‌کنین که دوست نداری بیام پیش‌تون؟" مهران تسلیم شد و گفت: "پنجشنبه میریم خونه آقاکامی."

پنجشنبه یک ثانیه پس از غروب، مهرانه و همسرش زنگ خانه آقاکامی را زدند. خانه‌ای کوچک و پایین شهری بود. مهرانه که متبسّم بود، از لحظه ورود شروع به اسکن کردن خانه و مهمانها کرد. بعداً به یکی از دوستانش گفت: "یه خونه کوچیک و شلخته بود. آقاکامی شبیه کارتن‌خواباس. سن بالاس. با همه احساس صمیمیت می‌کرد. کنار دخترها می‌نشست حتی دستش به دست اونا می‌خورد. بقیه هم با هم مثل پسرخاله دخترخاله بودن و براشون عیب نبود دست‌شون به هم بخوره. مبل‌شون اونقدر کثیف بود که من چند شم شد. مورمورم بود کی برسیم خونه دوش بگیرم. اونجا مطمئن شدم که شقایق روی مخ پسرم کار کرده." دوستش پیشنهاد کرد برای اینکه پسرت را بترسانی و بیاید به دست و پایت بیفتد، آدرس خانه شقایق را پیدا کن و بگو اگر این دختر دست از سر پسرت برندارد، آبرویش را پیش پدر و مادرش خواهی برد. مهرانه این فکر را پسندید و برای پیدا کردن آدرس شقایق از دوستان پسرش کمک خواست. کسی همکاری نکرد خبرش هم به گوش مهران رسید. ظهر به خانه آمد. با مادرش پرخاش کرد که چرا آبروی مرا می‌بری و ضایعم می‌کنی؟ مهرانه دلایل خودش را گفت و دعوایشان شد. مهران برای اولین بار هرچه از دهانش در آمد، نثار کرد. مادرش که دید حریف او نمی‌شود، به پدرش تلفن کرد که بیا ببینین چه ماری در آستین پرورش دادیم. گوشی را به پسرش داد. پدر کمی داد و بیداد کرد. مهران صبرش سر آمد و همان ناسزاهایی را که به مادرش گفته بود، در گوش پدرش فریاد کرد و گوشی را پرت کرد. از بد روزگار پدربزرگ هم وسط دعوا رسید و خشمگین شد و گفت: "خاک تو سر اون مادرت که از بس لی‌لی به لالای تو خونده، اینجور لوس و بی‌ادب شدی." مهران گفت: "حرمت خودتو نگه دار. کاری نکن بگم تو دیگه حرف نزن ای ریاکار و مال مردم‌خور!" مهران وسایلش را در ساک ریخت و گیتار را به دوش انداخت و رفت.

جور دیگر:

شاید مهران راست گفته باشد و دوستانش در خانه آنها کار خلافی نکردند. در جور دیگر اولین برداشت ما مثبت است. برای مثال اگر کسی دیر به پیام ما جواب داد و گفت کنار گوشی نبودم، قبول می‌کنیم و نمی‌گوییم: "مگه داریم؟ مگه میشه؟" در جور دیگر زیاد به ظاهر افراد گیر نمی‌دهیم. این را هم می‌دانیم که هنرمندها تا وقتی که پخته نشده‌اند، سعی می‌کنند ظاهری هنری داشته باشند که اشکال ندارد.

در این سرنوشت مهران هم جور دیگر نمی‌بیند: زود تحت تاثیر قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد شخصیتی پیرو داشته باشد. برای هنرمندها خوبتر است که دارای شخصیت رهبر باشند و خلاقیت‌هایی داشته باشند. کسی که دنبال دیگران راه می‌افتد، از خودش خلاقیّت ندارد. او نمی‌تواند احساساتش را کنترل کند: گوشی و دل مادر و پدر و بابابزرگ را می‌شکند ناسزا هم می‌گوید. هنرمندانی که جور دیگرند، بلد نیستند ناسزا بدهند. کار آنها هنر است و زیبایی. ناسزا بی‌هنری و زشتی است. او اگر جور دیگر می‌دید، دوستانش را به گوشی فروشی نمی‌برد. بحث ماشین و مسافرکشی هم نامعقول است چون اگر تو دانشجو و شاغلی و اصلاً وقت آزاد نداری، چطور می‌توانی با مسافرکشی سیصد تومان سود ببری؟

یکی از ناجورترین رفتارها که مهرانه و همسرش مرتکب شدند، رفتن به خانه آقاکامی بود. اگر قصدشان رفت و آمدی دوستانه بود و اگر با هم سنخیّت داشتند، ناجور نبود ولی آنها به قصد تفحص و تجسّس رفته بودند.

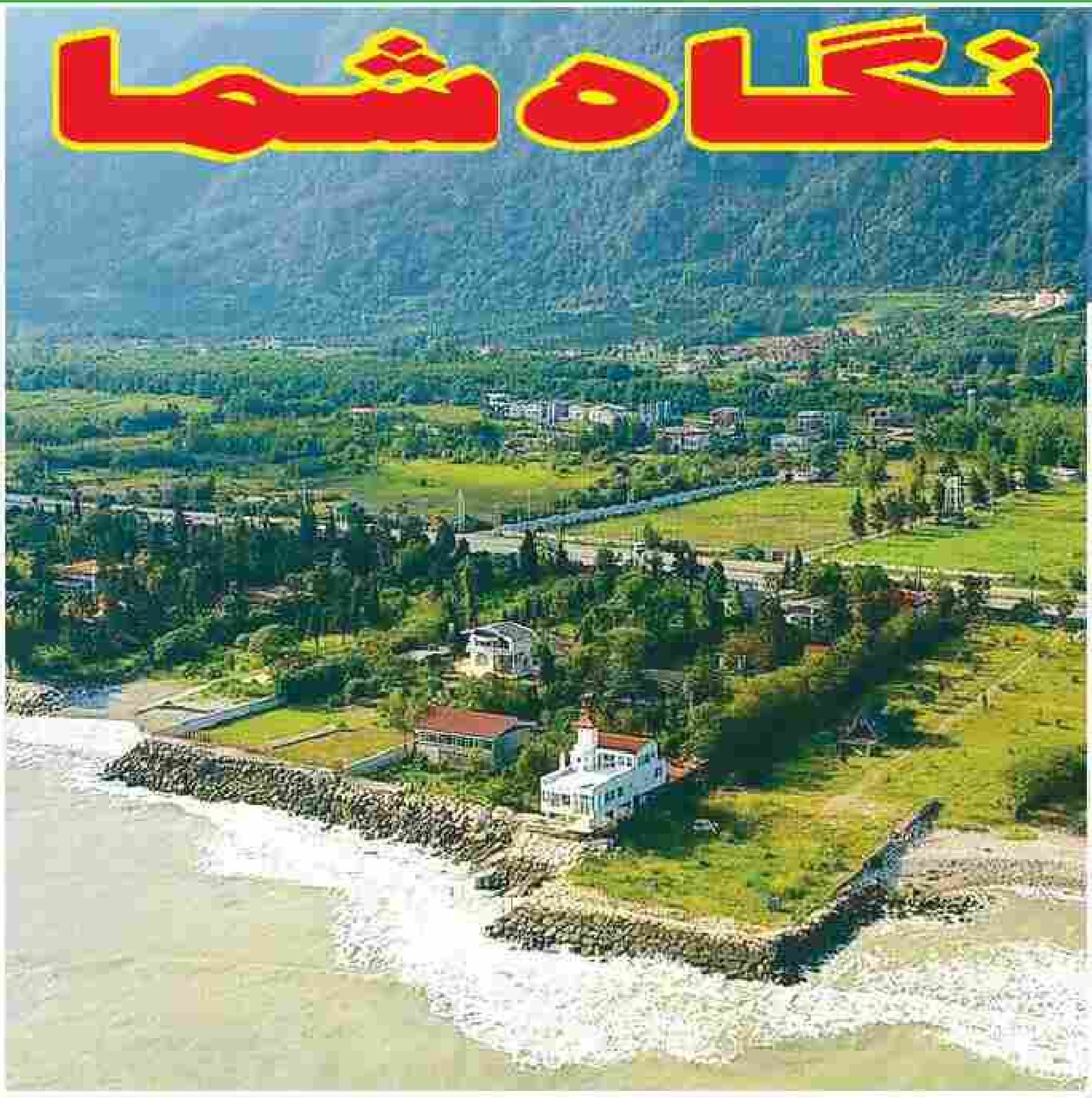
کار ناجور دیگر: به محل کار شقایق زنگ زد. می‌خواست با پدر او هم حرف بزند و بگوید جلو دخترت را بگیر! آیا درست‌تر نیست که جلو پسر خودش را بگیرد؟ حتی جاهایی که مهران برای دوستانش ولخرجی می‌کند یا به آنها سرویس می‌دهد، اشکال از مهران است نه آنها.

شما بگویید:

در این سرنوشت چه کسی حال مهران را می‌گیرد؟ مادرش یا دوستانش؟ اهالی کدام طرف جذاب‌ترند؟ مادرش یا دوستانش؟ و به طور طبیعی آدم سمت کسی جذب می‌شود که جذاب‌تر است. در جور دیگر اگر رقیبی عاطفی داریم، برای اینکه او را در چشم طرف خودمان بی‌قدر کنیم، جذابیت خود را بالا می‌بریم. در ناجور دیگر وقتی رقیبی وارد گود می‌شود، آنقدر بداخم و تیکه‌پرون و حسود می‌شوند که جذابیت خود را از دست می‌دهند و طرفشان خود به خود به رقیب جذب می‌شود چون رقیب زبانی مهربان و شیرین دارد و کارش ایرادگیری نیست.

نگاه شما

صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



منطقه توریستی مزگاه نوشهر - حمیدرضا قائم مقامی



میدان کوثر سی سخت - شهرستان دنا کهکیلویه و بویراحمد - افشین خیر خواه



خانه آل طه - محمود جعفری کوهبنانی



قلعه‌ای در یزد - محسن سالاری



دانش‌آموزان دختر در حال حمل هیزم برای گرم کردن کلاس درس روستای کادوه واقع در دهستان میانکوه شرقی پلدختر - اکبر بزرگمهر



جاده کیاسر شاهرود - محمد رضاییان

در این شماره از دیوان اشعار وثوق‌الدوله سخن می‌گویم و قصد نگارنده این سطور داوری در کارنامه سیاسی او نیست که در این مختصر چندان جایی ندارد و سرقضاوت در مورد وثوق‌الدوله هم مورد نظر نیست، بلکه نظری به نمونه‌هایی از لطایف و طنز دیوان شاعر مورد نظر است از هر اندیشه و بی‌پیرایه دیگر:

در این دو بیت ذیل از روزگار توصیف کرده است

آینده و گذشته دو حالند در جهان
بنیاد تار و پود بجز این دو حال نیست
از آنچه رفت جز خط و خالی اثر نماند
تاریخ روزگار جز این خط و خال نیست

صریح‌ترین سخن وثوق در میان اوضاع اجتماعی ایران:

ما خود همه غولانیم ایران همه بیغوله
از بندر آبادان تا جنگل ماسوله
بیداری ما شاید در حشر بود کایدون
شغل شب و روز ماست بیتوته و قیلوله

و در مورد عشق:

عشق دیوانه ره غارت دل پیش گرفت
عقل بر خویش بترسید و سر خویش گرفت...

گذشته از او برادرش قوام‌السلطنه هم گاهی شعر می‌گفت:

عقل می‌گفت که دل منزل و ماوای من است
عشق خندید که یا جای تو یا جای من است

رباعی

بی حس به گزاف اهل حس می‌نشود
یا ساختن طلا ز مس می‌نشود
ناجنسی اگر جسارتی کرد به ما
دریا به دهان سگ نجس می‌نشود

***

تا دوش به ما بر سر پرخاش نبود
با غیر سخن گفن او فاش نبود
چون گوش به بانگ تلفن بردم دوش
دیدم که صدای دوست ای کاش نبود

***

مرحوم محمود فرخ در پشت یکی از نسخ خطی دوبیتی از وثوق‌الدوله درباره ملک‌الشعرا بهار یادداشت کرده است:

آقای ملک به فرم هنگام نمود
یک روز دو انقلاب در جامه نمود
اشخاص اگر کلاکلا می‌کردند
آقای ملک کلاه و عمامه نمود

بهار در جواب سروده است:

ای خواجه وثوق وقت غرق تو رسد
هنگام خمود رعد و برق تو رسد
جامی که شکسته‌ای به پای تو خلد
تیغی که فکنده‌ای به فرق تو رسد



وقتی ناصح الممالک، کارمند وزارت معارف از وثوق‌الدوله تقاضای اضافه حقوق می‌کند:

شصت تومانی که به هر ماهی دهند
وان کفاف جشن و مهمانی بود
شصت دیگر باید افزودن بر آن
تا معاش من به آسانی بود

وثوق الدوله بالبداهه می‌نویسد:

شصت تومان اضافه را امّا
نتوان داد وعده نزدیک
چون که مالیه هم چو شعر شماست
قافیه تنگ و عاقبت باریک
بگذر از اینکه گشت قافیه گاف
چونکه کفگیر خورده به ته دیگ

***

چون بد آید هرچه آید بد شود
یک بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرنی قند مهر از فروغ
هندسه باطل شود منطق دروغ

و برای حسن ختام:

گفت شغلت چیست؟ بی‌خود هی چرا نق می‌زنی؟
گفتمش غیر از فروش تخمه و سیگار نیست
گفت داری شغل والایی خدا را شکر کن
مثل سعدی در نظامیه تر را ادرار نیست

***

گفتم غم تو دارم
گفتا زیاد یا کم؟
گفتم زیاد خیلی
گفتا به قدر لیلی؟
گفتم فزون‌تر از آن
گفتا بگو به قرآن؟
گفتم چه جای شک است
گفت احتیاط شرط است؟

طنز داستانی

اگر کریستف کلمب زن داشت...

● انصاری

اگر کریستوفر کلمب ازدواج کرده بود ممکن بود هیچگاه قاره آمریکا را کشف نکند. چون بجای برنامه‌ریزی و تمرکز در مورد یک چنین سفر ماجراجویانه‌ای باید وقتش را به جواب دادن به همسرش در مورد سوالات زیر می‌گذراند:

کجا داری میری؟ با کی داری میری؟ واسه چی میری؟ چطوری میری؟ کشف؟ برای کشف چی میری؟چرا فقط تو میری؟ تا تو برگردی من چیکار کنم با بچه؟! میشه ما هم باهات بیایم؟! مامانتم میاد؟!راستشو بگو توی کشتی زن هم دارین؟ بده لیستو ببینم !حالا کِی برمی گردی؟ واسم چی میاری؟تو عمداً این برنامه رو بدون من ریختی! نه؟ !جواب منو بده؟ منظورت از این نقشه چیه؟ نکنه میخوای با کسی در بری؟ این کارا مال دوران مجردیه نه حالا که زن و بچه داری !چطور ازت خبر داشته باشم؟ چه می‌دونم تا اونجا چه غلطی می کنی؟

راستی گفتی توی کشتی زن هم دارین؟!

من اصلا نمیفهمم این کشف درباره چیه؟ مگه غیر از تو آدم پیدا نمیشه؟تو همیشه همینی !خودتو واسه خود شیرینی میندازی جلو؟ !من هنوز نمیفهمم مگه چیز دیگه ایی هم برای کشف کردن مونده! چرا قلب شکسته منو کشف نمیکنی؟

من حالیم نیس! من میخوام باهات بیام !فقط باید یه ماه صبر کنی تا مامانم اینا از مسافرت بیان! واسه چی؟ خوب دوست دارم اونا هم باهامون بیان! اگه بچه دریا زده شد یکی باید کمک کنه! آخه مامانم اینا تا حالا جایی رو کشف نکردن !راستی گفتی تو کشتی زن هم دارین؟ مگه از روی جنازه من رد شی بذارم بری.

بزرگداشت آدمیان، شکوفایی فرهنگ را در پی دارد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای خزان

امّید به دل ماند و تحمّل کردیم
آرزو مُرد، شنیدیم و تجاهل کردیم
کاسهٔ صبر عجب نیست که لبریز شود
زانچه یک عمر شنیدیم و تحمل کردیم
بلبل فصل خزانیم و ز گلریزی اشک
آشیان را به نظرها سبد گل کردیم
همچوفوّاره که از اوج سرازیر شود
به ترقّی چو رسیدیم، تنزّل کردیم
ناصح از پند مکرر ننشیند خاموش
گرچه هر بار شنیدیم، تغافل کردیم
دست پروردهٔ ذوقیم و به فتوای بهار
گوش را وقف نواخوانی بلبل کردیم
حاجت طعنه زدن نیست که ما خود خجلیم
زین همه بار که بر دوش توکّل کردیم
کم نشد حیرت و سرگشتگی ما افزود
هرچه در کار جهان بیش تامّل کردیم
گذر عمر نه زانگونه که حافظ فرمود
بود سیلی که تماشا ز سر پل کردیم
ای خزان، دست نگه دار که در آخر عمر
نوبهار دگری آمد و ما گل کردیم

محمد قهرمان

نمونه شعر نو

آنگاه

آنگاه که کلام گفته شد
و راه به انتها رسید
و دندانهای پوسیده فرو ریختند
من برخواهم خاست
و نوای گمشده‌ام را
جستجو خواهم کرد
آنگاه که ابدیّت
بر لحظه‌ها پیشی گرفت
و سومین فرمانروایی آغاز کرد
و شب فرا رسید
من باز خواهم یافت
و راز را آشکار خواهم کرد
آنگاه که رفتارها زدوده شد
و مرزها نیستی پذیرفت
و پوشش‌ها بیهوده گردید
من حریم را خواهم شکست
و درها را خواهم گشود

هوشنگ ایرانی

من ماندم

تو رفتی بانگ آتشناک شیون ماند و من ماندم
به دوشم پیکر خشکیدهٔ من ماند و من ماندم
نسیم نوشخندت نغمهٔ ناز و نوازش بود
به گوشم نیشخند تلخ دشمن ماند و من ماندم
در آفاق خیالم چلچراغ کهکشان می‌سوخت
پس از تو اختر اشکم به دامن ماند و من ماندم
بهارم در لگدکوب خزان، ناراج طوفان شد
صدای شیون گلها به گلشن ماند و من ماندم
تو بودی لاله افشان بود دشت آرزوهایم
تو رفتی آرزوهای سترون ماند و من ماندم
دل آیینه وارم را به سنگ غم سپر کردم
گناهی این چنین سنگین به گردن ماند و من ماندم
ز بانگ شیشهٔ قلبم دل افلاک می‌ریزد
تو سنگ انداختی رفتی، شکستن ماند و من ماندم

حسن اسدی "شبدیز"

سیاره سرد

یارا بیا دستی بزن بر ساغر من
با من بمان در لحظه‌های آخر من
طوفان غم آیینه‌ام را واژگون کرد
گم شد پدر، خواهر، برادر، مادر من
از من چه مانده، جز پری در دست طوفان؟
ویرانی خود را ببین در باور من
پروانه‌های شعر را از من گرفتند
خالی شده این آسمان از گوهر من
خورشید خوبیها کجایی در شب تار؟
یک بار دیگر پر بزن از خاور من
بی عشق دنیا می‌شود سیارهٔ سرد
هرگز نمی‌دانی چه آمد بر سر من
دیگر نمی‌تابد گلی در خاطر باغ
بیگانگی با من چرا، ای یاور من؟

خدایار آزادی

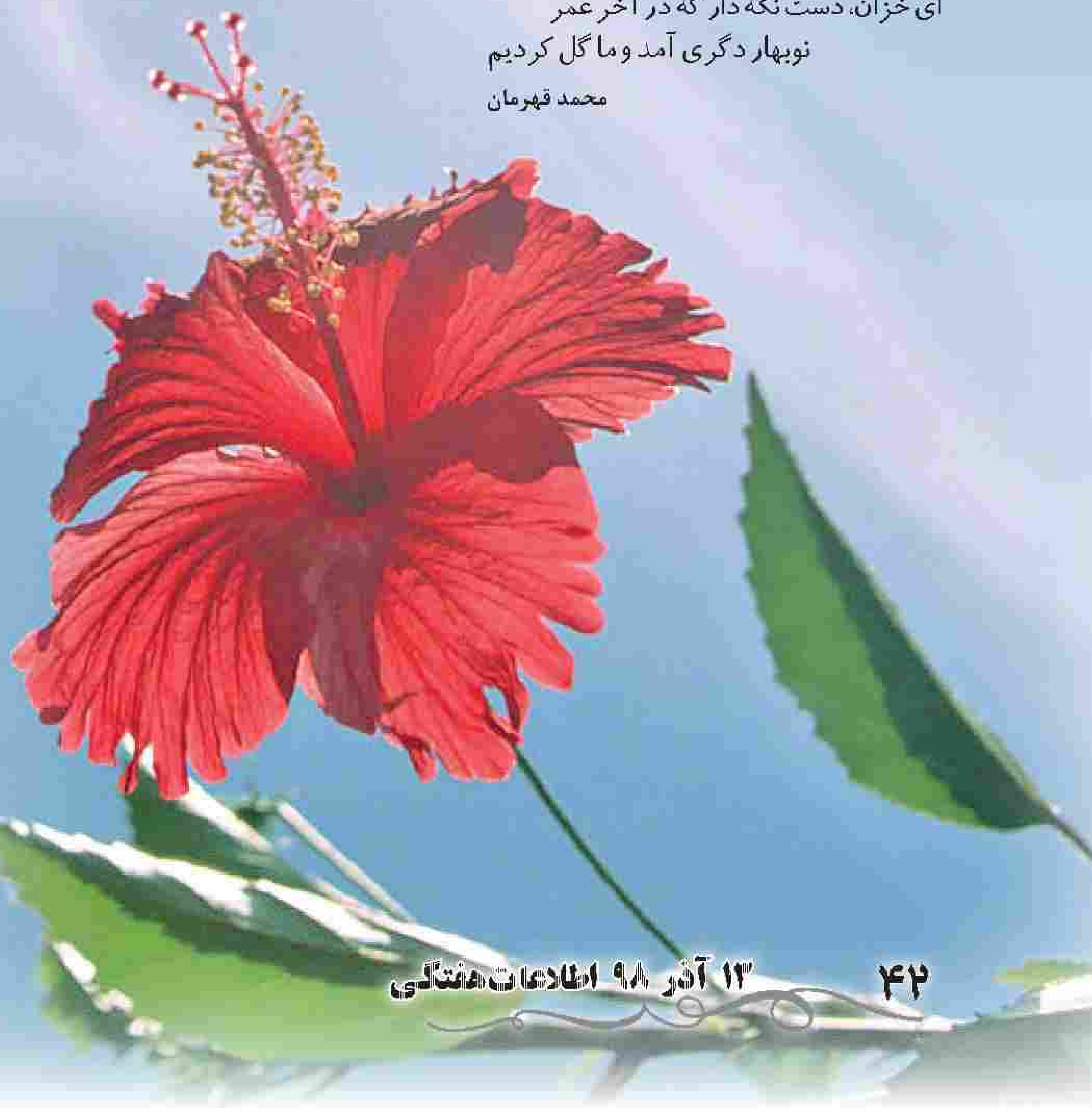
۱) ای صبح

ای صبح مرا به باغ خورشید ببر
از کوچهٔ خالی‌ام به امید ببر
ای روح ترانه‌های شیدایی و عشق
ما را به صفای بزم ناهید ببر

۲) گل می‌روید

صبح از نفس بهار گل می‌روید
در خلسهٔ بی‌قرار گل می‌روید
چشمان سپیده و سحر با تب عشق
با آمدن نگار گل می‌روید

آیت مهرآیین ـ تهران



جوانه های ادبی

دیر شد

دیر شد تا اینکه فهمیدم، عشق یک احساس خالی نیست
سالها طی گشت تا دیدم فرق بودن با نبودن چیست
نیستی و حس خوبی نیست لحظه‌های عمر من بی تو
با تو می‌فهمم جهان زیباست، با تو می‌فهمم خدایم کیست
این که یک شب تو نمی آیی، من به هم می ریزم از وحشت
این مرا یک روز خواهد کشت، پیش تو هر چند این عادی‌ست
در کلاس زندگی شاید دانش آموز بدی بودم
در کلاس عشق اما نه، نمره هر امتحانم بیست
بارها رفتیم و گم کردیم جاده‌های مبهمات را عشق!
بارها فریاد می‌زد عقل، بارها فریاد می‌زد ایست
بی گمان باید که می‌مردیم روزهایی که نبودی تو
بی تو آیا می توان خوش بود؟ بی‌تو آیا می‌توانم زیست؟

محسن چالاک ـ بهبهان

پاییز زردرو

شب بود و بی‌قراری و آواز شیونم
من بودم و مدام صدای شکستنم
بعد از تو خسته از همهٔ بود و نبودها
در پیلهٔ غریب خودم تار می تنم
شعر است، این که با نفسم حرف می‌زند
بغض است، این که ریخته بی‌تو به دامنم
پاییز و زردرویی بسیار، بگذریم
آه، ای بهار، شاعر تو همچنان منم
این روزها جنون مرا بیشتر بخوان
اندوه بی‌شمار و من ای عشق، یک تنم
آنجا در ازدحام علف‌های سوخته
دارم برای دست و دلم گور می کنم

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

"۱"

بی آشیانه‌ایم
امّا پرنده‌ایم
در خاطره ازلی ما
خیابانها
به میدان آزادی
ختم می‌شود

"۲"

خودش را پیچیده در مه
رازش را امّا
زوزه می کشند شغال‌ها
شب را می گویم
اندوهی که از کوه به زیر آمده
کنار پنجره با من
گفتگو می کند

رجب افشنگ ـ تنکابن

صدای شکسته

سالهای بسیاری
خدا را خوشحال نکرده‌ایم
با افسردگی‌های ما
سالهای مدیدی
در به روی شادی ناگشوده مانده
انگورها را نفشرده‌ایم
مسکوت گذاشته‌ایم سرخوشی‌ها را
سالهای دیری
پاهای خود را جا گذاشته‌ایم
قرار ستاره‌ها را از یاد برده‌ایم
آوازهای عاشقانه را
چشمک زدن به آفتاب
در آغوش باران
با این صدای شکسته
هنوز هم کمی وقت
برای به دست آوردن دل خدا داریم

فتاح پادیاب فومنی

خسته

تنهایی با تمام عظمتش
در برابرم لم داده است
و خمیازه می کشد
خسته‌ام
از تمام پنجره‌ها خسته‌ام
از قامت شکستهٔ ماه در لیوان چای
خسته‌ام
از تلاطم ثانیه‌ها در امتداد نرسیدن
خس
ته
ام
خسته
خسته
خسته

علی واقفی

* آقای حسین رحمانی ـ تهران

بسته با کلماتی چون خسته و رسته قافیه می‌شود.

* خانم نازنین بهمنی ـ کرج



سروده‌اید:
انسان باید بود
تا بتوان عشق ورزید
تا مهربانی را
وسعت داد
انسان باید بود
تا بتوان
زندگی بخشید
این سطرها به یک کلام حکمت آمیز بیشتر شبیه است تا شعر. شعر کلاسیک و نو را فراوان بخوانید.

* خانم نسیم نیازی ـ رشت

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
ای فروغ ماه حُسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن" است:
ای فروغ = فاعلاتن
ماه حسن از =فاعلاتن
روی رخشا =فاعلاتن
ن شما = فاعلن
آبروی =فاعلاتن
خوبی از چا =فاعلاتن
ه زنخدا = فاعلاتن
ن شما = فاعلن

* آقای رسول کاملی ـ ساوه

قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
ماه من
بتاب
تا تبم
پایین بیاید
و عشق
واژهٔ عظیمی شود
در دفتر قلب من



دریا

از موجها می پرسم
ابتدای دریا کجاست
سر بر می کشند
و دوردست را نشان می‌دهند
جایی نزدیک آسمان
که آبی‌ها و آب‌ها
پررنگتر می‌شوند
جایی میان دستهای تو

صبا حمیدیان ـ کرج

من جهد همی کنم قضا می گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است
• حافظ

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

بر درخت زنده، بی‌برگی چه غم؟/ وای بر احوال برگ بی‌درخت!

فرشاد

خوبان که بلای عقل و دینند همه / با اهل وفا بر سر کینند همه / با ما نه چنانند که می‌باید بود / اما چه توان کرد، چنینند همه!

غلامرضا نیرودل

عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است، دادن سر نه عجب داشتن سر عجب است

مصطفی نیکخواه ـ یزد

بدترین حالت این است که طاقتمان تمام شود و به روی خودمان نیاوریم و ادامه دهیم... خیلی‌ها اینطور زندگی می کنند، دست انداز کم طاقتی رارد کرده‌اند و افتاده‌اند توی سرازیری عادت

آرزو شیرزادی

سرخپوست پیری برای کودکش از حقایق زندگی چنین گفت:
در وجود هر انسان، همیشه مبارزه ایی وجود دارد مانند، مبارزه ی دو گرگ!
که یکی از گرگها سمبل بدیها مثل، حسد، غرور، شهوت، تکبر، و خود خواهی و دیگری
سمبل مهربانی، عشق، امید، و حقیقت است.
کودک پرسید:
پدر کدام گرگ پیروز می شود؟
پدر لبخندی زد و گفت،
گرگی که تو به آن غذا می دهی...

امید روشنفکر

وسعت دنیای هر کس به اندازه وسعت تفکر اوست

شعبان کریمی ـ هرسین

سخت است انتقال مهربانی به کسی که منافعش در نامهربانی است

فرشته مرادخانی

نکند فکر کنی در دل من یاد تو نیست... گوش کن، نبض دلم زمزمه‌اش با تو یکیست

زهرا مقدم

غفلت عهد جوانی یاد باد / کز فریبش عیش مستان داشتیم

بر باد رفته

پول مثل کود می‌مونه، وقتی به درد می‌خوره که خوب پخش بشه!

غلامرضا نیرودل

از تفالهای حافظ خسته‌ام ای شهریار / آمدی جانم به قربانت نمی آید چرا؟

محمدسلمان سیفی

غم دل با تو نگویم
که نداری غم دل...
با کسی حال توان گفت
که حالی دارد...!

فاطمه آیینی

یکی از صالحان دعا می کرد:
"پروردگارا، در روزی‌ام برکت ده".
کسی پرسید :چرا نمی گویی روزی‌ام ده؟
گفت :روزی را خداوند برای همگان ضمانت کرده است .اما من برکت را در رزق طلب می کنم. چیزی است که خدا به هر کس بخواهد می دهد (نه به همگان).
اگر در مال بیاید، زیادش می کند .اگر در فرزند بیاید، صالحش می کند .اگر در جسم بیاید، قوی و سالمش می کند و اگر در قلب بیاید، خوشبختش می کند.

علی شاقلانی ـ شهر قدس

به خاطر گذشته خودت حق نداری آینده را به فرزندت دیکته کنی

مزدک نیرودل

میلاد تشنگی در ازدحام آب ـ سهم من از تولد باران، برهنگی است ـ روحم، همیشه در تب میلاد تشنگی

کاظم طاهری



چای می نوشم و اندیشه‌ام آزاد تو نیست
بنده‌ام! بنده‌ی عشقی که در ابعاد تو نیست...

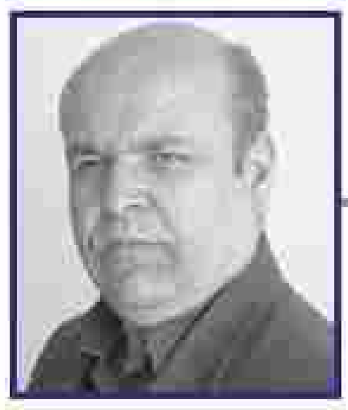
روزا حسینی

راه هدی

من آدم بی شنبه‌ای هستم!
بله! درست خواندید. غلط املایی ندارم. منظورم دقیقا شنبه بود نه چیز دیگر.
آدم‌های بی‌شنبه آدم‌هایی هستند که هفته‌هایشان شش روز دارد نه هفت روز. یکشنبه تا جمعه. آدم‌های بی‌شنبه، آدم‌هایی هستند که همیشه منتظر رسیدن شنبه‌ایی می‌شوند تا خرابی‌ها را درست کنند، اما این شنبه هیچ وقت فرا نمی‌رسد.
آدم‌هایی که قرار است از شنبه بروند دنبال ساختن خودشان، قرار است از شنبه رژیم بگیرند. شروع کنند به درس خواندن برای کنکور. شروع کنند به باشگاه رفتن. شروع کنند به ترک سیگار. شروع کنند به دیگر انجام ندادن عادت‌های زشتی که خودشان را بیشتر از بقیه آزار می‌دهد. شروع کنند به کنار گذاشتن تنبلی. پیگیری کارهایی که ماه‌هاست به تعویق می‌افتند. شروع کنند به مرتب کردن کشوی به‌هم‌ریخته مدارک. خواندن کتابی که از نمایشگاه کتاب پارسال هنوز ورق نخورده.
شروع کنند به سفر رفتن، کنسرت رفتن، سینما و تئاتر و موزه رفتن. شروع کنند به یاد گرفتن هنری که همیشه آرزویش را داشته‌اند.
شروع کنند به تجربه ماجراجویی‌هایی که رویای کودکیشان بوده. شروع کنند به نوشتن اولین رمان بلند چند صد صفحه‌ای که ماه‌هاست به جزییاتش فکر کرده‌اند. شروع کنند به مهربان‌تر شدن با بعضی‌ها. شروع کنند به دید و بازدید با کسانی که دلشان برایشان تنگ می‌شود. آشتی کردن با کسانی که روزگاری دوستشان داشته‌اند. شروع کنند به قرار گذاشتن با دوستان مدرسه. شروع کنند به انجام تمام کارهای عقب مانده. شروع کنند به عوض شدن، به تغییر.
آدم‌های بی‌شنبه تقصیر ندارند. هفته‌هایشان شنبه ندارد. آن شنبه لعنتی انگار هیچ وقت از راه نمی‌رسد. کم کم بزرگ می‌شوند بعد موهای سفیدشان درمی آید و پیر می‌شوند و یکهو می‌فهمند که دیگر نه حوصله دارند نه بنیه. آدم‌های بی‌شنبه اگر با آلزایمر بمیرند، خوش‌شانس هستند چرا که یادشان نمی‌آید که چه کارهایی می‌توانستند بکنند و نکرده‌اند.

بابک ـ اسحاقی

جدول متقاطع



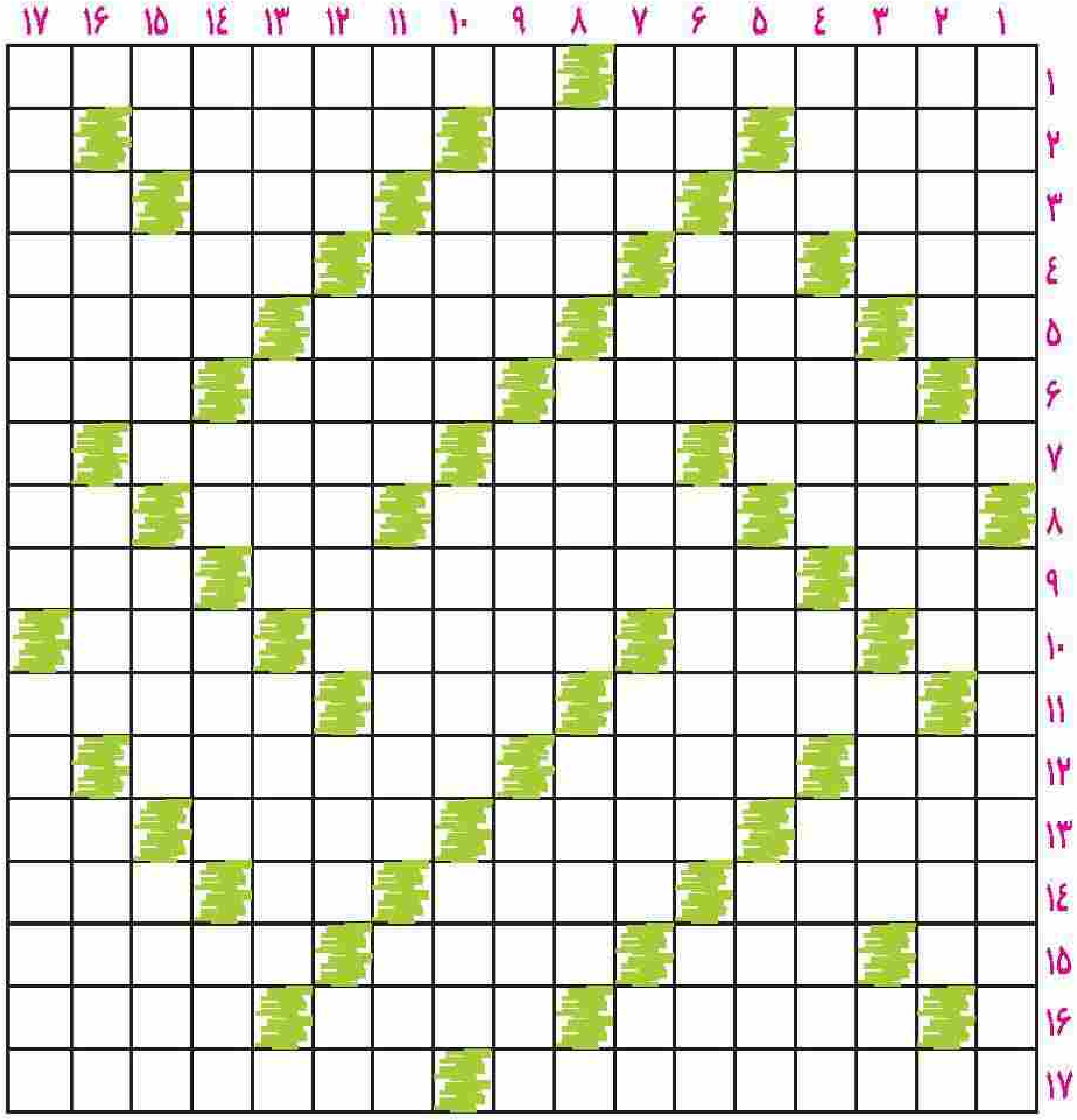
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۲

۱ـ نیلوفر پرتوزاده ـ تهران
۲ـ ابراهیم یوسفی ـ شهرکرد
۳ـ سمیرا نوری ـ خرم آباد

حرف (ر) چه تعداد است؟



افقی:

۱. موسسه‌ای جهانی که کارش یاری رساندن به آسیب دیدگان از جنگ یا بلایای طبیعی است ـ فیبر شیشه
۲. پوششی زنانه ـ ستمگر ـ طفیلی
۳. تندرو ـ کارش داد و ستد پول است ـ صومعه ـ تکرار حرف سوم
۴. ماه خارج ـ منقار مرغ ـ شهری در فارس ـ مغرب
۵. تکرارش درختی است ـ انجام دادن کار ـ آبزی ـ غذایی از گوشت
۶. از مقاطع تحصیلی ـ کاریز ـ عقاید
۷. شکلی هندسی ـ نژاد مردم روسیه ـ دوباره
۸. تندر ـ وسیله‌ای الگومانند ـ خرد، کوچک ـ شیرینی اصفهان
۹. مورچه ـ دستگاهی در اتومبیل که نیروی لازم را به چرخها منتقل می‌سازد ـ جمع سوره
۱۰. پسوند شباهت ـ سحاب، میغ ـ جزیره‌ای ایرانی ـ سازی زهی
۱۱. محل آرد کردن ـ پوچ ـ جزیره‌ای در اقیانوس هند در شرق ماداگاسکار
۱۲. دانش ـ ابر سفید ـ آشکار، هویدا
۱۳. شکل موهوم بچه ترسان ـ استارت دستی ـ کجاوه ـ حرف ندا
۱۴. از حواریون وفادار حضرت مسیح(ع) ـ میوه موکت شده ـ مکان ـ کرجی، قایق
۱۵. متضاد ماده ـ فرش ـ گرامی ـ حرام
۱۶. برنج فروشی ـ اکنون ـ سرانگشت
۱۷. قوس قزح ـ کشوی در شمال شرقی اروپا

عمودی:

۱. نخست وزیر ـ دارای مزیتی علاوه بر مزیت سابق
۲. مرکز فرهنگی پاکستان ـ تمرین سبک بدنی ـ موزه مشهور شهر پاریس
۳. نام طایفه‌ای از ترکمنان ایران ـ قندیل ـ بانمک تر ـ جوی خون
۴. ساختمان و سازنده‌اش ـ مداد نوکی ـ اساس ـ تاجرش نمایشنامه‌ای است معروف از شکسپیر
۵. رنج کشیده ـ معلم دبیرستان ـ هنگام، زمان
۶. رده ـ جزیره‌ای در دریای مدیترانه ـ صمغ گیاه ـ آرایش
۷. نوعی شرکت سهامی ـ پیرامون ـ موسسه‌ای مالی ـ دریا
۸. عمارت بلند ـ پرنده‌ای حلال گوشت ـ نو، تازه
۹. گرد آمده ـ با طمانینه ـ از شهرهای سوییس
۱۰. جدایی ـ شرم آور ـ سال آذری
۱۱. تصدیق انگلیسی ـ خدمت کردن ـ گلوله تفنگ شکاری ـ پدر رستم
۱۲. پارچه معروف یمنی ـ نوعی کبوتر ـ بلندی ـ ساز ساده
۱۳. پسر زن از شوهر پیشین ـ نوعی موتور راههای ناهموار ـ فلکه
۱۴. جای اتومبیل ـ طمع زیاد ـ جریان داشتن ـ پدر
۱۵. قومی ایرانی ـ میوه سالادی ـ هجوم، حمله ـ جوان
۱۶. آهار زننده ـ ژرفا، عمق ـ رنگها
۱۷. رئیس یا مسئول بخش خاصی از یک موسسه به ویژه بخشی از یک بیمارستان ـ گونه‌ای سنگ آذرین

سیاستمدار، اندیشه خویش را درگیر رخدادهای کوچک نمی‌کند
● ژرژ پومپیدو

حل جدولهای شماره ۳۸۵۲





جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ی) چه تعداد است؟

جانشین / مادر حضرت اسماعیل(ع) / رگ / ساحر / پوشیده / واحد تنیس / ماه هفتم سریانی / یگانه / عیب / طرف / کاهل / اثری از امیل زولا / واحد سطح

کلیسایی مشهور در استانبول / بس

نوعی انگور / از اجزاء داخلی بدن / قدیمی / تشر / خاک سرخ / جوانمرد

از گلها / پسر سهراب / مادر باران / نوعی نمایش / آنتن بشقابی

بی کاره / صفحه اینترنتی / فرهنگ معروف فرانسوی / عابد مسیحی / همیشه / گلی زیبا / ماه

غلاف شمشیر / جنگ / موجودی خیالی / مفصل در

کم بها / خشکی / ذرت / مترسک / بغل / مظهر خون آشامی

روادید / خواهر / تاکنون / رودی در اروپا / از حواس پنجگانه

گشاده / باعث / عزیز همه / خوب شدن / شاه میوه‌ها / ناجور

کشوری عربی / زمان تولد / میوه تلفنی / خالص / عشوه گر

گیاهی دارویی و خوراکی / واحد مقاومت الکتریکی / لوازم التحریر / پادشاهان / نوعی حلوا / چاهی در دوزخ / قطار

گیاه / فرزند نوه / وی / عدد ورزشی

سازی زهی / پنج آذری / شهری در اسکاتلند / گیاهی خوراکی

تصدیق روسی / لوله گوارشی / سلاحی جنگی / باران اندک / بشارت

زمینه / موسیقی نظامی / بحر / تکان شدید

پاره آتش / خسارت

پریدنی برقی / شیرینی اصفهانی / هیچ توخالی / فوت

بستنی با روکش شکلاتی / قلق کار / تصدیق آلمانی

خاندان / کلینیک / کجی

جدول سودوکو ۳۸۶۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

							۹	۱
			۹	۱	۲			
		۴				۷	۵	
۲						۵		
	۶		۲	۳			۷	۹
		۳			۹		۱	
				۴		۱		
۱	۳			۹			۲	۷
۷					۳	۹		

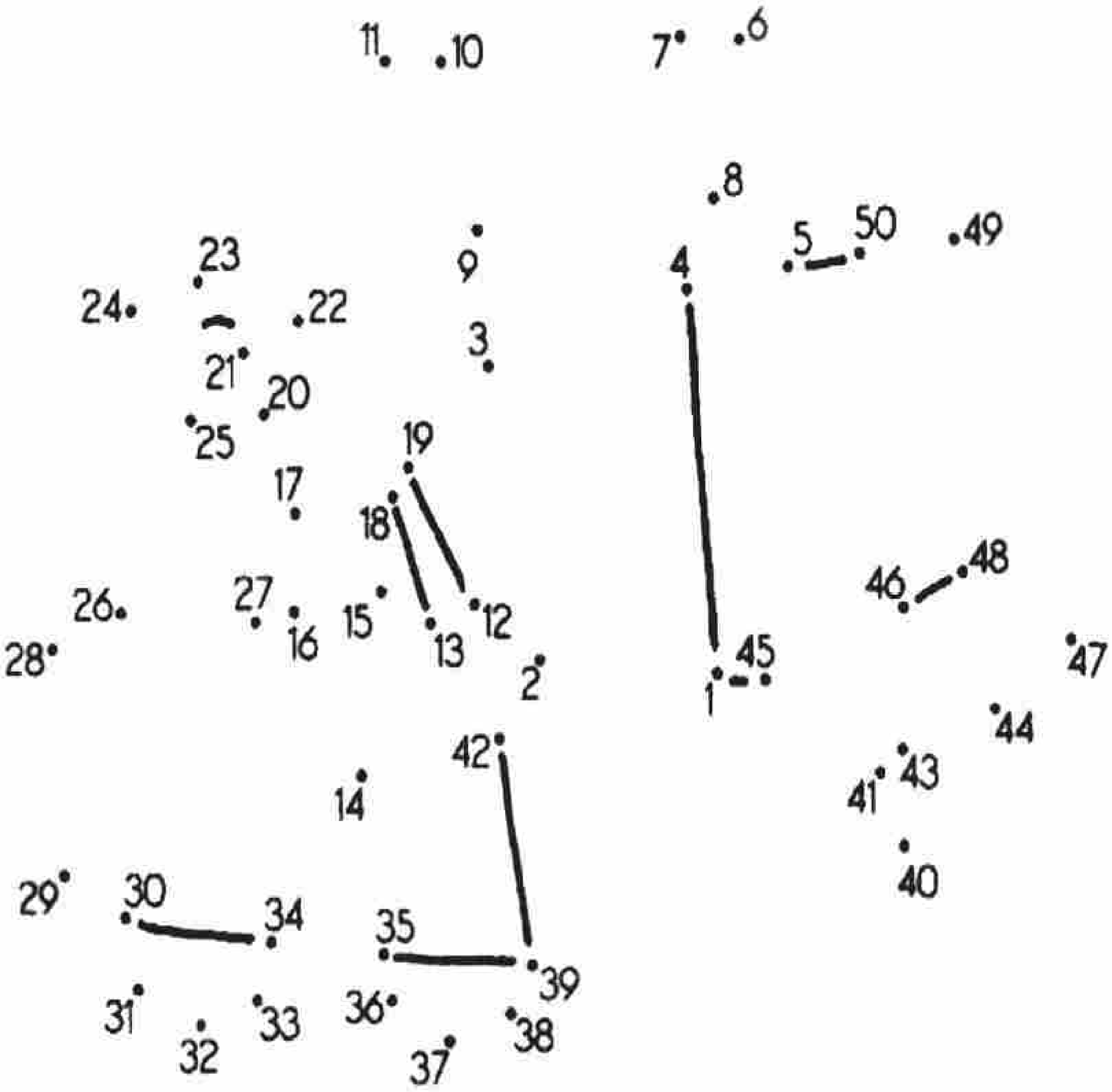
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۵۰ به هم وصل کنید.



بی‌شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می‌بینید، در یکی یک اسباب بازی اتوبوس به سر مردی که در ایستگاه منتظر اتوبوس است، خورده و در دیگری یک آدم برفی برای پیوند هویجی به عنوان بینی اش به کلینیک جراحی پلاستیک مراجعه کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





بدبینی وقتی عادت شود به اندازه خوشبینی پذیرفته می‌شود

● آرتالدبنت

بیست اختلاف در تصویر مطب دندانپزشکی

در اینجا دو تصویر از یک مطب دندانپزشکی می‌بینید که در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می‌رسند، اما با کمی دقت متوجه بیست اختلاف در میان آنها خواهید شد.



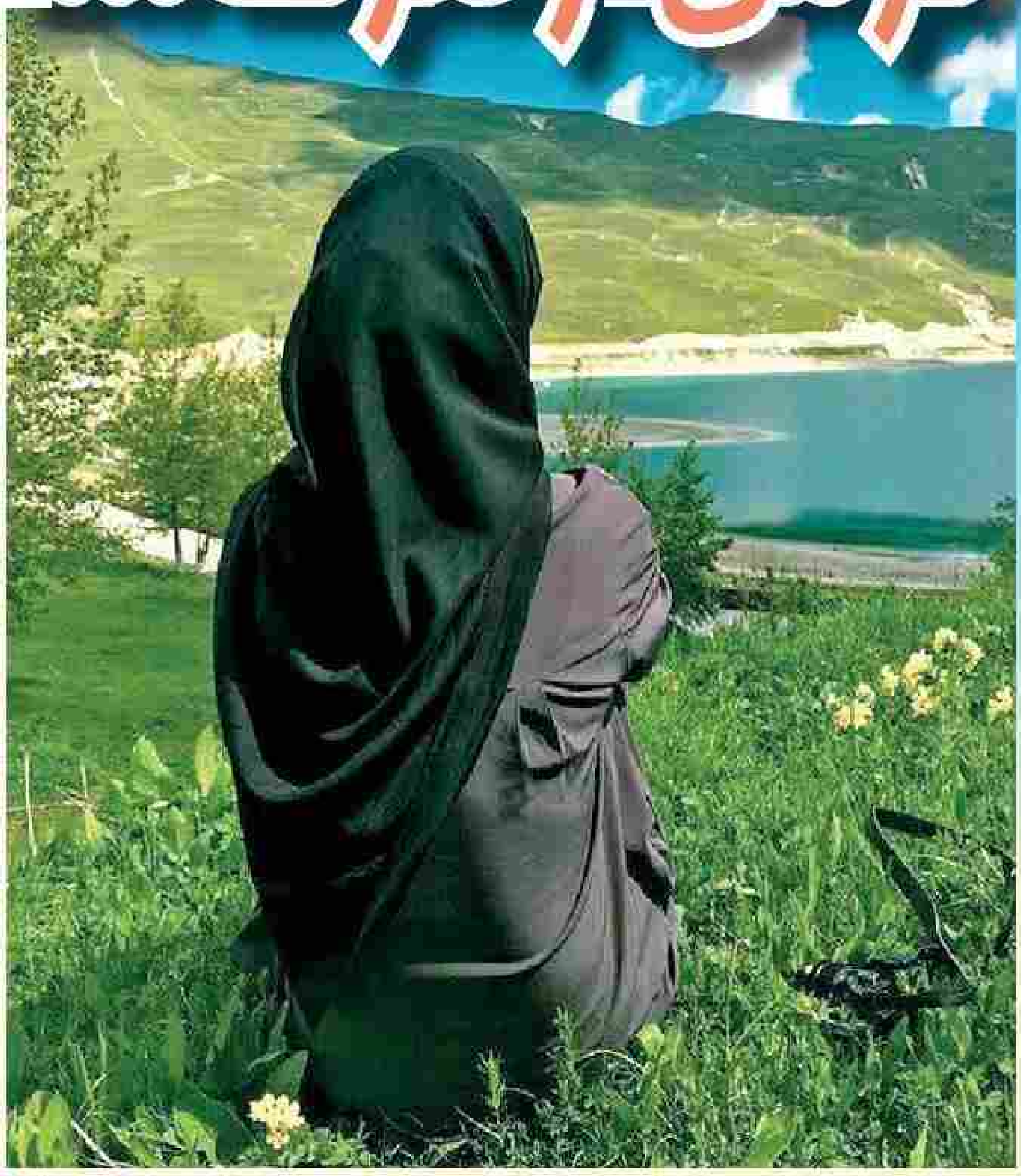


٤ جزء حذف شده در تصویر کتابخانه

گویا این مرد بسیار اهل مطالعه است و مسئول کتابخانه از انتخاب او تعجب کرده است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

یک سرگذشت

ترس از مرگ...!



ـ گیرم که امروز نرفتی، فردا رو چیکار می کنی؟ پس فرداچی؟ بالاخره که باید بری. نمی تونی از این واقعیت فرار کنی. وقتی شهامت گفتنش رو داری، باید جرات مقابله با مسائل جانبیش رو هم داشته باشی. پس بلند شو و برو و خودت رو برای مواجهه با عکس العمل‌ها آماده کن...

داشتم با خودم حرف می‌زدم. آن روز بر خلاف روزهای دیگر، اصلاً دلم نمی‌خواست به دانشگاه بروم. پتو را روی سرم کشیدم و غلت زدم و رویم را برگرداندم سمت دیوار. می‌خواستم خودم را به خواب بزنم و وانمود کنم چون خواب مانده‌ام، نرفتم. اما نور آفتاب با قدرت تمام از لابلای پرده به داخل اتاق می‌تابید. از زیر پتو هم می‌توانستم لحظه به لحظه بالا آمدن آفتاب را حس کنم. این به خواب زدن الکی، عصبی‌ام می کرد. حرصم از دست خودم درآمده بود چون روزهای امتحان انگار به پلکهایم وزنه بسته بودند که باز نمی‌شدند و حالا که می‌خواستم خودم را به خواب بزنم، حتی صدای نفس‌های گربه‌های کوچه را هم می‌شنیدم! هر طور بود با خودم کنار آمدم که از جایم بلند شوم و به دانشگاه بروم. پتو را کنار زدم و نشستم روی تختم. دستی به موهای ژولیده‌ام کشیدم. مثل همیشه یک ساعتی طول کشید تا حاضر شوم و از خانه بیرون بزنم اما اصلاً متوجه گذشت زمان نشدم.

چیزی را که می دیدم عکس‌العمل دختر و پسرهای دانشکده بود. مطمئن بودم تا وقتی من برسم، همه خبردار شده‌اند. البته دروغ نگویم که کنجکاو بودم عکس‌العمل هر کدام از آنها را ببینم. اگرچه نظرم نسبت به آنها عوض نمی‌شد اما حداقل می‌فهمیدم که آنها چطور فکر می کنند و چطور قضاوتم کرده‌اند!

به دانشکده که رسیدم، اگر چه وسوسه شدم کمی پشت در کلاس به قول قدیمیها فالگوش بایستم اما این کار اصلاً در شأن من نبود. در زدم و آرام در را باز کردم و مثل همیشه یک سلام به جمع گفتم و رفتم سرجایم نشستم.

از سکوتی که ناگهان بر فضا حاکم شد می‌شد حدس زد که موضوع بحث من بودم، البته در این میان دو سه نفری قصد عادی‌سازی صحنه را داشتند اما رفتارشان کاملاً توی ذوق می‌زد. آن روز حتی یکی از صمیمی‌ترین همکلاسی‌هایم، به بهانه سرمای هوا کنارم ننشست و رفت روی صندلی که نزدیک شوفاژ بود نشست و نگاهش را هم از من دزدید.

***

من بچه اول خانواده بودم و خواهرم سه چهار سال بعد از من به دنیا آمد. بچه که بودیم دنیایمان مثل همه بچه‌ها رنگی بود. شاد و به دور از همه دغدغه‌های آدم بزرگها.

کاش آدم همیشه در عالم بچگی می‌ماند. بزرگ که می‌شوی حقیقتها را می‌فهمی و رنگها یکی یکی از دنیایت پر می کشند. آن وقت دنیایت دنیای سیاه و سفید است.

ما خانواده پولداری نبودیم، شاید هم فقیر بودیم. پدر و مادرم هر دو کار می کردند اما هیچ وقت در مورد کارشان با ما صحبت نمی کردند. من نه یا ده سالم بود که واقعیت را فهمیدم. تا آن روز پدر و مادرم زیرکانه حقیقت را از من پنهان کرده بودند. سرزنششان نمی کنم. شاید حق داشتند. به هر حال آنها سالها برخورد مردم را دیده بودند و می‌دانستند هر کس چه عکس العملی نشان می‌دهد. شاید از رفتارهای بچه خودشان هم واهمه داشتند. البته من گاهی آنها را سرزنش می کردم که ای کاش زودتر به من گفته بودند یا حداقل ای کاش خودشان می گفتند، این طوری راحت‌تر مساله را می‌فهمیدم.

مستاجر بودیم. سالها در یک خانه قدیمی زندگی کرده بودیم و حالا صاحبش فوت کرده بود و ورثه تصمیم گرفته بودند خانه را بفروشند. آنها قبل از آن به ما مهلت دادند تا از آنجا برویم.

خانه‌ای که این بار در آن ساکن شدیم بر خلاف خانه قدیمی که خیلی کوچک بود و فقط دو اتاق داشت، یک خانه بزرگ بود با چند تا مستاجر دیگر. پدر و مادرم هیچ کدام دوست نداشتند به آنجا برویم. با همه بچگی‌ام حس می کردم از جمع فراری‌اند. فراری بودن آنها را وقتی خوب فهمیدم که هیچ وقت مهمانی نمی‌رفتیم و خیلی کم برایم مهمان می‌آمد. با هیچ کدام از همسایه‌ها هم رفت و آمدی نداشتیم. حال با این مردم گریزی آنها، شرایطی پیش آمده بود که مجبور بودیم با چند خانواده دیگر در یک خانه زندگی کنیم. چیزی که آن زمان خیلی باب بود.

همسایه‌هایمان آدمهای خوبی بودند اما مثل همه آدمها کنجکاو بودند تا در مورد همسایه جدیدشان بیشتر بدانند و همین کنجکاوی آنها پرده از رازی برداشت که سالها پدر و مادرم از من مخفی کرده بودند.

آن روز هم مثل همیشه مادرم برایم غذا پخته و آن را روی اجاق گاز گذاشته بود. وقتی از مدرسه به خانه برگشتم خواستم غذا را گرم کنم که متوجه شدم کبریتمان تمام شده. غذا قورمه‌سبزی بود و بدجوری روغن بسته بود. نمی‌شد سرد بخورم. کمی فکر کردم و گفتم می‌روم از یکی از همسایه‌ها کبریت قرض می کنم. دختر همسایه‌مان داشت لباسهای شسته شده‌شان را روی طناب پهن می کرد. مادرش هم در حال جارو کردن حیاط بود. رفتم و به او گفتم: "می‌شه یه قوطی کبریت به من بدی"؟ دختر همسایه فوراً دستش را با پره دامنش خشک کرد و دوید کبریت را آورد و گفت: "دخترجان گاز خطر داره. بذار من برات روشن کنم." اما مادرش ناگهان برگشت و با تحکم گفت: "بده به خودشون. پات رو توی خونه شون نذاری"... از این حرف زن همسایه خیلی ناراحت شدم، خصوصاً با آن لحن بدی که گفته بود. دختر همسایه کبریت را به من داد و رفت سراغ بند لباسها. وقتی رفتم داخل، نشستم و گوشم را چسباندم به در: "پدر و مادرش مرده شورن. حق نداری باهاشون سلام علیک کنی حتی..." بقیه حرفهایشان را نشنیدم. یعنی نخواستم بشنوم. آن روز وقتی پدر و مادرم به خانه برگشتند با گریه و زاری حقیقت را از آنها

پرسیدم. دیگر نگویم چه بلوایی به پا شد. مادرم به سراغ زن همسایه رفت. پدرم با مادرم دعوا کرد اما اینها هیچ کدام برایم مهم نبود. چیزی که اهمیت داشت حقیقتی بود که تا آن روز نمی‌دانستم.

بعدها خودم به خواهر کوچکترم موضوع را گفتم. نمی‌خواستم او هم مثل من از دهان دیگران موضوع را بشنود و همان احساس بد مرا تجربه کند.

مدتها با ترس از پدر و مادرم زندگی کردم. حتی یک روز به معلمم التماس کردم اجازه بدهد شب در مدرسه بمانم. وقتی علت را پرسید با گریه گفتم: "از پدر و مادرم می‌ترسم"! یادم هست آن بنده خدا چقدر با من صحبت کرد تا بالاخره آن روز من به خانه رفتم. خدا را شکر که معلم فهمیده‌ای داشتم که آخر هفته با مادرم صحبت کرد و همراه من به محل کار مادرم آمد. اولین بار بود که غسالخانه را می‌دیدم. اولین بار بود که یک آدم مرده را از نزدیک می‌دیدم و اولین بار بود که می‌دیدم مادرم چقدر با احترام با اموات برخورد می‌کند. چطور زیر لب برایشان فاتحه می‌خواند و طلب آمرزش می‌کند و با دعا آنها را بدرقه می‌کند.

معلم آن روز برایم گفت که: "این برای همه ما پیش میاد و باید کسی باشه که ما رو پاک و مطهر بفرسته پیش خدا." چقدر زیبا آن روز برایم در مورد کار پدر و مادرم حرف زد و با چه آرامشی روی مادرم را بوسید و گفت: "امیدوارم بعد از مرگم آدمی مثل شمامن رو غسل بده"... از اون روز به بعد نظر من نسبت به شغل پدر و مادرم عوض شد. بزرگتر که شدم همراه مادرم رفتم و من هم تطهیر را یاد گرفتم و سالها در غسالخانه کار کردم. من هیچ وقت کار در غسالخانه را به چشم یک کار عادی ندیدم. احساس می‌کردم باید بابت این قدرت و جسارت شاکر باشم، نه شرمنده... مادرم که از دنیا رفت خودم او را غسل دادم. همه چیزهایی را که یادم داده بود در مورد خودش انجام دادم و او را با هزاران دعا، بدرقه کردم اما در این میان هیچوقت دلم نمی‌خواست ازدواج کنم. اگر چه خواستگار هم داشتم اما خب توضیح دادن خیلی مسائل برای آدمها سخت است، حتی اگر همسرم هم همین شغل را داشت، دلم نمی‌خواست بچه‌ام شرایطی را که من داشتم تجربه کند. بیشتر مردم همین که می‌فهمیدند پدر و مادر من غسال هستند از ما دوری می‌کردند. حتی رفت و آمد فامیل هم به همین دلیل با ما کم بود. هیچ کس دوست نداشت ما به خانه‌شان برویم. بچه‌های مدرسه وقتی فهمیدند پدر و مادرم غسال هستند از من دوری کردند. اینها شرایط خوبی نبود و من دوست نداشتم تجربه کنم. خواهرم ازدواج کرده بود و زندگی نسبتاً روبراهی داشت. چون او حتی یک بار هم پایش را به غسالخانه نگذاشت. او به جز همسرش به هیچ کس نگفته بود شغل پدر و مادرش چه بوده. حتی همسرش را هم مجبور کرده بود به دروغ بگوید پدر و مادر همسرش کارگر هستند. پدرم که از دنیا رفت من تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم. حقوق پدر و مادرم را می‌گرفتم و تنها زندگی می‌کردم. گاهی هم به غسالخانه می‌رفتم. نه برای پول، فقط برای اینکه یادم باشد مرگی هست و روزی هست که ما خودمان به قبرستان نمی‌رویم بلکه ما را می‌برند!

همان روزها به فکر ادامه تحصیل افتادم. دیپلم داشتم. می‌توانستم ادامه بدهم. کتاب خریدم و با پشتکار و جدیت و برنامه‌ریزی درس خواندم و همان سال هم کنکور قبول شدم. سال دوم بود که یکی از بچه‌ها پرسید: "چرا ازدواج نکردی؟ چرا ازدواج نمی‌کنی؟" هزار و یک دلیل آوردم، اما او دست بردار نبود، بالاخره هم کار خودش را کرد و به اصرار قرار گذاشت تا پسر یکی از اقوامشان را که برایم در نظر گرفته بود ببینم. پسر جاافتاده‌ای بود. یکی، دو سال از خودم بزرگتر بود. درس خوانده بود و به خاطر سختگیریهای مادرش تا آن روز ازدواج نکرده بود. من همان ابتدا واقعیت زندگی‌ام را برایش گفتم. همین که شنید خودم هم گاهی مرده می‌شویم، رنگ صورتش عوض شد و در عرض چند دقیقه حرفش را تمام کرد و به سرعت رفت! می‌دانستم بمبی که به دستش دادم به زودی منفجر می‌شود و شد اما این واقعیت زندگی من بود.

***

سالها از آن روز می‌گذرد و من همچنان گاهی در غسالخانه کار می‌کنم. به این کار به چشم یک شغل شریف نگاه می‌کنم. برای من، مثل پدرم، مثل مادرم مهم است که آخرین حمام را برای برخیها انجام می‌دهیم. من از این کار نمی‌ترسم و آن را عیب نمی‌دانم. کاش نگاه جامعه هم عوض می‌شد که خوشبختانه بسیار بهتر شده است.

ماجراهای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

گمشده...

روز پنجم

شش صبح روز بعد دوباره عملیات نجات شروع شد. **گری** برادر جین موفق شده بود یک تیم ۳۷ نفری از داوطلبان را برای کمک به یافتن خواهرش جمع کند. تیم به گروههای چهار نفری تقسیم شده بود که در چهار جهت مختلف به دنبال جین می‌گشتند. همین یک هفته پیش بود که گروه داوطلبان جسد یک فرد گم شده را در جنگل پیدا کرده بود و عاقبت کار آنها می‌توانست اصلا جالب نباشد. بعد از ظهر همان روز گروه نجات کوزه خاکستر بدن جک همسر جین را پیدا کرد. حداقل دلیل آمدن جین به جنگل مشخص شده بود. ساعتها سپری می‌شدند و هیچ خبر خاصی نبود که ایده جدید به ذهن گری رسید. جین حتما در جایی که آب وجود داشته مانده است. هلیکوپتر نجات گری را سوار کرد تا از بالای پارک همه چیز را بررسی کنند. هیچ چیزی جز جنگل انبوه دیده نمی‌شد. ناگهان گری متوجه چیزی شد که در حال دویدن بود. با دوربین مخصوص نگاه کرد مثل اینکه یک سگ کوچک و کمی آن طرفتر یک زن با موهای سفید در حالیکه روی زمین دراز کشیده بود سعی می‌کرد دست تکان دهد.

جین بالاخره نجات پیدا کرده بود ولی بعد از شش روز تحمل گرسنگی، نمی‌توانست روی پاهایش بایستد. هلیکوپتر نجات مخصوص با کادر پزشکی جین و سگ کوچکش را سوار کردند. او خیلی سریع به بیمارستان منتقل شد و پزشکان با انجام آزمایشات روی جین بسیار متعجب شده بودند. بعد از شش روز گم شدن در جنگل فقط چند خراشیدگی کوچک روی پاهایش به چشم می‌خورد و بدنش هم به علت نرسیدن مواد غذایی دچار کمبود پتاسیوم شده بود. پس جین با یک ورق قرص پتاسیوم از بیماستان مرخص شد. به همین راحتی!! راهنماییهای مجلات مختلف برای راههای نجات در جنگل به کمک جین آمده بود. جین در راه برگشت به خانه یک سبد بزرگ توت فرنگی برای خودش خرید تا آن شب کذایی جنگلی را فراموش کند. تیم نجات بعدا به جین گفته بود که بدون پیدا کردن کوزه خاکستر جک، هرگز متوجه مسیری که جین طی کرده بود نمی‌شدند و شاید خیلی دیرتر می‌توانستند او را پیدا کنند و نتیجه می‌توانست کاملا متفاوت باشد. حالا چند ماه از این اتفاق می‌گذرد و جین باور دارد روح جک آن روز برای پیدا شدنش، درست در لحظات آخر به کمکش آمده است. هر چیزی که باشد او حالا می‌داند که زندگی زیباست و تا زمانی که زنده است باید بتواند از خودش مراقبت کند. اما جین دیگر هرگز تنها به جنگل نمی‌رود!

داناییان با عمل زندگی می‌کنند، نه با اندیشه عمل • کارلوس کاستاندا



علیرضا سپهوند

سید محمد معتمدی خواننده خوب موسیقی ایرانی:

حوزه فرهنگ به حوزه تجارت بدل شده است!

سیدمحمد معتمدی زاده ۲ مهر ۱۳۵۷، خواننده ایرانی است. او دانش‌آموخته رشته کارگردانی است. از سال ۱۳۷۶ شروع به فراگیری شیوه آواز نزد حمیدرضا نوربخش کرد. او همچنین به سبب علاقه‌ای که به مکتب آواز اصفهان داشت، همزمان به تمرین و الگوبرداری از آواز اساتیدی چون تاج اصفهانی و ادیب خوانساری پرداخت. در آخرین برنامه ارکستر به همراه آقای فخرالدینی، به عنوان خواننده حضور داشت و حالا بار دیگر او در این برنامه قطعاتی را اجرا کرد و با همراهی "سالار عقیلی" خواننده اولین اجرای ارکستر به مدت سه شب شد. او هر سه اجرای خود را به ۱۷۵ شهید غواص تقدیم کرد. ایفای نقش در اجرای مولوی، اجرای حافظ، اجرای عاشورا، اجرای سعدی و اجرای خیام از جمله مهم‌ترین آثار معتمدی است. حدود ۳ سال از اولین باری که معتمدی از واژه مافیای موسیقی استفاده کرد می گذرد و روز به روز بر منظورش که فردی خاص در مارکت موسیقی است بیشتر تاکید و اشاره دارد. او در این راه به گفته خود، هزینه هم داده است که شامل تعداد بسیار زیادی از کنسرت‌هایش بوده که اهرم‌هایی که از پیگیری‌های مافیایی او دل خوشی ندارند، با فشار، حکم به تعطیلی کنسرت‌هایش داده‌اند. با محوریت همین موضوع مافیای موسیقی که محمد معتمدی او را به اصطلاح "سلطان کنسرت" می‌نامد گفتگویی انجام داده‌ایم:

⌑ آیا صرف فروش بلیت‌های زیاد، شخصی را "سلطان کنسرت" می کند؟

پاسخ شما را با یک مثال آغاز می کنم. آیا صرف فروش سکه زیاد یک نفر را سلطان سکه می کند یا خیر؟ شخصی به صورت فزاینده انحصار را در یک بازار به دست می گیرد، مسأله اقتصادی آن فرد به کنار اما خواهی نخواهی آن شخص نقش فرهنگی خاصی را هم برای جامعه به عهده می گیرد زیرا در سیاست گذاری فرهنگی جامعه اثر می گذارد. در حالیکه سیاست گذاری‌ها باید در راستای منافع فرهنگی یک ملت باشد. ما هم که بحث مافیای موسیقی را مطرح می کنیم سلامت حوزه موسیقی را خواستاریم. به نظر من قدرت سلطان کنسرت از وزیر ارشاد هم بیشتر است دلیل این حرفم این است که وزارت ارشاد هیچ دیتا و اطلاعاتی در اختیار ندارد که جامعه ۷۰ - ۸۰ میلیونی ایران را از جنبه موسیقی بررسی و تحلیل کند و سلطان کنسرت این دیتا و اطلاعات را در اختیار دارد. ما مدتها پیش پیشنهاد سامانه ملی فروش بلیط کنسرت را دادیم. که هر تهیه کننده‌ای پنل خود را در آن سامانه داشته باشد و اطلاعاتش در آنجا محفوظ باشد ولی شخص خاصی به آن دسترسی نداشته باشد. فرض کنید شما در اینستاگرام خودتان اطلاعات خود را دارید برای هر کسی که می‌خواهید پیام بفرستید و پیام دریافت می کنید اما شخص حقیقی دیگری به اطلاعات شما دسترسی ندارد و تنها سرور است که به اطلاعات شما دسترسی دارد اما متأسفانه اینجا تمام اطلاعات موسیقی و مخاطبین و خرید و فروش بلیط و همه اطلاعات در اختیار یک شخص حقیقی خاص قرار دارد. اما راه اندازی و اجرای این سامانه ملی فروش بلیط از طریق لابی‌های زیاد همیشه "وتو" شده. به خاطر این که اینها می‌خواهند از این موقعیت و موضعی که هستند پایین نیایند و این همان موضوع قدرت است که در اختیار داشتن اطلاعات را دستمایه قدرت خود کرده‌اند و کل قدرت این افراد به دیتابیسی است که در دست دارند. حالا شما بروید در جامعه بپرسید ببینم چه کسی "شیرمحمد اسپندار" (یکی از نوازندگان مطرح ساز دونلی در ایران و جهان اهل سیستان) را می‌شناسد؟ شاید هیچکس او را نشناسد چرا که برای آن تهیه کننده نانی ندارد این شخص را به جامعه بشناساند. بگذارید آقای فلان و فلان را بشناسند که با آنها پول زیادی در بیاوریم.

متأسفانه حوزه فرهنگ کاملاً به حوزه تجارت بدل شده است و دیگر نشانی از فرهنگ ندارد از منظر تهیه کننده؛ خواننده به مثابه یک برند است و ارزش تجاری و اقتصادی دارد. این را هم بگویم که برای تهیه کننده اشکالی ندارد که کار اقتصادی هم بکند چرا که سرمایه گذار است حرف من این است که چون حوزه، حوزه فرهنگ است باید از جایی هدایت شود و این هدایت باید توسط متولی فرهنگی دولتی و حکومتی صورت بگیرد تا سیاست گذاری‌ها به نفع مردم و فرهنگ جامعه باشد نه به نفع جیب عده‌ای که هدفی جز تجارت موسیقی ندارند. متأسفانه الان این حوزه رها شده است.

⌑ خصوصی‌سازی نمی‌تواند بخشی از مشکلات موسیقی را حل نماید؟

درباره مفهوم خصوصی سازی سوءتفاهمی شکل گرفته است که نباید بنا به این سوءتفاهم همه چیز را به امان خصوصی‌سازی رها کنیم. موسیقی یک جامعه که خصوصی سازی شده را به دست بخش خصوصی بدهیم و بگوییم دیگر ما کاری با آن نداریم و بخشی را که من به آن مافیای موسیقی می گویم که به شدت و با ضریب بالا سیاست گذارتر از نهاد دولتی مربوطه است را به این بهانه رها کنیم. مافیای موسیقی که الان نقش سیاستگذاری را هم به عهده گرفته‌اند یعنی آن جریان و آن موسیقی را که دوست دارند با آن کسب درآمد می کنند و آن جریان را بزرگ و ملی جلوه می‌دهند و جریانی را که به عنوان رقیب خود قلمداد می کنند به راحتی از صحنه موسیقی کشور بیرون می‌اندازند. متأسفانه در کل شاکله وزارت ارشاد بخش خیلی کوچکی به موسیقی اختصاص داده شده است و آن هم بخشی‌ست با نام دفتر موسیقی! دفتر موسیقی هم در واقع در این سال‌ها وظیفه فقط ممیزی و صدور مجوز را داشته یعنی شما اگر به بنده بفرمایید چه نهادی در مجموعه وزارت ارشاد وظیفه سیاست گذاری را انجام داده یا به عهده دارد، پاسخ مشخصی برای شما ندارم. این که برای کنسرت یا رویدادی مجوزی صادر می‌شود، این ممیزی محسوب می‌شود و نه سیاست گذاری. البته مدیر کل دفتر موسیقی می‌خواهد کار سیاستگذاری انجام دهد ولی تا الان خروجی مشخصی نداشته است.

⌑ مافیای موسیقی امروز چگونه عمل می کند؟

در گذشته که فروش سی‌دی‌ها رونق بیشتری داشت سی‌دی‌ها را با تیراژ بالا به شهرهای مختلف کشور می‌فرستادند به این امید که آیا این سی دی‌ها طی ۶ ماه تا یک سال به فروش برسند یا خیر. کم کم دیدند این کار از جنبه اقتصادی اصلاً توجیه خوبی ندارد ولی خروجی‌اش برای آنها این بود که باعث می‌شد بازار را در دست داشته و با این کنترل از روشهای دیگر به درآمد برسند. اما الان سایتهای فروش بلیط جای همانها را که بازار موسیقی و مخاطبانش را مدیریت می کردند، گرفته است به هر حال آن تهیه کننده به نسبت زحماتی که در سایت می کشد می‌تواند خیلی کارهای درآمدزای دیگری انجام دهد. یکی از این کارها این است که کنترل بازار را در قبضه خود می گیرد. یکی از اهداف این افراد که چند نفر را با

دستگاه‌های بارکدخوان به کنسرت‌ها می‌فرستند بیش از هر چیز جمع آوری همان اطلاعات برای بهره‌برداری در آینده است. این مافیا که اطلاعات همه مخاطبین موسیقی را از طریق فروش بلیط در اختیار دارد، بعد از ذخیره کردن این اطلاعات هر فرد یا جریانی را که خواست بالا می‌آورد و هر کس را خواست پایین می کشد. این بیشتر به خاطر کنترل بازار است و این‌ها یک جریان هستند که به صورت مشترک‌المنافع و هُلدینگ به صورت یکپارچه با هم کار می کنند همه این‌ها در خدمت آن شخص بوده و آن شخص نیز پیش‌برنده اهداف و منافع آن جمع محسوب می‌شود.

قبلاً گفته‌اید به "ایران کنسرت" بیلبورد مجانی می‌دهند، برای آن سند یا مدرکی دارید؟

من نگفتم بیلبورد مجانی در اختیار عده‌ای قرار می گیرد. چیزی که من گفتم این بود که گفتم ماجرای گرفتن بیلبوردها شفاف نیست. من ۲۰ سال است که کار موسیقی می کنم در این مملکت می‌بینیم که به وفور همکاران ما مخصوصاً همکارانی که روی سایت مشخصی بلیط‌شان به فروش می رود وقتی کنسرت دارند به وفور بیلبورد در سطح شهر دارند اما من وقتی برای کنسرتم درخواست بیلبورد می‌دهم در ازای گرفتن یک بیلبورد قیمتی به من ارائه می‌شود که اگر ۱۰ سانس هم کنسرت بدهیم نمی‌توانیم پول یکی از این بیلبوردها را پرداخت کنیم در صورتیکه می‌بینیم که مثلاً همکار ما تعداد بیلبوردهایش شاید ده برابر درآمد ناخالص کنسرتش را شامل می‌شود. در این شرایط با خود می گویم که آقا این چیست و جریان از چه قرار است که اینها می‌توانند بیلبورد بگیرند. اگر این افراد بیلبوردها را به همان قیمتی که به ما گفته‌اند گرفته باشند که اصلا با عقل جور درنمی‌آید! من نمی دانم این بیلبوردها دقیقا دست چه اداره‌ای است حالا شهرداری یا سازمان زیباسازی است یا سازمان فرهنگی است هر اداره‌ای است بیایند و به صورت شفاف، شرایط بیلبوردها را اعلام کنند.

نظرتان درباره قانون سهم ۱۰ درصدی دولت از اجراهای صحنه‌ای؟

قانون ۱۰ درصد قانون خام و مطالعه نشده‌ای است. همین که شما ۱۰ درصد از فروش ناخالص یک کنسرت را بخواهید به عنوان مالیات بگیرید خودش یک اشتباه است و نشان می‌دهد کسی که قانون را وضع کرده نمی‌داند مالیات چیست. اساسا باید بین یک کنسرت موسیقی محلی یا موسیقی فاخر با یک موسیقی پاپیولار مردم‌پسند که ما به آن کنسرت‌های تجاری می گوییم و پول خوبی از اجرا در می‌آورند تفکیک قائل شد. مثلاً باید بین یک دوتارنواز مهجوری از خراسان که کنسرت می‌دهد و فروش آنچنانی هم ندارد و باید مالیات هم بدهد و کنسرتی که تجاری است و در طول سال صدها کنسرت برگزار می کنند نیز باید به همان میزان مالیات بپردازد باید تفکیک قائل بود. این ایراد نشان می‌دهد کسی که این قانون را وضع کرده اصلا به ابعاد آن فکر نکرده است.

دولت باید از آن کسی که پول و درآمد اصلی را می گیرد مالیات اخذ کند. ظاهرا کسی که این قانون را وضع کرده گمان می کرده که همه درآمدی که از این کنسرت به دست می آید همه‌اش درآمد هنرمند است. این نکته را هم بگوییم که کسی که می‌تواند در عرض یک هفته یک آدم معمولی را به خواننده‌ای معروف تبدیل کند می‌تواند درآمد چند ده میلیارد تومانی سالانه حاصل از کنسرت‌هایش را نیز ۱۰۰ میلیون تومان اعلام کند. دولت از کجا می تواند بفهمد این شخص چقدر فروخته است؟

در مورد طرح "هنر برای همه" و اهداف و دیدگاه‌هایتان در این مورد توضیح بفرمایید.

بخش عمده جامعه ما هیچ وقت مخاطب هیچ کنسرتی نبوده‌اند به خاطر این که وضعیت اقتصادی رفتن به کنسرت را ندارند و کنسرت رفتن به یک تفریح لاکچری تبدیل شده که این رویّه اصلاً درست نیست. من شروع کار فرهنگی را اینجا می‌دانم که به نوعی مخاطب موسیقی را به سالن‌های کنسرت بکشانیم و به این مخاطب آموزش بدهیم. این آموزش مهمترین وظیفه ما نسبت به جامعه است. در واقع از سه سال پیش تصمیم گرفتیم که این کار فرهنگی «هنر برای همه» را آغاز کنیم و فکر می کنم در نشست خبری کنسرت کویر بود که اعلام کردم هر از گاهی قصد دارم کنسرت مجانی برگزار کنم.

خوشبختانه سال پیش برای اولین بار این اتفاق افتاد. من خیلی دوست داشتم که این حرکت به یک جریان تبدیل شود مثلاً به صورت فستیوال یک بار در نوروز روز و یک بار در اول پاییز این کار برگزار شود. یعنی هر شش ماه یک‌بار. تا هم افرادی که مخاطب موسیقی هستند موسیقی خوب را با صدای خوب در سالن بشنوند و هم یک جنبه شور و نشاطی جریان پیدا کند که فکر می کنم این کار در شروع موفقیت آمیز انجام شد. بعد اما به این دلیل که ادامه کار سختی‌های خودش را داشت، تا به حال نتوانسته‌ایم آن را به یک جریان مداوم تبدیل کنیم واقعیت این است که در این راه من دست تنها بودم. "هنر برای همه" را در فاز دوم به فضای بسته سالن بردیم و به جای مجانی برگزار کردن آن را تبدیل به کنسرتی با بهای بسیار اندک کردیم. با این کار هم اجراهای ما نظم بهتری پیدا می کرد و هم در سالن سرپوشیده می توانستیم صدای بهتر و با کیفیت‌تری را به مخاطب ارائه دهیم. نکته دیگر این بود که جمعیت بسیار قابل کنترل‌تر بود نسبت به فضای باز و اینکه کرامت افراد هم حفظ می‌شد. برای نمونه خانواده‌ای در قشر متوسط به پایین که چند فرزند دارد و نمی‌تواند برای هر کدام ۱۵۰ هزار تومان پول بلیت بپردازد در طرح هنر برای همه با قیمتی حدود ۲۰ هزار تومان می‌تواند بلیط کنسرت تهیه کند و به نوعی کرامت انسانی‌اش هم حفظ شود. فاز دوم هنر برای همه را نوروز امسال در پردیس تئاتر تهران در منطقه خاوران انجام دادیم و با وجودی که تهران در ایام نوروز خالی از جمعیت بود، همه روزهایی را که امکان اجرای کنسرت را داشتیم کنسرت را برگزار کردیم و بسیار مورد استقبال قرار گرفت. من از برخی از خانواده‌ها پیام‌هایی داشتم که وقتی آنها را می‌خواندم گریه‌ام می گرفت مثلاً یک خانمی بود که می گفت زمانی که بچه‌هایش کوچک بودند شوهرش را از دست داده بود، اما از وقتی که این بچه‌ها به سن نوجوانی رسیده‌اند همیشه دوست داشتند که به کنسرت بروند ولی او هرگز توان پرداخت پول بلیط کنسرت‌ها را نداشته است که با اجرای طرح هنر برای همه موفق شد بچه‌هایش را به آرزویشان برساند.

اراده شامل احساسهای متعدد است و نمی توان آن را از اندیشه جدا کرد

● نیچه



"مُطرب"؛ فیلمفارسی هست یا نیست؟!

جمشید خاوری

تلاش مصطفی کیایی در "مطرب" این بوده که علاوه بر رعایت استانداردهای ساخت یک فیلم پرفروش، حرفی هم برای گفتن داشته باشد. او که در فیلمهای قبلی‌اش خصوصاً "بارکد"، "چهار راه استانبول" و "خط ویژه" سعی کرده بود دغدغه‌های اجتماعی نیز در آثارش بگنجاند؛ در مطرب هم به مسائلی مانند لغو کنسرت‌ها، سانسور فرهنگی، مشکلات معیشتی اهالی موسیقی، رانت و فساد اداری، ماجرای پسر سفیر ایران و حتی ارجاعات فرامتنی مثل مصادره خانه شماعی‌زاده پرداخته است.

داستان از چه قرار است؟

در دی ماه ۱۳۵۷ ابراهیم (پرویز پرستویی) که یک خواننده کوچه بازاری است، اعلام می کند در اواخر اسفند با انتشار اولین نوارش، رسماً به جرگه خواننده‌ها خواهد پیوست، اما با وقوع انقلاب در بهمن ماه، فرصتی برای مطرح شدن پیدا نمی کند. در عوض، دستگیر و راهی زندان می‌شود! او پس از آزادی همواره در آرزوی خوانندگی است ولی به دلیل بدشانسی و جبر زمانه، موفق به این کار نمی‌شود. به ناچار برای اینکه از علاقه‌اش (خوانندگی) دور نبوده و درآمدی هم داشته باشد، به خوانندگی مجالس روی می آورد. تا اینکه بعد از چهل سال، موقعیتی فراهم می‌شود که به عنوان خواننده‌ای پیشکسوت، در هفته فرهنگی ایران در ترکیه روی صحنه برود. اینگونه با دخترش زیبا (الناز شاکردوست) و دوست نوازنده‌اش (مهران احمدی) راهی ترکیه می‌شود...

فیلمنامه چقدر فاجعه است؟

واقعیت این است که مصطفی کیایی تا کنون هفت فیلمنامه نوشته و ساخته (و قطعاً تعداد زیادی فیلمنامه ساخته نشده هم دارد) بنابراین او می‌داند که چگونه باید برای عامه تماشاگران ایرانی فیلمنامه بنویسید، هرچند با زیر پا گذاشتن اصول فیلمنامه‌نویسی و پیروی از کلیشه‌ها! در نتیجه از این منظر، او فیلمنامه بدی ننوشته و داستانش را - کم و بیش - درست به تصویر کشیده است. اما اگر بخواهیم از دید یک فیلمنامه‌نویس حرفه‌ای به فیلمنامه مطرب نگاه کنیم و آن را در قالب الگوهای رایج زیر ذره بین ببریم باید بگوییم که فیلمنامه، ضعفهای فراوانی دارد. از لکنت در داستان گویی گرفته تا شلختگی در شخصیت‌پردازی و ابهام در معرفی قهرمان داستان....

برای نمونه، خط اصلی قصه یعنی تلاش یک خواننده برای اجرای کنسرت از اواسط فیلم فراموش می‌شود و ماجرای دیگری (فواد و نازان) را می‌بینیم که سراپا مشکل است! معلوم نیست رابطه یک زن خواننده ترک با یک جوان مهاجر ایرانی از کجا شکل گرفته و به اینجا رسیده که او با آن همه شهرت و ثروت حاضر شده با فواد همخانه شود و با کلیشه‌ای ترین بهانه‌ها وارد بازی‌اش شود و کار به آنجا بکشد که او را "عروسِ گلِ آقا ابرام" صدا بزنند!

بازیگر بزرگی به نام پرویز پرستویی

راستش را بخواهید مطرب را به خاطر پرویز پرستویی دیدم. پارسال بعد از تماشای فیلم "لس آنجلس تهران" بسیار دلسرد شدم و گفتم اگر او در مطرب هم مانند "لس آنجلس..." ظاهر شده باشد باید بنشینیم و برای از دست رفتن یک بازیگر بزرگِ سینما عزا بگیریم!

اما اینگونه نبود. به نظرم بازی پرستویی در این فیلم، درست و به اندازه است. حتی می‌توانم ادعا کنم در این فیلم یکی از درخشان‌ترین بازیهای غیرجدی خود را به نمایش گذاشته است. پرستویی در قالب شخصیتِ ابراهیم خوش سینه (که بعد از تولد دخترش مجبور شده نام خانوادگی‌اش را به خوش لحن، تغییر دهد!) و گریمی شبیه چهره "جواد یساری"، با احترام به موسیقی موسوم به "کوچه بازاری"، تصویر درستی از هنرمندانی که به هیچ جا نرسیده‌اند را ارائه داده و شاید بُغضی که آخر فیلم، در گلوی برخی تماشاگران می‌نشیند بیانگر این باشد که هر چند هنگام تماشای فیلم خندیده‌اند اما سکانس فینال، اندوهی دارد که به قول شاعر:

"خنده تلخ من از گریه غم انگیزتر است
کارم از گریه گذشته ست، به آن می‌خندم"!

شوخی‌های جنسی و غیر جنسی

در این چند هفته‌ای که از اکران مطرب می‌گذرد برخی رسانه‌های جناح مخالف! به بهانه وجود شوخی‌های جنسی و سخیف در مطرب، کارگردان و بازیگرش (پرستویی) را به باد انتقاد گرفته‌اند که به نظرم منصفانه نیست.

تمام شوخی‌های جنسی این فیلم در حد یک دیالوگ با مفهوم بچه‌دار شدن است

که چند بار تکرار می‌شود. مطمئناً شوخی‌های جنسی این فیلم به مراتب کمتر از فیلمهایی مثل "هزارپا"، "رحمان ۱۴۰۰" و "تگزاس" است. البته



داخل پرانتز عرض کنم که به نظرم شوخی‌های جنسی فیلم "بعدازظهر سگی سگی" اولین فیلم مصطفی کیایی به مراتب بیشتر از مطرب و فیلمهای دیگر است!

مطرب، همه مواد لازم را دارد؟

ساخت فیلم پرفروش در سینمای ایران فرمول و قواعد خاصی دارد که قبلا به آن اشاره شد. کیایی در مطرب تقریباً اکثر آنها را رعایت کرده است. از جمله: استفاده از دختران زیبای خارجی که اجازه دارند لباسهای بدن نما بپوشند و زلف بر باد دهند، رقص و آواز (که اینجا تم اصلی قصه است)، بازیگران معروف وطنی، شوخی‌های خط قرمزی، فیلمبرداری در یک کشور خارجی و نشان دادن جاذبه‌های شهری و البته نمایش کنسرت یک خواننده زن که فکر می کنم یک جسارت خاصی لازم داشته. هر چند شنیده‌ام صحنه‌هایی از آن سانسور شده و برای مجوز دادن به آنچه در نسخه فعلی می‌بینیم، کارگردان را وادار کرده‌اند آواز پرستویی را به عنوان "زیر صدا" روی صحنه‌هایی که خواننده زن به تنهایی می‌خواند، قرار دهد!

چند پله بالاتر از خالتور و فیلمفارسی

بعضیها بدون اینکه مفهوم "فیلمفارسی" را بدانند، به هر فیلمی که خوششان نیاید برچسب "فیلمفارسی" می‌زنند و با بیان واژه‌هایی نظیر مبتذل، سخیف و بی‌ارزش، به فیلم می‌تازند. اما اگر دقیق‌تر به این مقوله نگاه کنیم می‌بینیم که جز فیلمفارسی، اصطلاحات دیگری مانند فیلم بدنه، فیلم گیشه‌ای و فیلم عامه‌پسند نیز در ادبیات منتقدین وجود دارد که لزوما هر فیلمی را "فیلمفارسی" نمی‌داند.

بنابراین به نظرم "مطرب" با همه ایرادهایی که دارد، نه تنها فیلمفارسی نیست بلکه یک فیلم عامه‌پسندِ استاندارد است که توانسته با تماشاگران ارتباط برقرار کند. اگر بخواهم مثال بزنم باید به فیلم "خالتور" اشاره کنم که تم اصلی‌اش مثل "مطرب" درباره موسیقی است اما از نظر ساختار کاملاً با این فیلم فرق دارد. به همین دلیل خالتور در رده فیلمفارسیها جای می گیرد و مطرب، چند پله بالاتر، در رده فیلمهای عامه پسند!

گودرزی دبیر جشن بزرگ منتقدان و نویسندگان سینمایی شد



با تصمیم شورای مرکزی انجمن صنفی منتقدان و نویسندگان آثار سینمایی، جعفر گودرزی عضو هیئت مدیره این انجمن صنفی برای سومین سال پیاپی به عنوان دبیر این جشن انتخاب و معرفی شد. این اولین جشن منتقدان است که پس از تأسیس انجمن صنفی منتقدان و نویسندگان آثار سینمایی برگزار می‌شود و طی آن، آکادمی داوری انجمن، برگزیدگان خود در سی و هفتمین جشنواره ملی فیلم فجر و جشنواره جهانی فجر را معرفی می کند.

جعفر گودرزی که در طول سالها همکاری با مجله اطلاعات هفتگی دبیری بخش هنری مجله را تا اواخر دهه ۸۰ به عهده داشت، از مدیران سینما و جشنواره‌های سینمایی و از پیشکسوتان حوزه رسانه و نقد است که سابقه دبیری و نایب رئیسی انجمن را در دوره‌های مختلف در کارنامه خود دارد. وی سالها مدیریت تولید و مجری طرح بسیاری از پروژه‌های سینمایی را به عهده داشته است و در کارنامه مسئولیت‌های اجرایی‌اش، مدیریت روابط عمومی و اجرایی بنیاد سینمایی فارابی از سال ۸۹ تا ۹۲ دیده می‌شود. گودرزی مدیر روابط عمومی بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر و مدیر روابط عمومی و اجرایی جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان از دوره بیست و چهارم تا بیست و هفتم هم بود.

سالار عقیلی تیتراژ "وارش" را می خواند



مجموعه تلویزیونی "وارش" با نام قبلی "بهترین سال‌های زندگی ما" به کارگردانی احمد کاوری و تهیه کنندگی محمودرضا تخشید آخرین مراحل فنی را سپری می کند. سریال "وارش" (با نام قبلی "بهترین سال‌های زندگی ما") به کارگردانی احمد کاوری و تهیه کنندگی محمودرضا تخشید این روزها آخرین مراحل فنی را سپری می کند تا به‌زودی آماده پخش شود. سالار عقیلی نیز ترانه تیتراژ این سریال را می‌خواند. پخش تیزر مجموعه نیز به‌تازگی در شبکه سه آغاز شده است. این سریال بعد از مجموعه "فوق لیسانسه‌ها" روی آنتن خواهد رفت. محمد کامبیز دارابی مجری طرح این پروژه و نویسندگی را جابر قاسمعلی به عهده داشته است.

این سریال ۳۴ قسمت دارد و پخش آن برای اواخر پاییز امسال از شبکه سوم سیما پیش‌بینی شده است. داستان مجموعه از دهه ۳۰ روایت می‌شود و قصه‌ای پرفراز‌ونشیب را به تصویر می کشد که در ادامه به دهه حاضر نیز می‌رسد. علیرضا کمالی، بهنام تشکر، علیرضا جلالی تبار، هدایت هاشمی، برزو ارجمند، امیررضا دلاوری، داریوش کاردان، شهرام قائدی، رامین راستاد، مهدی امینی‌خواه، فرخ نعمتی، افشین سنگ‌چاپ، قربان نجفی، فریده دریامج و... در این سریال بازی کرده‌اند.

در خلاصه داستان این سریال آمده: یارمحمد براي فرار از گرسنگي و خشكسالي به شمال کشور می‌رود تا شغل ماهيگيري را پیشه کند. او که نمی‌داند ماهیگیريِ آن منطقه در سلطه گردنكشي به نام تراب است، به دریا می‌زند و مقابل تراب می‌ایستد. وارش بيوه جوان که سالها تراب در خیال ازدواج با اوست، با دیدن دلاوري یارمحمد دل به او می‌بندد و به تراب جواب رد می‌دهد. تراب نقشه‌ای می چیند تا یارمحمد را از سر راه بردارد، اما اتفاقي که هیچ کس انتظارش را نمی کشد، از راه می‌رسدو...

"گواهی امضاء" در مراحل پایانی تولید

فیلم سینمايي "گواهي امضاء" به نويسندگي و کارگرداني شهرام اسدزاده آخرین مراحل فنی را سپری می کند تا در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر حضور یابد. امیر آقايي، نسیم ادبي و نادر فلاح در فیلم سینمايي "گواهي امضاء" بازی می کنند. این فیلم روايت متقاطع و پيچيده یک شبانه روز از زندگي فریبرز و محبوبه است که تصادف دختر بچه ۵ ساله‌شان (تینا) با اتومبیل گروه فاسدان، آنها را سر راه زوج دیگری به نام‌های اشکان و ندا قرار مي‌دهد. در میان این هیاهو و درگیری‌ها هر کس به فکر نجات زندگي خودش از یک چند ضلعيِ تعقیب و گریز است تا گواهيِ براي تار و پود افکارش بدست آورد.

با دنیای مجازی



جدیدترین تصویر از پارسا پیروزفر و بوران کوزوم در فیلم «مست عشق



امیرمهدی ژوله و همسرش



حضور علیرضا فغانی، در جشن تولد شبنم قلی خانی، در بریزبین استرالیا



حمید لولایی در کنار همسر و دخترش

گاه برای تلفظ کوتاهترین کلمه "نه" خیلی باید فکر کرد
● فیثاغورث



...حالا، حکایت ماست!

جناب شاهزاده چاره‌یی به نظرش رسید و به آدم‌ربایان گفت: بابای من، آدم دست و دلبازی است و هر مبلغی که عنوان کنید به‌شما می‌پردازد، با این‌حال، توصیه می‌کنم از حس هنردوستی او هم سوءاستفاده کنید تا پولی بیش از آنچه انتظار دارید گیرتان بیاید.

محب

می‌گویند منصور، خلیفه عباسی، عموزاده بسیار فقیری داشت. چنان که به نان شب هم محتاج بود. عده‌یی از نزدیکان خلیفه، هر بار وی را می‌دیدند، وضعیت آن شخص را یادآوری می‌کردند و می‌گفتند:

- شایسته نیست با آن همه مال و ثروتی که شما داری، عموزاده‌ات تا آن حد تنگدست باشد.

نزدیکان خلیفه، آن‌قدر گفتند و گفتند تا بالاخره کاسه صبر خلیفه لبریز شد و گفت:

- کسی که شما برایش چکش می‌زنید، لیاقت پولدار شدن را ندارد. وگرنه، من هیچ‌وقت از احوالاتش غافل نبوده‌ام!

وقتی خلیفه چنان حرفی زد، کسی جرات نکرد تا بگوید که اگر راست می‌گویی پس چرا همیشه ۸ آن بیچاره گرو ۹ است، اما خلیفه، خودش فهمید که حرفش را باور نکرده‌اند و برای آنکه ثابت کند دروغ نمی‌گوید، دستور داد کیسه‌یی پول، وسط پل بغداد بگذارند، دو طرف پل را ببندند و اجازه ندهند کسی جز عموزاده‌اش از روی پل بگذرد، آنگاه، شخص مورد اشاره را احضار کرد و به وی دستور داد به آن‌طرف پل برود، پیغامی را به کسی برساند و برگردد. آن شخص رفت، ساعتی بعد دست خالی برگشت. خلیفه از وی پرسید:

- موقعی که داشتی می‌رفتی، چیز خاصی روی پل ندیدی؟

- خیر قربان!

- موقع برگشتن چطور؟

- خیر قربان!

- چطور چنین چیزی ممکن است؟

- راستش را بگویم؟

- بگو.

مرد جواب داد:

- موقعی که می‌خواستم از روی پل بگذرم فکر کردم آدمیزاد همیشه جوان نمی‌ماند و وقتی پیر شود، این احتمال وجود دارد که ضعف چشم و نابینایی هم به سراغش بیاید. به‌همین جهت، با خودم گفتم آیا وقتی پیر و نابینا شده باشم و شما مرا به دنبال فرمانی بفرستی، می‌توانم وظیفه‌ام را درست انجام بدهم یا نه؟ و برای اینکه خاطر جمع شوم، چشم‌هایم را بستم و از روی پل گذشتم و به این نتیجه رسیدم که در صورت نابینایی هم می‌توانم از پل بگذرم و برای اینکه یکبار دیگر موضوع را امتحان کرده باشم و کاملاً خاطرجمع شوم، موقع برگشتن هم همان کار را کردم، فلذا، چیز خاصی ندیدم!

خلیفه، لبخند معناداری به اطرافیانش زد و گفت: عرض نکردم؟

این حکایت، از آن جهت نقل شد، تا خدمتتان عرض شود که بعضی آدم‌ها، حتی اگر خونشان را عوض کنند، استحقاق ندارند چیزی جز آنچه هستند، بشوند و تحت هر شرایطی، آنچه بوده‌اند، باقی می‌مانند و یکی از آن افراد، خود حقیر هستم که وقتی تازه کار نویسندگی را شروع کرده بودم و فانتزی‌هایی می‌نوشتم که مدیران مجلات آنها را به ثمن بخس می‌خریدند و با درآمد چنان کاری، هیچ وقت دخل و خرجم جور نمی‌شد، مادربزرگم، که الهی نور به قبرش ببارد، یک روز صدایم کرد و با لحن مشفقانه‌یی گفت:

- پسر جان! به‌جای اینکه از صبح تا شب و گاهی تا پاسی از شب گذشته، قلم به تخم چشمت بزنی و همیشه هم دستت مثل گداها جلوی این و آن دراز باشد و پول قرضی بگیری، برو یک حرفه و هنری یاد بگیر که فقط یکی دو تا مشتری نداشته باشد، بلکه تمام مردم خریدارش باشند!

بعد، برای آنکه حرف خودش را به کرسی بنشاند حکایتی برایم تعریف کرد که الان، بعد از گذشت سالها، عین آن را به‌خاطر نمی‌آورم، اما یادم می‌آید مضمونی شبیه به این داشت که "یکی از پادشاهان، احتمالاً گشتاسب‌شاه، پسری داشت که به ولیعهدی پدرش قانع نبود و دلش می‌خواست هر طور شده حرفه‌یی یاد بگیرد و با این نیت، روزها پنهان از چشم پدرش، به گوشه‌یی از قصر و محل کارگاهی می‌رفت که حصیرباف‌ها در آن مشغول کار بودند و می‌کوشید تا فوت و فن کار آنها را یاد بگیرد. از قضا، یک روز آدم‌ربایان، که ظاهراً آن موقع هم مثل روزگار ما فعال بودند، حضرت ایشان را دزدیدند و خواستند برای پدرش پیغام بفرستند که مثلاً فلان مبلغ بده تا پسرت را آزاد کنیم! جناب شاهزاده که می‌دانست پدرش حتی حاضر نیست جان به‌جناب عزرایيل بدهد و ضمناً می‌دانست به‌واسطه ناخن‌خشکی پدرش ممکن است آدم‌ربایان دخلش را بیاورند، چاره‌یی به نظرش رسید و به آدم‌ربایان گفت:

- بابای من، آدم دست و دلبازی است و هر مبلغی که عنوان کنید به‌شما می‌پردازد، با این‌حال، توصیه می‌کنم فقط به‌فکر باج‌خواهی از او نباشید، بلکه از حس هنردوستی او هم سوءاستفاده کنید تا پولی بیش از آنچه انتظار دارید گیرتان بیاید.

- یعنی چکار کنیم؟

- پدرم، از عاشقان سینه‌چاک حصیر است و

من، بدون آنکه وی بداند، در بافتن حصیر تخصص دارم و اگر امکاناتی برایم فراهم کنید تا یک قطعه حصیر ببافم و آن را به عنوان هدیه برای پدرم ببرید، چنان پولی به شما می‌پردازد که دیگر نیازی به باج گرفتن برای آزادی من نداشته باشید.

آدم‌ربایان، وقتی این را شنیدند، دیگ طمعشان به جوش آمد و فکر کردند:

"در آن صورت دلیلی ندارد که شاهزاده را آزاد کنیم. او را در اسارت نگه می‌داریم، مرتب وادارش می‌سازیم حصیر ببافد، بافته‌هایش را به عنوان تحفه برای پادشاه می‌بریم و دستخوش می‌گیریم و..."

با این نیت، ابزار کار و مصالح مورد نیاز شاهزاده را تهیه کردند و وی، حصیر بسیار زیبایی درست کرد که در حاشیه‌اش ماجرای اسارت خود به دست آدم‌ربایان را بافته بود و به این ترتیب، آدم‌ربایان بی سواد وقتی حصیر را نزد سلطان بردند، گیر افتادند و شاه آن‌قدر شکنجه‌شان کرد که ناچار شدند محل نگهداری پسرش را لو بدهند".

وقتی مادر بزرگ آن حکایت را نقل کرد، به‌قدری از شنیدنش مشعوف شدم که به سرم زد هر طور شده صنعتی یاد بگیرم که در روز مبادا به دردم بخورد و چون از بچگی عشق و علاقه وافری به نجاری داشتم، با پس‌انداز ناچیزی که از محل فروش چند تا از فانتزی‌هایم به‌دست آورده بودم، یک چکش، یک اره، یک گاز انبر، مقداری تیر و تخته و چند سیر میخ خریدم و با عزمی جزم به‌سراغ کار نجاری رفتم. چند روز پیاپی، وسط حیاط بساط کارم را ولو کردم و زیر آفتاب چهل درجه مردادماه عرق ریختم، تا بالاخره یک میز نقلی و جمع و جور ساختم که مادر بزرگم از دیدن آن حظ کرد و برای آنکه به ادامه کار تشویقم کند، گفت:

- چنین میزی یک صندلی هم لازم دارد!

- اتفاقاً، خودم هم در همین فکر بودم!

چون شک ندارم که آدم وقتی پشت چنین میزی بنشیند، می‌تواند فانتزی‌های نابی بنویسد و...

مادر بزرگ، با تاسف سری تکان داد که:

- تو آدم‌بشو نیستی و چیزی از قوم و خویش خلیفه عباسی کم نداری!

از شما چه پنهان، آن میز را هنوز دارم و تمام فانتزی‌های شیرینم! را پشت همان میز می‌نویسم و اگر بین خودمان بماند، عرض می کنم که حاضر به تعویض آن با میز ریاست و وزارت هم نیستم! چون تجربه ثابت کرده چنان میزهایی را، همان‌طور که یک روز به آدم می‌دهند، یک روز هم پس می گیرند، در حالی که میز مرا هیچ کس نمی‌تواند از دستم بیرون بیاورد!

آزادی باجی به مردم نیست، چرا که حق و داشته آنهاست ● ارسطو

مقاله ارسالی خوانندگان

همه را سر این سفره بنشانید

غلامعلی چریکی ـ گچساران

یادم هست در گذشته‌های دور آنقدر استخدامی فراوان بود که مردم حیران بودند، که کدام یک را انتخاب کنند. همین شرکت نفت گچساران با ماشینی که بلندگویی بر آن نصب بود در خیابانها و کوچه پس کوچه‌های شهر می‌گشت و از طریق بلندگو برای شرکت نفت بدون هیچ شرط و شروطی نیرو می‌خواست اما حالا... متأسفانه استخدام در کشور ما تبدیل به افسانه و آرزوی محالی شده برای جوانان این مملکت.

چندی پیش بعد از مدتها سازمان استخدامی کشور از طریق سیما آگهی داده و تعداد اندکی نیرو می‌خواست و شرط و شروطی برای استخدامی گذاشته بودند که واقعاً هر کدامشان یک گردنه حیران بود و عبور از این گردنه‌ها کار هر کسی نبود! من پیشنهاد می کنم مسئولین محترم اگر دوست دارند جوان بخت برگشته‌ای استخدام شود، این همه شرایط سخت نگذارند، بگذارید جوان راحت به سرکار بیاید و لقمه نانی درآورد.



در رابطه با همین موضوع یک داستان واقعی را برایتان تعریف می کنم:

گویند در دیاری جوانی زندگی میکرد که در بدنامی شهره بود. در آن دیار حاجی سرشناسی هم بود که از تاجران نامی بازار به حساب می آمد و بسیار پول و ثروت داشت. این تاجر معروف هر سال به مناسبت دهه محرم خیابانی را قرق می کرد و سفره بزرگی از غذای نذری پهن و از مردم دعوت می کرد بر این سفره بنشینند و اطعام شوند. شبی که سفره پهن بود همین جوان بدنام از کنار خیابان گذشت و بوی خوش غذای نذری به مشامش رسید، دلش ضعف رفت آمد که کنار سفره بنشیند و غذایی بخورد ناگهان همان بازاری معتبر آمد و گریبان او را گرفت و او را با عصبانیت و خفت و خواری از سفره راند و گفت:

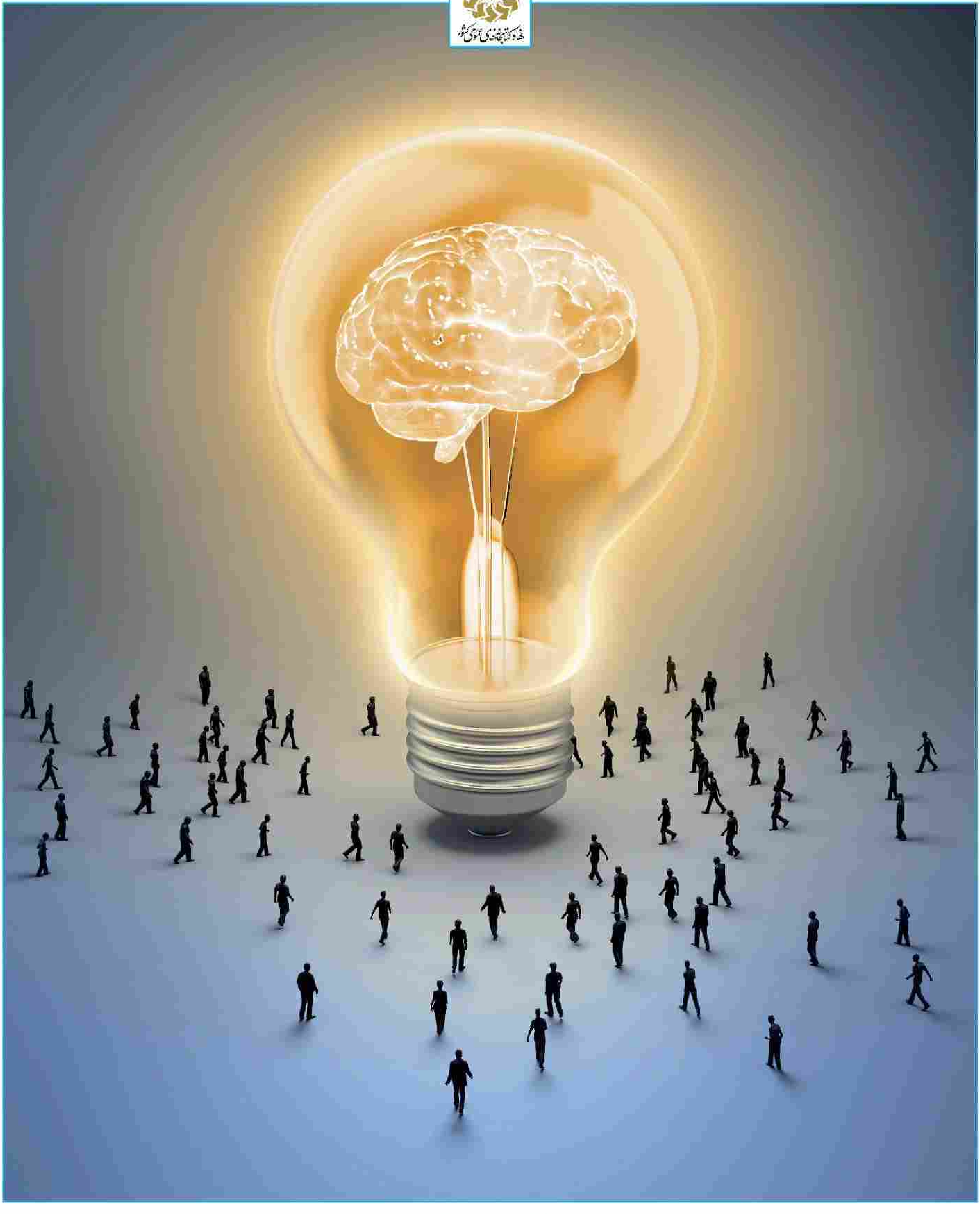
ای ملعون بی‌دین، حق خوردن غذا از سفره متبرکه را نداری! گم شو!

آن جوان با چشمانی اشکبار و قلبی شکسته سرش را به زیر انداخت و از آن مجلس رفت. وقتی مردم غذا خوردند و سفره را برچیدند، آن مرد بازاری هم به طرف خانه‌شان به راه افتاد، به خانه که رسید. چون دیروقت بود خوابید و نیمه‌های شب بود که فردی به خوابش آمد و در خواب به او نهیب زد: چرا آن جوان را از ما راندی؟! استغفار کن، زود برو آن جوان را پیدا کن. از او عذرخواهی کن و فردا شب او را با احترام روی سفره بنشان. یادت باشد: نانش بده، دینش مپرس!

مرد هراسان از خواب پرید، با دو دست بر سر خود کوفت و فریاد زد: وای بر من!... سراسیمه لباس پوشید و شبانه به جلوی در خانه آن جوان دوید و به شدت در زد. پدر و مادر آن جوان با عجله در را گشودند. مرد بازاری جوان را طلبید و جوان از خواب برخاست و با تعجب پیش حاجی آمد و حاجی جلوی پدر و مادرش به پای آن جوان افتاد و او را بوسید و اشک ریخت و با صدای بلند گریه کرد و در حال گریه مرتّب از او طلب بخشش می کرد. از صدای در و صدای گریه‌ها، همسایه‌ها هم جمع شده بودند و همه جریان را فهمیدند. فردا شب هم حاجی سراغ آن جوان رفت و با التماس او را با خود آورد و با عزت و احترام روی سفره نشاند و خود شخصاً پذیرایی از او را به عهده گرفت.

آن جوان بعد از آن واقعه، یکی از مریدان مخلص امام حسین(ع) شد و حاجی هم با او دوستی و الفتی عمیق برقرار کرد.

این داستان را نقل کردم که مسئولین ما هم از این داستان درس بگیرند و جوانان را با این شرایط سخت استخدامی از خود نرانند. اشتغال مثال همان سفره‌اطعام است. این سفره را پهن کنید و بی‌هیچ شرط و شروطی بگذارید همه بخصوص جوانان از این سفره بهره‌مند شوند.



باید به قله‌های دانش برسیم

ما هنوز از قلّه‌های دانش جهان بسیار عقبیم؛ باید به قلّه‌ها دست یابیم. باید از مرزهای کنونی دانش در مهم‌ترین رشته‌ها عبور کنیم. ما از این مرحله هنوز بسیار عقبیم؛ ما از صفر شروع کرده‌ایم. عقب‌ماندگی شرم‌آور علمی در دوران پهلوی‌ها و قاجارها در هنگامی که مسابقه‌ی علمی دنیا تازه شروع شده بود، ضربه‌ی سختی بر ما وارد کرده و ما را از این کاروان شتابان، فرسنگها عقب نگه داشته بود. ما اکنون حرکت را آغاز کرده و با شتاب پیش میرویم ولی این شتاب باید سالها با شدّت بالا ادامه یابد تا آن عقب‌افتادگی جبران شود.

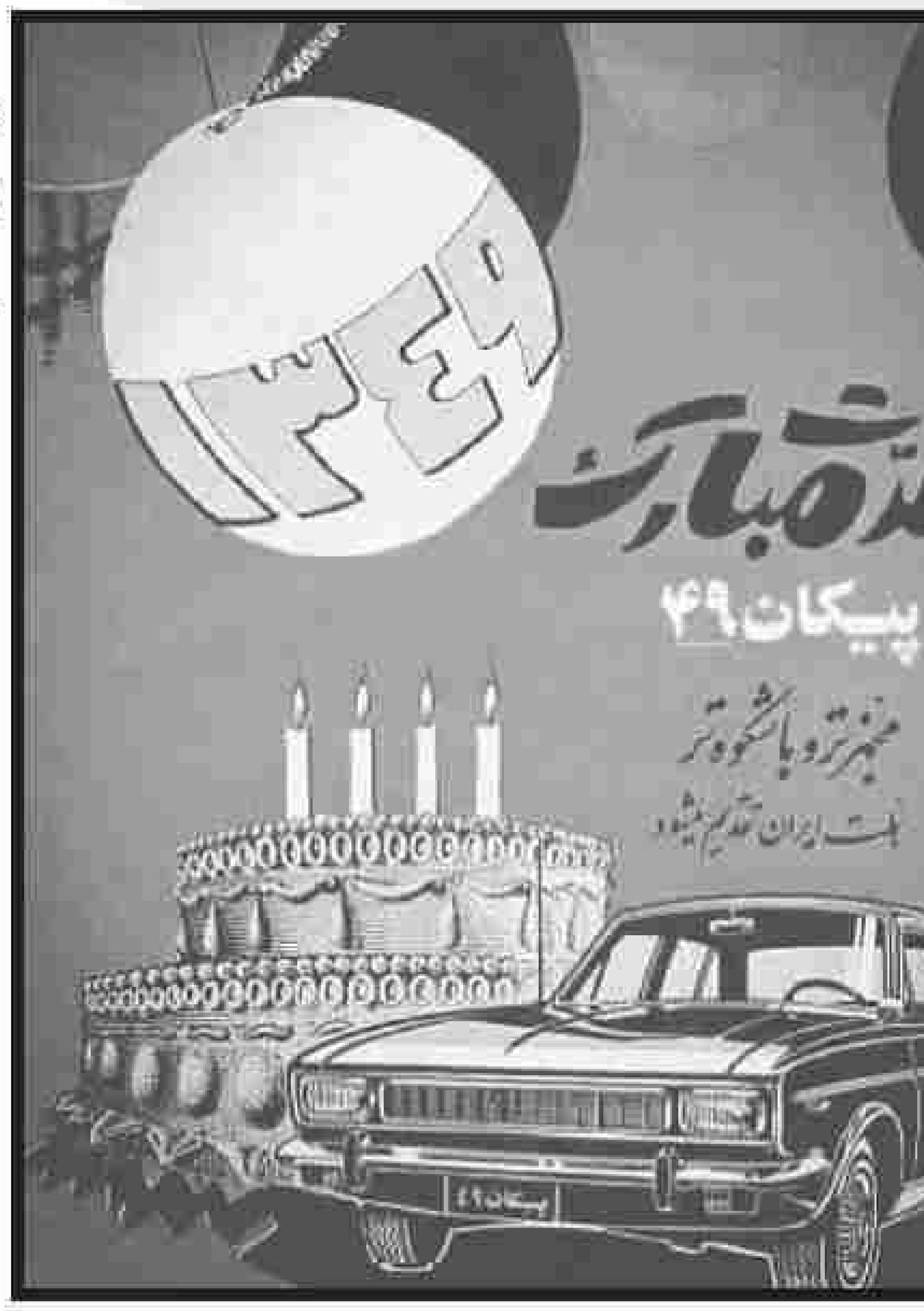
بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.

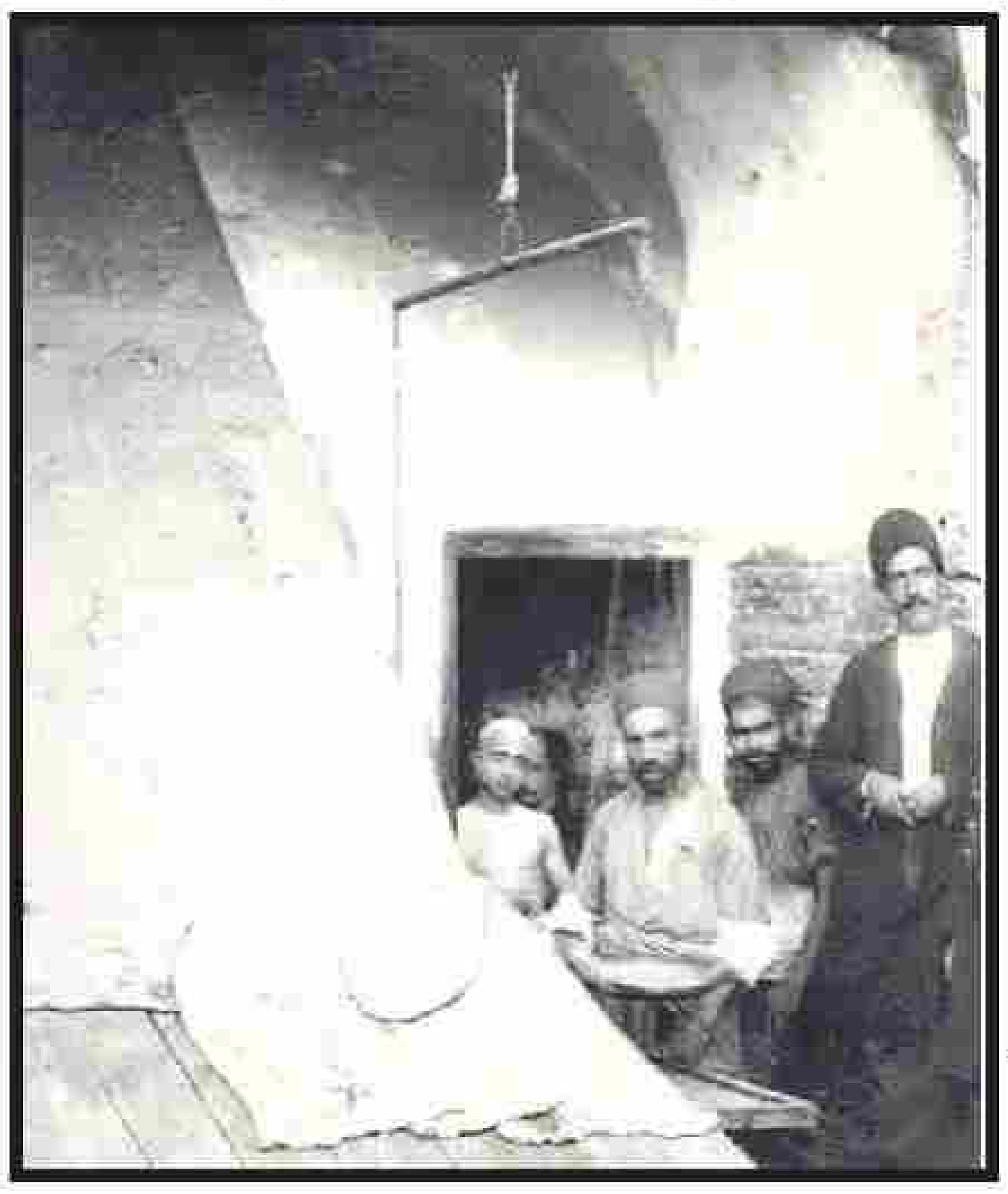


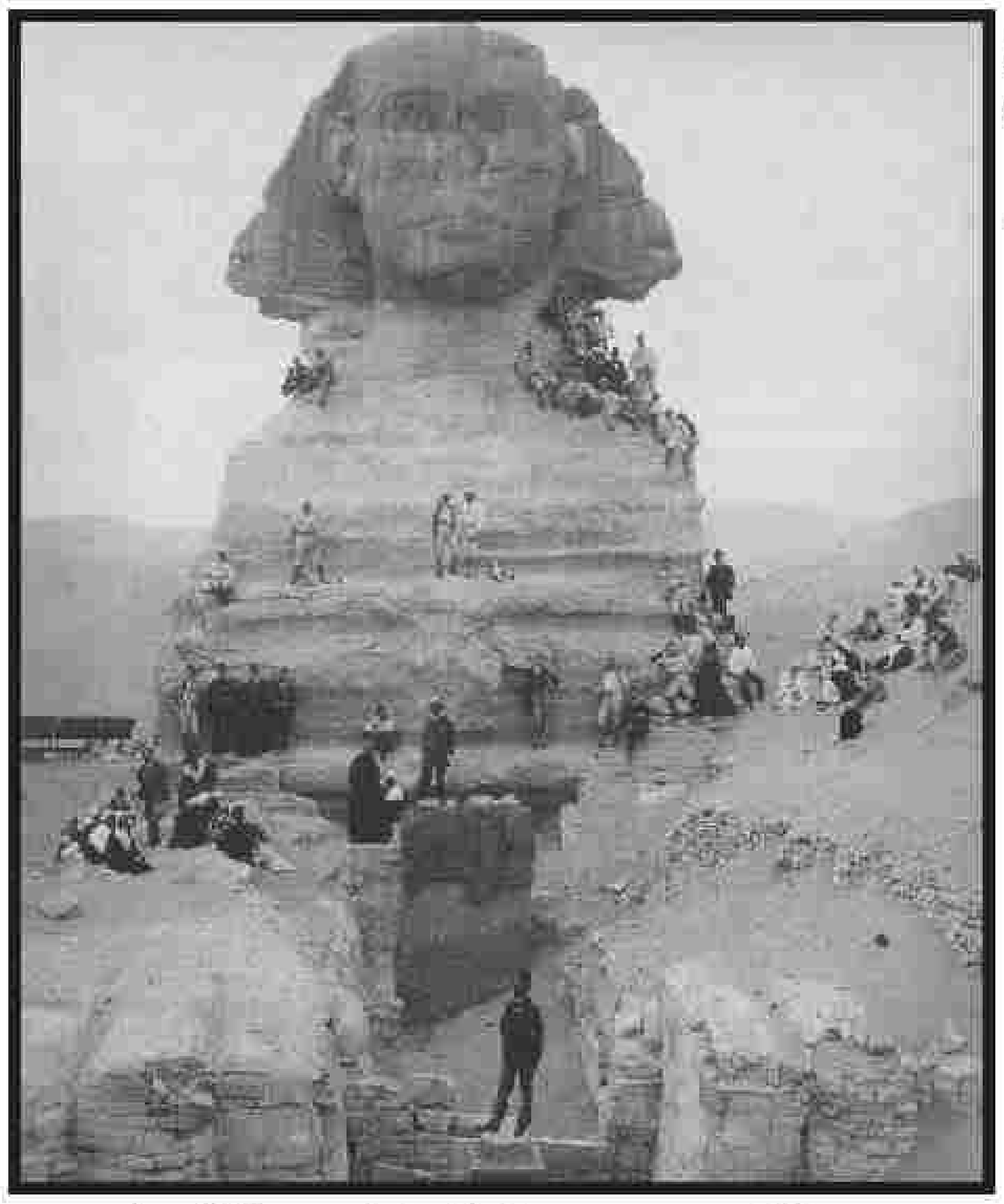
دوشان تپه؛ شکار پلنگی که به نام مظفرالدین شاه تمام شده است



آگهی جشن تولد پیکان ۴۹... سه سال بعد از آغاز به کار خط تولید کارخانه ایران ناسیونال (ایران خودرو)

گویند که نان سنگک پیش از اسلام در ایران رواج داشته است و پس از بیماری یکی از پادشاهان ساسانی، طبیب برای معالجه دستور می‌دهد که برای شاه نانی تهیه کنند که روی ریگ داغ پخته شده باشد





بیرون کشیدن مجسمه ابوالهول از زیر خاک و شن پس از قرن ها در سال ۱۸۵۰ میلادی



یک تصویر قدیمی از حرم حضرت معصومه (س) در شهر مقدس قم



گویندگان با سابقه اخبار (آقایان بابان -مرحوم افشار - سلطانی - کاشانی و حیاتی) سال ۱۳۷۲



یک روز تعطیل، پارکی در تهران، دهه پنجاه



دکان برنج فروشی در رشت، صد سال پیش



دو کارگر در محل زندگی خود در طهران دهه ۵۰

عمر آن قدر کوتاه است که نمی ارزد آدم حقیر بماند

● دیزرائیلی

رهبری‌فرد:

استقلال زیباتر از پرسپولیس بازی می‌کند



حتماً شما هم شنیده‌اید که بهروز رهبری فرد کاپیتان اسبق پرسپولیس گفته بود که مگر همین کالدرون نبود که جونیور را به پرسپولیس معرفی کرد؟ مثلاً روز اول، این بازیکن رونالدو بود، حالا شده کریم شیره‌ای؟! وقتی این مسائل پیش می‌آید، آدم به مدیر، مربی و همه شک می‌کند و... به همین خاطر نظر خود او را در این باره جویا شدیم و اینکه بدانیم ۱۰ هفته گذشته از لیگ را چطور ارزیابی می‌کند. او هم مثل همیشه هم انتقاد داشت و هم نظرات خواندنی...

عملکرد کالدرون را چطور دیدید؟

او نشان داده که در ایران نمی‌تواند مربی خوبی باشد! می‌گویند فلان باشگاه و بهمان باشگاه بوده، اما اینها ملاک برای موفقیت در پرسپولیس نیست. مورینیو همه جا موفق بود، اما در منچستر ناکام. کالدرون هم همین اتفاق را تجربه کرد. البته او نمی‌تواند بهانه‌ای برای عدم موفقیت یا ناکامی داشته باشد زیرا یک تیم عالی را تحویل گرفته که از تیم هر سه فصل گذشته هم قوی‌تر بود.

یعنی او باید قهرمان شود؟

چرا که نه؟ چه چیزی کم دارد؟ در هر پست حداقل دو بازیکن عالی داریم، لیگ هم همان لیگ و مربیان هم همان مربیان هستند؛ فقط جایشان عوض شده. او تا به حال که خوب نبود، اما از این به بعد باید خودش را نشان دهد. البته پرسپولیس خوب بازی نمی‌کند و با شانس و فشار تماشاگران یک بر صفر می‌برد.

مهم‌ترین ضعف کالدرون چیست؟

او هنوز ترکیب تیمش را پیدا نکرده. مربی‌ای که شجاع خلیل زاده را دفاع راست بازی می‌دهد، مشخص است چیزی در چنته ندارد. اصلاً نیازی نیست ترکیب تیم برای هر بازی این همه تغییر داشته باشد.

پروین گفته کاش پرسپولیس مثل استقلال بازی می‌کرد. چه نظری در این مورد دارید؟

پروین حرفش را زده و قصد تخریب نداشته. اتفاقاً حق

منزوی سرپرست اسبق استقلال:

مردم نگران شکایت بازیکنان خارجی نباشند

هیئت مدیره استقلال مردان پشت صحنه‌ای هستند که در مقاطعی از این فصل برای حل مشکلات تیم نقش‌شان علنی شد و برای کمک به تیم وارد عرصه شدند. مردانی که همه آن‌ها سابقه کار مدیریتی داشته و اتفاقاً برخی نیز در همین استقلال قبلاً صاحب منصب بوده‌اند. یکی از این افراد کامران منزوی است. سرپرست و قائم‌مقام اسبق استقلال که حالا در هیئت مدیره حضوری فعال دارد و خیلی‌ها معتقدند تجربه او در امور تیمداری و مسائل اقتصادی، در این برهه خیلی به کمک استقلال آمده و می‌آید. منزوی مدت‌ها بود ترجیح می‌داد حرف نزند و در سایه بماند، ولی این بار خیلی صریح، شفاف و بی‌پرده از مسائل پشت پرده گفت.

گویا هیئت مدیره استقلال خیلی پای کار نیست و جلسات آن مستمر برگزار نمی‌شود؟

در عرصه مدیریت قرار بر این بود که هیئت مدیره ماهی یک بار جلسه بگذارد، ولی به جرأت می‌توانم بگویم طی ۸۳ روز گذشته ما نزدیک به ۵۰ جلسه هیئت مدیره داشته‌ایم. به عبارت دیگر ما هر ۴۰ ساعت یک‌بار جلسه داشتیم. در مقطعی که داستان احراز شرایط حرفه‌ای پیش آمد، هر روز جلسه داشتیم، اما با این وجود عده‌ای می‌گویند هیئت مدیره در جریان تمام امور نیست.

واقعاً این‌طوری است؟

ببینید هیئت مدیره در جریان تمام امور استقلال نیست و البته منطق کار هم همین است. هیئت مدیره نباید در جریان همه امور باشد، چون یکسری از مسائل در حیطه مدیرعامل باشگاه تلقی می‌شود. مسائل اجرایی با آقای فتحی است و هیئت مدیره فقط باید کمک کند تا مدیرعامل بهتر جلو برود.

یعنی به قول معروف، هیئت مدیره استقلال عابر بانک است؟

نه آقا. نه آقاجان. هیئت مدیره استقلال عابربانک باشگاه نیست. همین الان برخی از عابربانک‌ها خودشان به دلایلی گیر هستند. ما وظیفه داریم سیاتگذاری‌های کلان را انجام دهیم و البته از هیچ فرصتی برای تهیه پول هم فروگذار نیستیم، ولی عابربانک استقلال نیستیم.

پس خصوصی‌سازی به کجا می‌رسد؟

آقای سلطانی‌فر تأکید دارند استقلال و پرسپولیس باید خصوصی شوند و هم‌اکنون در حال آماده کردن صورت‌های مالی هستیم.

یکی از نمایندگان مجلس تأکید داشت مجلس اجازه نمی‌دهد استقلال و پرسپولیس به اسم خصوصی‌سازی نابود شوند

دغدغه مجلس کاملاً به حق است. دولت و وزارت ورزش هم نگرانی‌های درستی دارند. البته فراموش نکنیم که مشکلات مالی استقلال و پرسپولیس صرفاً با خصوصی‌سازی حل نمی‌شود. همین الان نگاه کنید چرا بخش خصوصی حضوری پررنگ در ورزش ندارد. البته اگر امور طبق برنامه جلو برود، فرایند خصوصی‌سازی با کمک



با اوست. استقلال هم زیبا بازی می‌کند و هم می‌برد. پرسپولیس به زور یک گل می‌زند و از گل‌هایش حفاظت می‌کند. اگر کالدرون وقت بگذارد و به جای حضور در زمین گلف یا سفر به دوحه، فیلم بازی‌های تیمش را ببیند، نظرش عوض می‌شود.

چه کسی باید به کالدرون کمک کند؟

پیروانی و باقری روی نیمکت هستند، اما فعلاً کمکی از آن‌ها ندیدم. یا کالدرون به آن‌ها محل نمی‌گذارد یا آن‌ها نظری نمی‌دهند. یک روز با شاهرودی یک برنامه زنده بودیم، مجری از او پرسید دایی برای انتخاب تیم‌ها، با شما که رفقایش هستید، مشورت می‌کند؟ شاهرودی گفت او از کمک‌ها و دستیارانش هم مشاوره نمی‌گیرد، چه رسد به ما. احتمالاً کالدرون هم این شکلی است!

قبول دارید بازیکنان پرسپولیس افت کرده‌اند؟

نمی‌توان قبول کرد ۱۱ بازیکن با هم افت کرده باشند. تیم پرسپولیس خوب کار نمی‌کند و به لحاظ تاکتیکی بیمار است. شما بازی با شاهین بوشهر را ببینید؛ پرسپولیس چرا باید در این بازی به مشکل بر می‌خورد؟

یعنی به آینده تیم امیدی ندارید؟

اتفاقاً بسیار امیدوارم ولی تا وقتی که شجاع دفاع راست باشد و هر هفته ۵ تغییر سیستمی و تاکتیکی و مهره داشته باشد، همینی می‌شود که می‌بینید.

این روزها بحث جذب جونیور هم حسابی داغ شده است!

این مدل بازیکنان خیلی راحت به ایران می‌آیند و بحث دلالی در میان است. شغل دلال، قالب کردن بازیکن به پرسپولیس است، اما باشگاه باید زرنگ و باهوش باشد. ضمناً جونیور را چه کسی به ایران آورد؟ مگر همین کالدرون نبود که جونیور را به پرسپولیس معرفی کرد؟ مثلاً روز اول، این بازیکن رونالدو بود، حالا شده کریم شیره‌ای؟! وقتی این مسائل پیش می‌آید، آدم به مدیر، مربی و همه شک می‌کند. اصلاً مدیر باشگاه این بازیکن را آورده، مربی نباید تست بگیرد؟ نباید حساس شود؟

البته در مورد پنالتی زدن علی علیپور به ماشین‌سازی هم صحبت می‌شود.

آن پنالتی، یک سری شرایط خاص داشت. یا علیپور می‌خواست انتقام جام حذفی را بگیرد، یا قصد داشت سکوها را تهییج کند و یا موضوع دیگری بود که نمی‌توانم در مصاحبه‌ام بگویم! بازیکن پرسپولیس با گل زدن یک پنالتی به عرش می‌رسد و با خراب کردن همان پنالتی به زمین می‌خورد. علیپور هر دو اتفاق را تجربه کرده است. البته باید بگویم پنالتی زدن، سخت‌ترین کار برای یک فوتبالیست است.

و در آخر اینکه مدیریت انصاری‌فرد را چطور ارزیابی می‌کنید؟

او اگر کمتر عکس بگیرد، زمان برای کار به دست می‌آورد. انواع عکس‌ها را از او در همین مدت کوتاه دیدم؛ از روی سکوها، دفتر باشگاه، جایگاه ویژه گرفته تا استخر و بازی‌های واترپلو! فقط امیدوارم او که به این در و آن در زد تا مدیرعامل شود، از این به بعد دیگر اعتراض نکند.



وزارت ورزش و سایر ارگان‌ها، زودتر از حد تصور جلو می‌رود. از طرف دیگر استادیوم مرغوبکار هم به زودی در اختیارمان قرار می‌گیرد و این اتفاق در بحث خصوصی‌سازی کمک بسیار بزرگی به ما می‌کند.

ماجرای ناراحتی استراماچونی و واکنشی که می‌گویند فتحی به آن نشان داد چه بود؟

در مورد آن ماجرا من هم از آقای فتحی و هم از دکتر نوروزی پرسیدم. هر دو نفر تأکید کردند که مدیرعامل استقلال نگفت ناراحتی استراماچونی مهم نیست. این گزارشگر محترمی که چنین ادعایی مطرح کرد چرا مدرکی از آن ندارد؟ شما پیش خودتان فکر کنید که استراماچونی را چه کسی آورد؟ چه کسی در هفته‌های ابتدایی فصل پای این سرمربی فهمیم ایستاد؟ موفقیت استراماچونی یعنی موفقیت فتحی.

پس چرا فتحی برای بازی‌های استقلال به استادیوم نمی‌آید؟

اولاً که در چند مسابقه به استادیوم رفته است. در ثانی مگر بودن آقای فتحی در استادیوم یا هر کس که مدیرعامل باشد به لحاظ فنی کمک حال تیم است؟ بازیکنان که در اختیار سرمربی و سرپرست هستند چه کسی گفته فتحی باید همه بازی‌های استقلال را از نزدیک ببیند؟ فراموش نکنید که شعار دادن علیه فتحی اثرات تخریبی بسیار بدی روی استقلال می‌گذارد. حالا که استقلال خودش را پیدا کرده نباید تیم را با این شعارها برهم ریخت. نکته دیگر هم این است که هرگز نمی‌توان صددرصد هواداران استقلال را راضی نگه داشت. ولی باتوجه به جمیع جهات باید تیم را سرپا حفظ کرد.

به شرایط خوب استقلال اشاره کردید. واقعاً وضعیت تیم مطلوب است.

خوب است، ولی باید تلاش کنیم بهتر شود. ما تازه اول راه هستیم، نه مغرور شده‌ایم و نه قهرمان. مشکلات فراوانی هم داریم، ولی خوب جلوی می‌رویم. شما نگاه کنید. سیاوش یزدانی را سالم تحویل تیم ملی دادیم، ولی مصدوم تحویل گرفتیم و ۴ هفته او را از دست دادیم.

یعنی پس از حرف‌های تند شما داستان اختلاف با پرسپولیس تمام شد؟

آن قضا تمام شد و رفت. آقای رغبتی یک بار گفت استقلال و پرسپولیس ۱۸۰ دقیقه با هم رقیب هستند، اما در سایر اوقات باید کنار هم باشند، چون مشکلات مرتبط دارند. ما به کسی کاری نداریم، ولی اگر کسی وارد حیطه استقلال شود، قاطعانه جواب می‌دهیم.

استقلال برای نیم‌فصل تقویت می‌شود؟

اگر آقای استراماچونی لیست بدهد، بدون شک با تمام مشکلات مالی آقای فتحی تیم را آن‌طور که سرمربی می‌خواهد تقویت می‌کند. هیئت مدیره هم پشت سر اوست.

مردم نگران شکایت ۳ بازیکن خارجی استقلال (چیاروف، بویان و رابسون جان‌واریو) به فیفا هستند.

خیال مردم راحت. نگران شکایت خارجی‌های استقلال به فیفا نباشید. آن داستان حل می‌شود و دردسری ایجاد نخواهد شد.



نگاه هیجانی

※ بیست و نهمین دوره رقابت‌های لیگ برتر واترپلو در مرحله دوم پیگیری شد و تیم پرسپولیس و گچساران صدرنشینی خود را تثبیت کردند

※ شکایت سرمربی پیشین پرسپولیس از این باشگاه ۱۰ آذر از سوی فیفا به باشگاه رسید این در حالی است که باشگاه پرسپولیس اعلام کرد موضع آنها تفاهم با برانکو خارج از فیفا است

※ خادم الشریعه،پدیده شطرنج ایران در واکنش به شایعه درآمد میلیاردی شطرنج بازان گفت: ما درآمد خوبی داریم، اما این پول از داخل ایران به دست نمی آید

※ سرمربی سرخپوشان پایتخت با بیان اینکه اعتراضی به برگزاری بازی تیمش با وجود آلودگی هوا نکرده است گفت: نمی‌توانیم چیزی بگوییم چون به ما زور می گویند!

※ احمد بذری به مدال نقره وزن ۸۶ کیلوگرم و محمدحسین محمدیان به مدال برنز وزن ۹۷ کیلوگرم رقابتهای بین‌المللی کشتی آزاد جام جایزه بزرگ مسکو دست یافتند

※ جرارد ،اسطوره لیورپول می گوید، لیونل مسی شایسته کسب توپ طلای سال ۲۰۱۹ نیست

※ فدراسیون کشتی ایران از تیم ملی کشتی آمریکا برای حضور در تهران دعوت کرد

※ مصطفی هاشمی طبا ،رئیس اسبق سازمان تربیت‌بدنی گفت: همین که ورزشکاران ما سهمیه می گیرند نشان‌دهنده توانایی ورزش ماست، اما من خیلی به نتایج امیدوار نیستم

※ کاروان کاراته ایران در هفتمین مرحله لیگ جهانی کاراته وان مادرید ۲۰۱۹ در انتظار دو مدال طلا و چهار مدال برنز

※ در حالیکه ایران در تلاش برای میزبانی جام جهانی کشتی فرنگی در تهران بود، این مسابقات از تقویم سال ۲۰۱۹ اتحادیه جهانی کشتی حذف شد!

※ در شروع نیم فصل دوم لیگ برتر فوتسال بانوان، تیم‌های صدرنشین(سایپا-مس کرمان) شکست خوردند

※هجدهمین دوره مسابقات شطرنج باشگاههای برتر کشور با قهرمانی تیم سایپا پایان یافت

※ آناهیتا زاهدی‌فر با غلبه بر مطهره اسدی، قهرمان مسابقات شطرنج بانوان کشور شد

※ میترا شعبانیان به عنوان سرمربی تیم ملی والیبال بانوان تا پایان مسابقات والیبال قهرمانی زیر ۱۹ سال آسیا انتخاب شد

دختران فوتبالیست ایران نایب قهرمان شدند



تیم ملی فوتبال دختران زیر ۲۳ سال ایران به عنوان نایب قهرمانی تورنمنت کافا رسید.
در آخرین بازی از تورنمنت فوتبال آسیای مرکزی (کافا) تیم دختران زیر ۲۳ سال ایران مقابل افغانستان قرار گرفت و با برتری ۷ بر صفر نایب قهرمان شد.ازبکستان نیز با پنج پیروزی قهرمان شد. این دومین سال است که ازبکستان قهرمان و ایران نایب قهرمان می‌شود.تیم ایران در کافا با چهار پیروزی مقابل تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان و افغانستان و یک شکست مقابل ازبکستان دوم شد.
هاجر دباغی، مرضیه فیضی، گلنوش خسروی، هلیا پیلتن، غزاله بنی طالبی، فاطمه شبان، فاطمه امیری، فاطمه مخدومی، فاطمه قاسمی، زهرا خاجوی، ثنا صادقی، رقیه جلال نسب، نگین زندی، هانیه خداپرستی، فاطمه گرایلی، عارفه کاظمی، ملیکا متولی، فاطمه امینه برازجانی، زهرا معصومی و سمیرا رستمی بازیکنان ایران در این تورنمنت هستند.
هدایت تیم ایران را مریم آزمون برعهده دارد.

مدال طلای مهدی‌زاده در لیگ جهانی کاراته

هفتمین مرحله از رقابت‌های لیگ جهانی با حضور ۷۳۷ کاراته کا از ۸۹ کشور به میزبانی اسپانیا در سالن "پالولین" شهر مادرید در حال برگزاری است .
※در جریان رقابت‌های روز نخست مردان، امیر مهدی زاده نماینده وزن ۶۷- کیلوگرم ایران در برابر نمایندگانی از شیلی ، بلژیک ،فرانسه و دو حریف ژاپنی پیروز و راهی فینال شد.او برای کسب مدال طلا به مصاف عبدالرحیم اوزار از ترکیه رفت و توانست مدال طلایی رنگ را کسب کند.
سعید احمدی دیگر نماینده ایران در این وزن پس از دو پیروزی مقابل رقبای خود از اسپانیا و آذربایجان مقابل حریفی از برزیل شکست خورد و حذف شد.
※در وزن ۷۵- کیلوگرم، بهمن عسگری در دور نخست در دور نخست مقابل لورنزو پیترو مارسی از ایتالیا با نتیجه ۳ بر صفر شکست خورد و ناباورانه حذف شد.علی اصغر آسیابری دیگر نماینده ایران در این وزن با سه پیروزی و شکست در مقابل لوران داکاستا از فرانسه و با توجه به فینالیست شدن حریفش، راهی گروه بازنده‌ها شد.
وی در این مرحله برابر ارمان التمار از ترکیه ۵ بر یک پیروز شد و به دیدار رده‌بندی رسید. آسیابری برای کسب مدال برنز به مصاف لوییجی بوسا از ایتالیا رفت و در پایان با نتیجه ۳بر ۲ شکست خورد و از رسیدن به مدال برنز بازماند.
※در بخش بانوان نیز سارا بهمنیار در وزن ۵۰- کیلوگرم پس از دو برتری مقابل رقبای خود از اسلوکی و تایوان مقابل حریفی از اسپانیا شکست خورد و حذف شد.در وزن ۵۵- کیلوگرم طراوت خاکسار با نمایشی ضعیف پس از استراحت در دور نخست، مقابل کارلا بورکیت از انگلستان ۴بر صفر شکست خورد و حذف شد.در کاتای انفرادی نیز نگین باقری از دور مسابقات کنار رفت.



جدول لیگ برتر ایران (۹۸-۹۹)

	تیم	بازیها	برد	مساوی	باخت	گل زده	گل خورده	تفاضل گل	امتیاز
۱	سپاهان	۱۱	۶	۵	۰	۱۵	۳	۱۲	۲۳
۲	شهرخودرو	۱۱	۷	۲	۲	۱۰	۴	۶	۲۳
۳	استقلال	۱۲	۶	۴	۲	۲۵	۱۲	۱۳	۲۲
۴	پرسپولیس	۱۱	۶	۱	۴	۱۱	۶	۵	۱۹
۵	فولاد	۱۲	۵	۴	۳	۹	۶	۳	۱۹
۶	صنعت نفت آبادان	۱۱	۵	۴	۲	۸	۹	-۱	۱۹
۷	نفت مسجدسلیمان	۱۲	۳	۹	۰	۸	۵	۳	۱۸
۸	تراکتورسازی	۱۰	۵	۲	۳	۱۱	۸	۳	۱۷
۹	ماشین سازی	۱۱	۴	۳	۴	۱۲	۱۴	-۲	۱۵
۱۰	پیکان	۱۰	۳	۳	۴	۱۶	۱۵	۱	۱۲
۱۱	ذوب آهن	۱۲	۲	۵	۵	۱۰	۱۳	-۳	۱۱
۱۲	نساجی مازندران	۱۱	۲	۵	۴	۱۳	۱۷	-۴	۱۱
۱۳	سایپا	۱۲	۲	۴	۶	۹	۱۶	-۷	۱۰
۱۴	پارس جنوبی جم	۱۱	۱	۶	۴	۸	۱۲	-۴	۹
۱۵	گل گهر سیرجان	۱۱	۰	۵	۶	۴	۱۲	-۸	۵
۱۶	شاهین شهرداری بوشهر	۱۲	۰	۴	۸	۶	۲۳	-۱۷	۴

نگاهی به ماجراهای اخیر تیم ملی

جدایی آرام یا پر دردسر...؟

کسب ۶ امتیاز از ۴ بازی گذشته تیم ملی باعث شده است به پایان همکاری مارک ویلموتس و فدراسیون فوتبال کشورمان نزدیک شویم.
واقعیت این است که فدراسیون فوتبال کشورمان در حال حاضر تحت فشار است. نتایج خوبی کسب نشده و از طرف دیگر هر روز آمار و ارقام جدیدی نیز منتشر می‌شود، حضور در رتبه نخست آسیا طی سال‌های گذشته همواره یکی از محل‌های مانور فدراسیونی‌ها درباره فوتبال بوده است و امروز این رتبه از دست رفته و تیم ملی در همین رده‌بندی برای نخستین بار چند پله سقوط را به جان خریده است. امروزه فدراسیون فوتبال حتی اگر اوضاع مالی خوبی هم داشته باشد، از چنین شرایطی نمی‌تواند راضی باشد و می‌داند ادامه این روند در نهایت به وضعیت بحرانی ختم خواهد شد. مهم‌تر اینکه حالا فدراسیون فوتبال با وجود انتخاب مارک ویلموتس به عنوان سرمربی تیم ملی و پشتیبانی از این سرمربی تا کنون، به شدت از طرف افکار عمومی نیز به خاطر نوع عملکرد این مربی به خصوص بعد از دو باخت پشت سر هم به دو تیم عربی و انعقاد یک قرارداد غیر حرفه ای و ترکمانچایی تحت فشار است.
اصل ماجرا این است که فدراسیونی‌ها با نتایجی که کسب شده، به عملکرد و توانایی فنی انتخاب خودشان بی‌اعتماد شده‌اند و هر چند این را جار نخواهند زد اما این بی‌اعتمادی به طور حتم در تصمیم چند روز آینده آنها تأثیر گذار خواهد بود. اگر واقعاً شک فدراسیونی‌ها به قدرت و توانایی فنی ویلموتس جدی باشد، باید فاتحه این همکاری را خواند. همواره بحث‌هایی در مورد حضور ویلموتس در تهران و تماشای بازی‌های لیگ برتر وجود داشته است، حتی به لیست این سرمربی هم انتقادهایی وارد بوده اما همه اینها برای فدراسیونی که تازه او را انتخاب کرده بود، بی‌تأثیر بود و مثل همیشه این حرف‌ها خیلی زود به فراموشی سپرده می‌شد اما اینکه فدراسیونی‌ها در توانایی و قدرت فنی انتخابشان به تردید برسند، قطعاً روزهای روشنی برای ویلموتس با تیم ملی قابل تصور نخواهد بود.
اما در طرف دیگر این همکاری و قرارداد، مارک ویلموتس به عنوان یک سرمربی حرفه‌ای قرار دارد که به طور حتم به این راحتی زمان اندک و ناکامی مطلق را در کارنامه‌اش نخواهد پذیرفت. سرمربی سابق شیاطین سرخ قطعاً با برنامه‌ریزی هدایت تیم ملی کشورمان را برعهده گرفته و ناکامی و جدایی از این تیم هم در برنامه‌هایش جایی نداشته است. او شاید هنوز به خوبی نمی‌داند که جدایی در چنین شرایطی، یک آمار غیر قابل توجیه در کارنامه‌اش ثبت خواهد کرد، پس نباید حتی در صورت تمایل فدراسیونی‌ها به قطع همکاری به این آسانی راضی به این کار شود. فدراسیون فوتبال بارها و بارها خویشتن‌داری مارک ویلموتس در عدم دریافت دستمزد را ستوده است و مارک ویلموتس در این باره حتی یک بار هم مصاحبه نکرد و چیزی هم به رسانه‌های بلژیکی نگفت و اینکه یکباره آن هم پس از دریافت طلب خویش وحتی مبلغ قرارداد شش ماه آینده خود بعداز شکست تلخ از عراق برود و تیم را رها کند و تازه با گردن کلفتی حرفهای درشت بزند و به نوعی فدراسیون فوتبال وتیم ملی و مآلاً به مردم ایران توهین روا داردنشانه مرد رندی و باکمال تاسف بی وجدانی است و نشان می دهد که آن سکوت اولیه و مماشات شاید نشان دادن در باغ سبز و فریب فدراسیون دست و پاچلفتی فوتبال ما بوده باشد.
با وجود اینکه همیشه به حضور کارلوس کی‌روش سرمربی سابق تیم ملی در کشورمان و کنار ملی‌پوشان انتقاد وجود داشت و او همواره از شرایط مالی و... گلایه داشت اما همین مربی بیشتر از ویلموتس در کنار ملی‌پوشان بود و با رغبت به کارش ادامه می‌داد اما ویلموتس حتی در روزهای خوش تیم ملی (مثل بازی ایران مقابل هنگ‌هنگ و کامبوج) و روزهای تلخ این تیم (مثل بازی ایران مقابل بحرین و عراق) هم چندان احساساتی از خود نشان نداد تا این گمانه‌زنی به وجود بیاید که او حس خوبی برای حضور روی نیمکت تیم ملی ندارد و به همین خاطر شاید برای جدایی زودهنگام از تیم ملی از خود تمایل نشان دهد.
به هر حال آنچه مهم است اینکه فدراسیون فوتبال با تردید به توانایی ویلموتس نگاه می کند و بدش نمی‌آید در فرصت باقیمانده تا شروع مجدد بازی‌ها در دور برگشت رقابت‌ها، تغییراتی روی نیمکت تیم ملی انجام دهد اما به طور حتم برای فدراسیونی‌ها مهم است که این اتفاق، مسالمت آمیز رخ دهد و سرمربی تیم ملی مثل همه روزهایی که با کم و کاستی‌های فدراسیون ساخته این بار هم به خواست فدراسیونی‌ها بها بدهد و بدون درخواستی که در توان فدراسیون نباشد، راهش را از تیم ملی جدا کند. نکته‌ای که در حال حاضر نمی توان چندان به آن خوش بین بود.
نکته دیگر اینکه این روزها صحبت از حضور برانکو روی نیمکت تیم ملی است اما فدراسیونی که از حالا کاملاً تحت فشار هواداران و رسانه‌ها است و هر روز با آمار شدید افت تیم ملی مواجه می‌شود، می‌تواند به راحتی به سرمربی مثل برانکو اعتماد کند و همه داشته‌هایش را در اختیار این سرمربی قرار دهد؟ این هم به طور حتم موضوعی است که فدراسیونی‌ها قطعاً درباره آن به این زودی‌ها به نتیجه نخواهند رسید. در هر صورت باید منتظر اتفاقات و حوادث آینده ماند
نکته آخر اینکه حال سوال اصلی این است که به چه دلیلی فدراسیون فوتبال که تجربه سرکشی های جناب کی‌روش را در مقابل چشمانش داشت (که همیشه با توجه به نوع قراردادش بیشتر رفتاری شبیه کارفرما داشت تا کارگزار) و قراربود که این بار با توجه به آن تجربه تلخ، قراردادی حرفه ای و محکم و از موضع یک کارفرمای مقتدر با سرمربی جدید ببندد، حالا با توجه به شرایط پیش آمده دربرابر گردنکشی‌های عجیب و غریب جناب سناتور بلژیکی چه سلاحی در اختیار دارد و چگونه برخورد خواهد کرد؟ نکند که این بار هم ما به خاطر بی درایتی و سوءمدیریت فدراسیونی‌ها مجبور شویم هم چوب را بخوریم هم پیاز را؟





اگر طالب بالندگی می باشیم باید عشق بورزیم
● اسکات پک

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *امیرعلی جان، پسر نازنینم،* این روزها به خاطر داشتنت و محبت و مهربانی‌ات خدا را شاکریم و سپاس می‌گوییم که تو را به زندگی ما هدیه داد و این را بدان که عاشقانه واز صمیم قلب دوستت داریم **مادر و پدرت محسن - زابل**

✽ *خاله عزیزم، ناهید،* قدم نورسیده‌تان مبارک و امیدوارم با چشم گشودن گل زیبایتان، زندگی شادمانه‌تری داشته باشید **سیدمحسن رضایی - زابل**

✽ *علیرضای من، همسر مهربانم،* ۱۲ آذر سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می‌گویم. خیلی دوستت دارم **همسرت، زینب نوری - قم**

✽ *همسر عزیزم، سیمین جان،* یک بوستان گل تقدیمت می‌کنم و می‌گویم به اندازه تک تک شاخه‌های آن دوستت دارم، ۱۱ آذر بیست و ششمین سالروز تولدت مبارک **همسرت، سهیل بیوه‌چی - رشت**

✽ *مهنوش جان، تمام هستی ما،* زیباترین چشم‌انداز زندگی تندیس نگاه توست وقشنگترین لحظه، لحظه روییدن تو، این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و مهربانی هستیم و خدا را سپاس می‌گوییم که تو را به زندگی ما هدیه داد، و این را بدان که عاشقانه دوستت داریم و سالروز تولدت مبارک

مادرت، رویا کرمی و پدرت، سیامک دیدار - تهران

✽ *محمد عزیزم، پسر گلم،* سالروز شکفتنت را در ۱۴ آذر به تو ای بهترین فرزند دنیا تبریک می‌گویم **افسانه طلوعی - کرج**

✽ *پدر و مادر عزیزم،* یازدهم آذر، شانزدهمین سالروز تولدتان را با تقدیم ۱۶ شاخه گل سرخ به شما تبریک می‌گوییم، دوستتان داریم

دخترت، راحله و پسرتان، ساسان تیموری - اصفهان

✽ *مینا جان،* ۱۵ آذر را دوست داریم و خداوند را شاکریم چون در این روز گلی از بهترین گلهای عالم را به ما هدیه کرد، میلادت مبارک

پدر و مادر و خواهرانت، مریم و مونا بیانی و دامادمان علی - تهران

✽ *همسر عزیزم، مریم جان،* ۱۳ آذر، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می‌گویم و از خالق زیبایی‌ها بهترین‌ها را برایت آرزومندم

همسرت، حبیب و فرزندانت امیرعلی و زهرا - اصفهان

✽ *خانم دکتر سورن ثانوی، متخصص کلیه،* به پاس تلاشها و زحمات مستمر شما در راستای بهبود بیماران، نهایت سپاس و قدردانی خویش را خدمت شما ابراز می‌دارم

حاج قاسم باغستانیان - تهران

✽ *گل پسرهای ما، عزیزانمان،* وقتی به دنیا آمدید، من و پدرتان فهمیدیم عشق و شادیهای قبل از شما همه توهم بود. شما عشق و زندگی واقعی را به ما هدیه دادید. تولدتان مبارک عزیزتر از جانمان **مادر و پدرتان مژگان و رضا**

✽ سرکار خانمها مریم ملکوتی مسئول کتابخانه، دکتر باهنر تجریش و زهره میری آشتیانی وفائزه مهرزاد، کتابدار وفرزانه شاهمرادی، کتابدار بخش نابینایان وسمیه قویدل وجنابان آقایان علی محسنی ریاست کتابخانه‌های شهرستان شمیرانات، محمدجعفر جعفرپور و جواد جعفری (کتابدار) و همایون شاهمرادی، کتابدار بخش نابینایان، بدین وسیله از اینکه در زمینه اشاعه فرهنگ کتابخوانی خاصه در مورد شهروندان روشندل و سایر اقشار همت می‌گمارید سپاسگزارم **حبیب کریمی**

✽ *ابوالفضل جان و احمد جان، پسران نازنینم،* بهترین آهنگ زندگی ما تپش قلب شماست وقشنگترین روز زندگیمان روز شکفتنتان، عزیزانم تولدتان در روزهای ۴ و ۱۰ آذر را به شما تبریک می‌گویم

پدرتان یوسف دلخوش

✽ *سرکار خانم افسانه لطفی نسب،* کارمند محترم مخابرات، بدین وسیله مراتب سپاس خود را از تلاش و زحمات ارزشمند و صادقانه جنابعالی، در زمینه پیشبرد اهداف کار مراجعه کنندگان تقدیم می‌دارم و از درگاه خداوند منان دوام، عزت و سلامت و تداوم حضور شما بزرگوار را مسئلت داریم **پروانه شایق - تهران**

✽ *لیلا جان، همسر عزیزم،* روز حسابدار را به تو که خوبی هایت حساب ندارد، تبریک می‌گویم و امیدوارم در ترازنامه زندگی هیچ وقت در امید و شادی کم نداشته باشی

همسرت توحید - تهران

✽ *جناب آقای پروفسور داریوش عمیدی راد،* جراح و متخصص بیماریهای چشم و سرکار خانمها حاجیلو، نداکاملو، سمیرا ساریخوانی و بهناز امیری راد، کارشناس ارشد بخش آنژیوگرافی چشم پزشکی و جنابان آقایان علیرضا آجیلیان کاشانی، باقر هاشمی، مهدی محمدخانی، بدینوسیله از تلاش مهربانانه که در خصوص رسیدگی به بیماران چشمی مبذول می‌کنید قدردانتان هستیم

حبیب کریمی - تهران

✽ *سحر جان، ای زیباترین ترانه هستی،* بدان که شب میلادت برایم ارمغان خوبیها و زیباییهاست، پس ای سرکرده خوبیها میلادت مبارک

همسرت، شاهرخ محمدی - سربندر

✽ *شاهین عزیزم،* عاشقانه‌هایم تمامی ندارد و تو بهترین اتفاق زندگی‌ام هستی و با بودن تو دنیا برایم زیباتر است، پس همیشه در کنارم بمان ۲۰ آذر سالروز تولدت مبارک **همسرت، رقیه - اردبیل**

✽ *مادر مهربانم،* هرچند در سیزده آذر ما را تنها گذاشته و به دیدار معبود شتافتی، اما یادفداکاریها و خوبیهایت همیشه در قلبمان باقی است و تا زنده‌ایم نشانی مهرت بر دلمان یادگاریست، فراموش نشدنی **فرزندت، حسین رائی‌زاده - خوی**

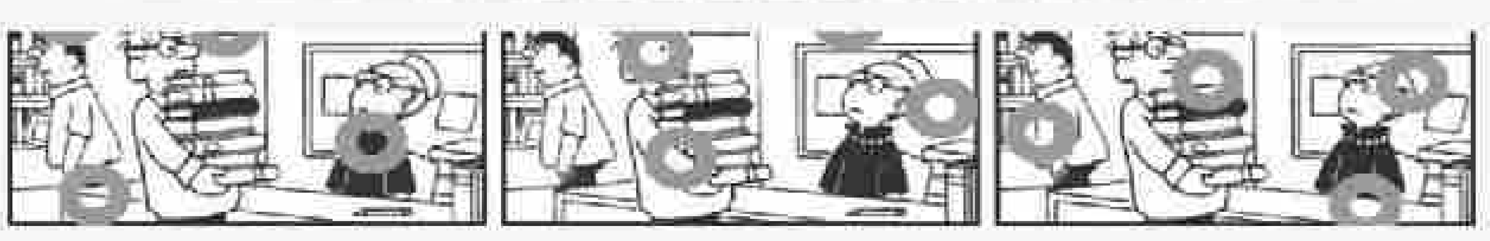
✽ *نوه گلم، مهدی جان،* قبول شدنت در آزمون ورودی دبیرستان نمونه دولتی آریو مصلی نژاد را تبریک می‌گویم و امیدوارم همیشه در زندگی موفق باشی

مادربزرگت، فروغ‌الزمان ضرغامی - مشهد

✽ *حسن جان، همسر عزیزم،* ۱۷ آذر بیست و نهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۷ سبد گل به شما تبریک می‌گویم، بی‌نهایت دوستت دارم

همسرت، محبوبه پورموسوی - قم

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر کتابخانه



پاسخ بیست اختلاف در تصویر مطب دندانپزشکی

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱ - دکمه کت مرد و چشم راست آدم برفی، ۲ - شیشه ماشین وسطی و دکمه پایینی آدم برفی، ۳ - حرف U در تابلو و دستگیره کمد سمت چپ تصویر، ۴ - دهان مرد و وسط لامپ روی سر دکتر، ۵ - پایه تابلو و پایه گلدان، ۶ - مثلث بالای کراوات مرد و مثلث روی بروشور، ۷ - علامت ضربه روی سر مرد و برگهای سمت چپ هویج.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

با خودتان زمزمه می کنید که روزهای خوبی را طی نمی کنید، اما هیچ دقت کرده اید که در این مسیر تنها نیستید و خیلی ها چون شما گریبانگیر حواشی مختلف شده اند که گشایش گره هایشان بسیار سخت به نظر می رسد، اما شما حداقل باید به این موضوع هم فکر کنید که همین که می توانید دست دیگران را بگیرید یعنی لطف "او" و توصیه می کنم هرگز اجازه ندهید شک و تردید بین شما و ایده هایتان فاصله بیندازد و بدانید که این شرایط گذرا است.

اردیبهشت

درست در روزهایی که از آسمان و زمین خبرهای ناخوش آیند می رسد، شما پر انرژی و انگیزه پیش می روید و مهری که در وجودتان زبانه می کشد باعث شده تا همچون نگینی زیبا بدرخشد. اما باید در مورد رفتارتان محتاط باشید چون بدخلقی های گاه و بیگاه شما را از کسانی که دوستتان دارند دور می سازد و توصیه می کنم به کارهایی که ذهنتان را به خود مشغول می کند بیشتر بپردازید و محبت "او" را هرگز از یاد نبرید.

خرداد

همین که می توانید در این شرایط با وجود کاستیهای قابل تامل لبخند بزنید و به اطرافیانتان انرژی ببخشید بسیار ارزشمند است اما این تمام ماجرا نیست و می دانید که در دو مورد باید خیلی محتاط عمل کنید و بروز خطا در آنها شما را در مسیری شناخته نشده قرار می دهد. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که سرمایه گذاریتان به بار خواهد نشست و به خودتان یادآور شوید که همه چیز در پول خلاصه نمی‌شود.

تیر

حرکتی را در ذهنتان مرور می کنید که با حواشی بسیاری همراه است و یک اشتباه کوچک می تواند تمام حساب و کتابهای ذهنی تان را دچار تردید کند، اما از آنجا که شما فردی خاص هستید و همیشه این خصوصیتتان را به خود و اطرافیانتان ثابت کرده اید، خیالتان از این بابت راحت باشد و تنها سعی کنید از مسائلی که باعث بر هم ریختن اعصاب می‌شود دوری جویید که کلید کار این است.

مرداد

احتمال بروز موضوعی را می دهید و نگرانی از بروز حواشی آن آرامتان نمی گذارد، اما در همین گیر و دار است که با نتیجه یک تلاش روبرو می شوید و همین اتفاق پیش بینی نشده لبخندی شیرین را بر لبهایتان خواهد آورد به شرط آنکه به ایده هایتان اعتماد داشته باشید و اجازه ندهید که حس سرسری گرفتن مسایل بر شما غلبه کند. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم خواب زمستانی بلند است، اما در نهایت بهار خواهد شد.

شهریور

هدف هایتان را پیش رویتان گذاشته اید و با انگیزه یکی یکی آنها را به بار می نشانید و حالا موضع به گونه ای شده است که دچار تردید شده اید که از ابتدا باید این مسیر را انتخاب می کردید، در حالی که خوب می دانید از ابتدای زندگی هم، مسیر را درست انتخاب کرده اید و حالا اگر در این نقطه ایستاده اید، نتیجه تلاشهای گذشته شماست و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم هر زمان که تحت فشار هستید سعی کنید مدیریتتان را بر اوضاع دقیق تر کنید.

مهر

این روزها در حالی احساس سرخوشی می کنید که می دانید اگر بر سر قولتان نمانید تمام معادلات بر هم خواهد خورد، پس اگر بر سر موضوع رسیدن به هدفتان تأکید دارید که می دانم این چنین است سعی کنید انرژیهای منفی را از خودتان دور سازید و به کسانی که دوستتان دارند بیشتر احترام بگذارید و بدانید که نباید مانند کسانی که تا کارشان انجام شد، دیگران را فراموش می کنند عمل کنید که این موضوع شما را از هدفتان دور می سازد.

آبان

بر خلاف خیلی ها که در مواجهه با مسایل دچار شگفتی می شوند شما جزو آن دسته از افراد هستید که به استقبال مسایل می روید و فکرهای زیادی در سر دارید که می تواند آینده شما را دگرگون سازد به شرط آنکه بر خلاف شرایط پیرامونی تان بپذیرید که امروز زمان خوبی برای پیشرفت است و به این فکرها که زمان گذشته و نمی‌شود، مرخصی بدهید!

آذر

فکر می کنید در مسیر زندگیتان با موانع بسیاری روبرو هستید و این اندیشه تا حدود زیادی درست هست، اما باید بپذیرید که اگر اینگونه نبود شما با آمادگی کامل پلکهایتان را نمی گشودید، در حالی که همین مساله باعث بروز موفقیت های پی در پی در کارهایتان شده و می بینید که اتفاقاً زندگی تان بر خلاف قبل از نظم و ترتیب خاصی برخوردار شده که این موضوع می تواند در آینده نمودهای بسیاری را به نمایش بگذارد.

دی

در مسیر کارتان با سوء تفاهمی عادی و معمولی روبرو شده اید، اما از آنجا که مسایل را پیچیده تر می بینید، این موضوع ساده را هم نامتناسب با ذهنتان می پندارید و همین نوع نگاه باعث شده فشار زیادی را هم به خود و هم به اطرافیانتان منتقل کنید. اما خبر خوش این است که همانطور که گفتم به زودی مساله رفع خواهد شد چون مهر ریشه رفع نگرانی‌هاست و شما هم فردی مهرورز هستید.

بهمن

مدتی است که با معنی اهمیت به خود بیشتر آشنا شده اید و همین حرکت منشا خیر و برکت بسیاری برای شما خواهد شد و در مورد زندگیتان هم بدانید از آنجا که ایده های خوبی را در سر می پرورانید با بهترین فرصتها روبرو خواهید شد و باید سعی کنید اوقات فراغت خود را به کارهای خلاقانه اختصاص دهید و سعی کنید به جای سرزنش خود برای دیگران به خصوص آنهایی که آزارتان داده اند آرزوی آرامش کنید!

اسفند

می دانم باور نمی کنید، اما امیدوارم بپذیرید که این روزها همان روزهایی است که می تواند آینده شما را تضمین کند و همان زمانهایی است که آرزو می کردید، هر چند می‌دانید که اگر هر آرزویی با سختی و مشقت به دست بیاید ارزشمندتر و ماندگارتر است و از آنجا که شما فردی خوش مشرب و مردمدار هستید و شخصیت شما همانند عطر خوشبو همگان را به سمتتان جلب می کند می توانید به آینده امیدوار و خرسند باشید.

همه انسانهای بالغ بمانند کودکانی مدرسه‌ای هستند!

● جانیکن اورلاند

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



فرانسه: معمولاً در طول جشنها و اعیاد ملی یک کشور مانند روز ملی یا استقلال کشور، سربازان رژه می‌روند که در این میان رژه سربازانی از مکزیک بسیار دیدنی بود. آنها که مسئول دیدبانی و پرورش شاهینهای ارتش هستند، همراه با پرندگانشان در حالی که آنها را روی دست نگه داشته بودند رژه رفتند. در قدیم از این پرندگان برای دیده بانی و انتقال پیام استفاده می کردند.



فیلیپین: این کارگر مشغول تمیز کردن سر و دندان‌های کروکودیل‌هایی است که قرار است فردا در نمایشگاه فروخته شوند. آنها غیر از پوست کروکودیل‌ها، سر آنها را هم می‌فروشند. با وجود محافظت شدیدی که از این حیوان انجام می گیرد، همچنان طرفداران و فروشندگان پوست کروکودیل به شکار غیرقانونی آن ادامه می‌دهند و پول خوبی عایدشان می‌شود.



هند: جوانان هندی دست روی شانه هم گذاشته و قصد تشکیل یک هرم انسانی را دارند. در اینگونه مسابقات، تیمهای شرکت کننده باید بتوانند هرمی به ارتفاع مورد نظر بسازند. آنها باید هرم را زیر یک کوزه پر از ماست که نشان دهنده ارتفاع مورد نظر است بسازند و نفر بالای هرم باید بتواند کوزه را بشکند.

چین: "سایمایتی آیشان" ۲۷ ساله را می‌بینید که از طناب متصل به دو بالن مجاور آویزان شده است. او که قصد داشت رکورد راه رفتن روی یک طناب ۱۵ متری بین دو بالن را در ارتفاع ۱۰۰ متر از زمین ثبت کند، در میانه راه تعادل خود را از دست داد و ناکام ماند.



انگلستان: کارگرانی را می‌بینید که تمامی نمای یک مغازه لباس فروشی را با تخته‌های بزرگ می‌پوشانند. آخر این هفته بزرگترین فستیوال خیابانی اروپا "ناتینگ هیل" برگزار می‌شود و مردم علاوه بر اینکه به شرکت در آن علاقه دارند، از این می‌ترسند که این فستیوال بزرگ با شلوغیهای گسترده همراه باشد. چراکه هر ساله میلیونها نفر از این فستیوال دیدن می کنند.



اسپانیا: یک فلامینگوی بالغ به همراه انبوهی از جوجه‌های فلامینگو در یک محوطه نگهداری شده‌اند تا قبل از ورودشان به دریاچه مالاگا به تک تکشان نشانه شناسایی بزنند. این دریاچه میزبان یکی از بزرگترین گروه‌های فلامینگو در اروپاست و این ۶۰۰ فلامینگوی تازه وارد هم توسط گروه حفاظت از محیط زیست اروپا برای ادامه زندگی‌شان به این منطقه آورده شده‌اند.



بقیه از صفحه ۱۵

پنجره‌های بارانی

نمی‌دونست! واسه همین وقتی پدرت از دخترش خواست که چند دقیقه اتاق را ترک کنه، دایی امین هم از من خواهش کرد برم بیرون تا رشوه دهنده و رشوه گیرنده راحت‌تر و بدون حضور یک سر خر! کارشان را انجام بدهند! همان روز بود که من و ترانه با هم آشنا شدیم و عاشق شدیم و سرانجام تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. برخلاف پدر تو که خیلی دلش می‌خواست دخترش با پسر یک خانواده پولدار وصلت کنه، خانواده من که تحت تأثیر دایی امین بودند، دوست نداشتند من با ترانه ازدواج کنم. علت مخالفت دائیم هم این بود که دایی امین هر وقت به هر کس رشوه میده، دیگه با او رابطه برقرار نمی کنه!

با این حال زور من، و عشقم به ترانه آنقدر زیاد بود که بالاخره این ازدواج انجام شد و... تا اینکه تو آن حماقت را مرتکب شدی و برای اینکه یک شبه پولدار بشی گند زدی به زندگی خودت و خواهرت! من به این کاری ندارم که پدر تو چطور به خودش حق داد از یک نفر رشوه بگیره، اما دزدی ناموفق پسرش رو از همان شخص! مایه آبروریزی میدونه! ...

هرچه بود وقتی تو افتادی تو زندان و پدرت رفت از دایی من رضایت بگیره، ابتدا دائیم قبول نکرد، اما وقتی پدرت گفت ماجرای رشوه را رو می کنه، آن وقت دایی امین مجبور شد رضایت بده، اما به پدرت گفت: "می‌دونستم عاقبت گرگ زاده گرگ میشه!" و در هر حال رضایت داد تا تو زیاد حبس نکشی! بعد از آن هم که خودت بهتر همه چیز را می‌دانی؛ خانواده دایی امین مرا به خاطر اینکه با خواهر یک دزد ازدواج کردم بایکوت کردند، پدر تو هم به خاطر اینکه پسرش دزدی کرده تو رو از خانه بیرون کرد! این وسط تنها کسی که داره می‌سوزه زن بیچاره منه که خودت خبر نداری چقدر دوستت داره و همین ترانه بود که ناخواسته امشب تو رو از مرگ نجات داد. به این معنی که همسایه مجاور واحدی که تو می‌نشینی، یک خانواده شهرستانی زندگی می کنند و ترانه بدون اینکه تو باخبر بشی، از آنها خواسته بود که اگر شب ونصف شبی برای تو مشکلی پیش آمد به او خبر بدهند. امشب هم یکی از اعضای این خانواده از پشت "نورگیر مشترک "بین دو واحد، سایه طناب دار رو می‌بینه و متوجه قضیه میشه و به ترانه زنگ می‌زنه و او هم منو باخبر کرد!

حرفهای کامران مانند آب سردی بود که بر سرم ریخته شد. همه چیز برایم عجیب بود. از معرفت شوهر خواهرم و دل نگرانیهای ترانه، تا دلیل رضایت دایی امین و... و از همه مهمتر، حرفها و رفتار و گفتار پدرم بود!

ـ نمی‌خوای اون طناب رو باز کنی...؟

این را کامران گفت، سر تکان دادم و طناب را از سقف باز کردم. کامران کمی نگاهم کرد و قبل از خداحافظی گفت:

ـ یادت نره این راز بین من و تو باید بمونه، یعنی هیچکس نباید چیزی بفهمد اما زندگی رو زیاد سخت نگیر پویا... اگر هم می‌خوای کمی آرامش پیدا کنی، یادت باشه که همه ما آدمها در نهان و پنهان خودمان، تخلفات و گناههای زیادی می کنیم، اما همگی‌مون نوبت دیگران که می‌رسه معلم اخلاق می‌شیم!

***

حق با کامران است، حالا من زندگی را از دریچه دیگری نگاه می کنم. حالا یک رفیق با معرفت مانند کامران دارم، و یک خواهری که شاید احساساتش را نشان ندهد، اما این را می‌دانم که مرا از جانش هم بیشتر دوست دارد!

در این میان فقط با یک مشکل نمی‌دانم چگونه کنار بیایم؟ در این چند ماه که از آن روز خودکشی نافرجامم می گذرد، هرچند که هیچ حرفی در مورد حرفهای کامران با کسی نزده‌ام، اما دیگر دنبال "بخشیده شدن" توسط پدرم نیستم و مدام از خودم می‌پرسم: **من باید او را ببخشم یا او مرا؟!**

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶



در شهرهای اشتوتکارت، مونیخ و کارسر و همه دیگر، کمتر خرابه‌ای در اطراف خیابانها دیده می‌شود و ساختمانها یکی پس از دیگری چون قارچ سربرمی‌آورند و زن و مرد آلمانی شور و نشاط خود را از سر گرفته‌اند و جماعت گرسنه‌ای که سابقاً در خیابانهای ویران از طرفی به طرف دیگر رفته و از سربازان اشغالگر گدایی می کردند حال مشغول کارهای تولیدی شده‌اند.

تنها موضوعی که باعث عصبانیت آنها شده، پیاده کردن کارخانجات و صنایع سنگین آلمان غربی است که هنوز از طرف دولتهای غربی ادامه دارد و این مساله اخیراً به قدری در آنجا سر و صدا به راه انداخته که مقامات اشغالی طبق دستور دولتهای خود مدتی از این کار دست برداشتند.

تصمیم به پیاده کردن کارخانجات را دول غربی در مذاکراتی در سال ۱۹۴۷ صورت دادند و لیستی از کارخانجاتی که باید پیاده شوند تنظیم و طبق این فهرست اقدام به پیاده کردن کارخانه‌ها کردند. مطابق این لیست ۶۸۲ کارخانه بزرگ آلمانی می‌بایستی پیاده و نابود شوند اما در عمل دیدند که چنین اقدامی به کلی کشور را فلج خواهد کرد لذا چند ماه پیش پیرو مذاکرات مجددی که نمایندگان انگلیس، فرانسه و آمریکا صورت دادند این تعداد به ۱۵۹ کارخانه کاهش یافت که شامل ۳۲ کارخانه فولاد، ۸۸ کارخانه ماشین‌سازی و یدکی سازی، ۳۲ کارخانه شیمیایی و هفت کارخانه متفرقه بودند اما اکثر کارخانجاتی که حذف شدند کارخانجات کوچک و بی‌اهمیت بودند ولذا کارخانجات مهم همچنان در لیست ماندند و در نواحی صنعتی آلمان قرار دارند و دول غربی هم به سرعت مشغول پیاده کردن آنها شدند. از جمله قسمتهای مهمی از کارخانجات بزرگ و معروف کروپ پیاده شدند. آنها قطعاتی را که قابل انتقال و جدا شدن است به کشورهای غربی منتقل می کنند و بقیه قطعات را منفجر می کنند تا قابل استفاده نباشد. اخیراً دولت جدید آلمان غربی به این اقدامات اعتراض کرده که این اقدامات بی‌انصافی است چرا که قرار بود تنها کارخانجات جنگی خراب شوند اما بسیاری از آنها ارتباطی با تسلیحات ندارند و از جمله انگلستان برای آنکه صادرات خود را بهتر به فروش برساند اصرار زیادی در پیاده کردن و از کار انداختن کارخانجات غیرجنگی آلمان دارد. از جمله دیگر اثری از کارخانجات صنعتی عظیم کروپ باقی نگذاشته است. اما با وجود تمام این مشکلات این روزها مردم آلمان با هدایت دولت جدیدشان به نخست وزیری آدنائر تلاش گسترده‌ای را برای بازسازی کشور صورت می دهند.

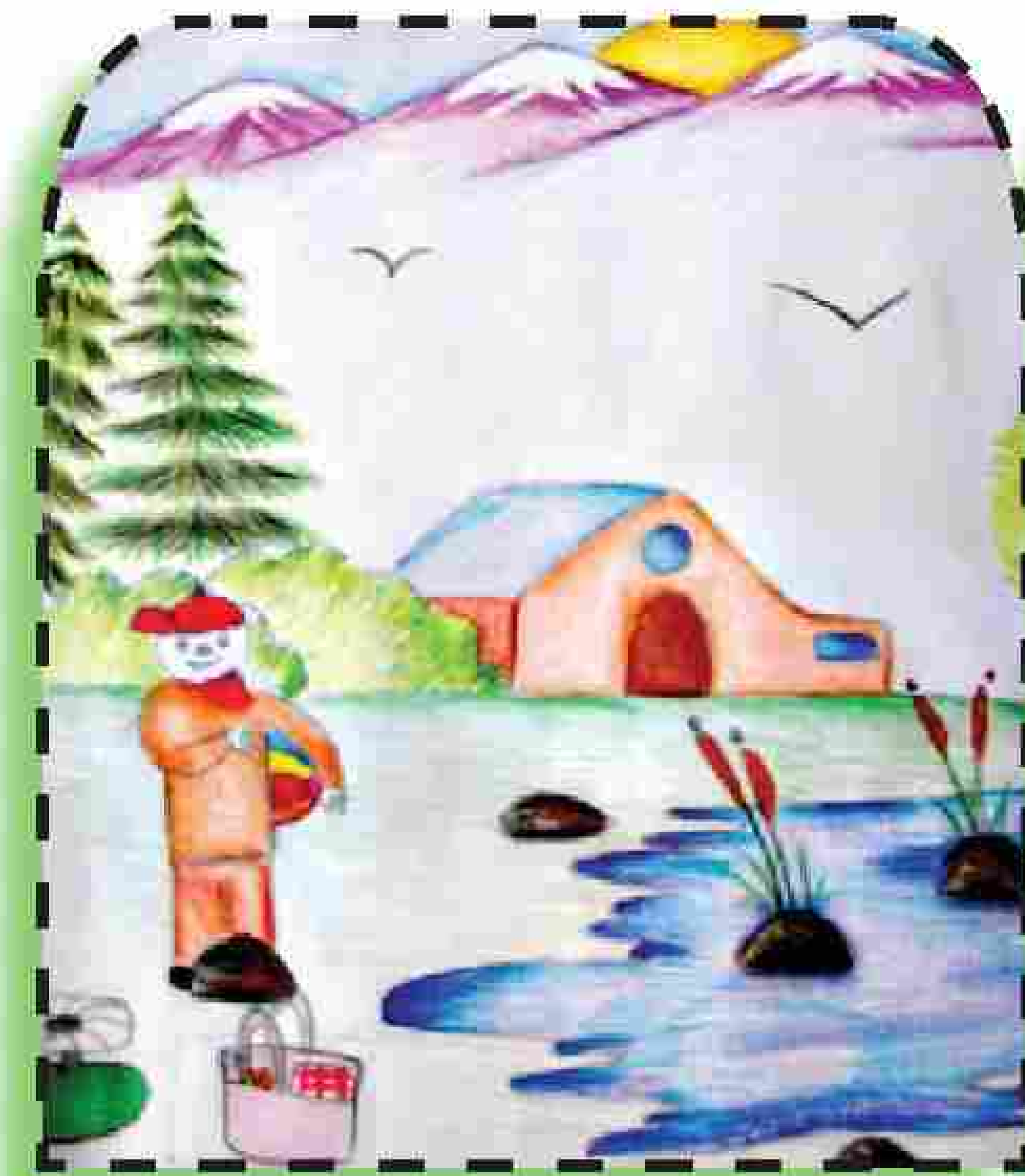
نقاشیهای شما



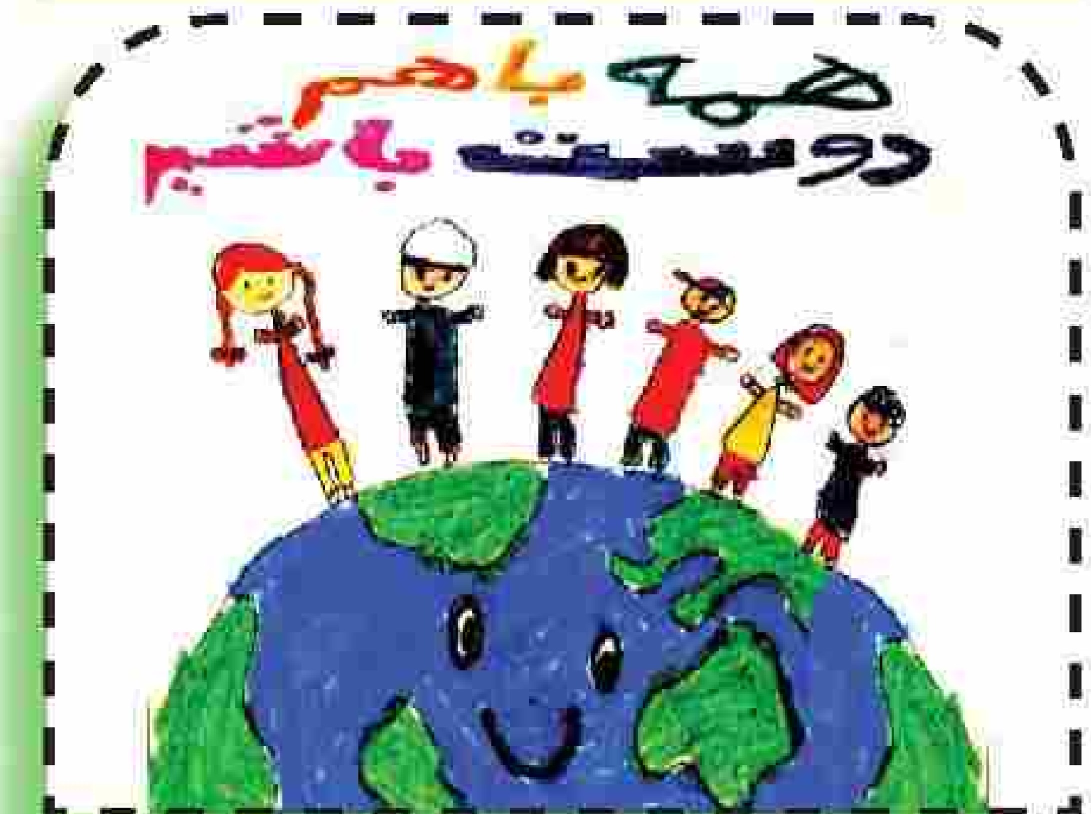
مه سیما اسماعیلی - پردیس



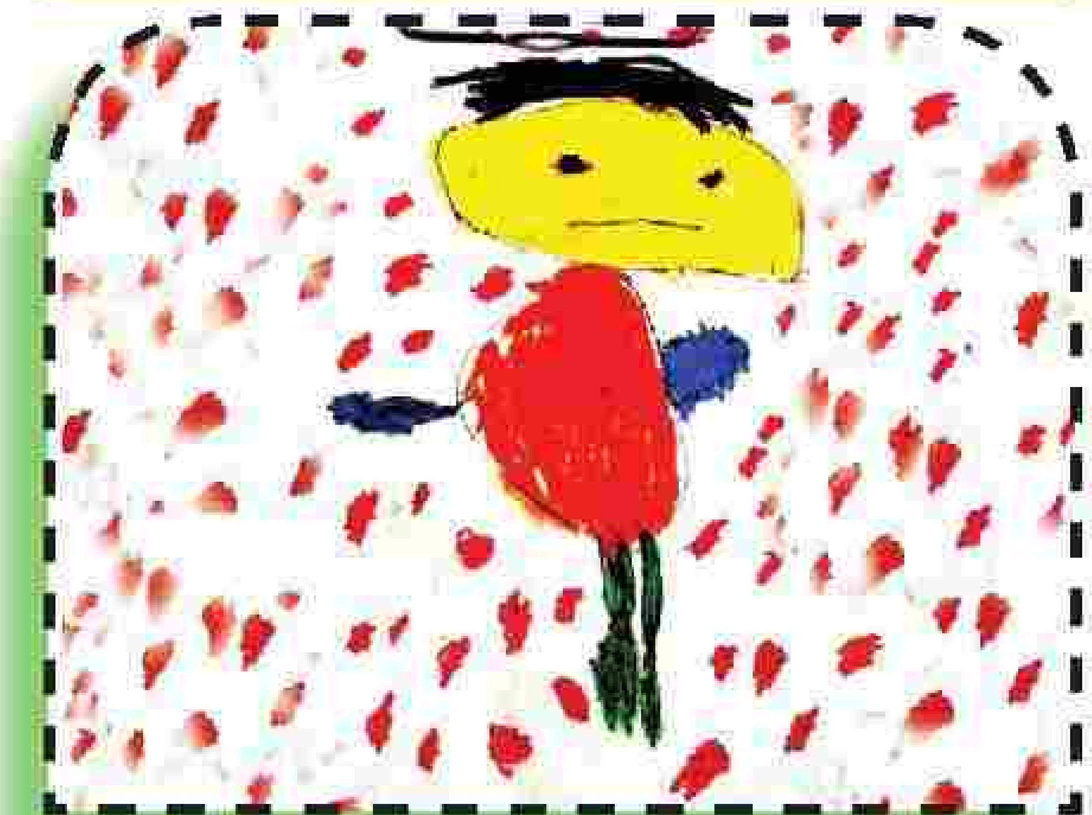
رومینا سوگر ۶ ساله - تهران



ارمیا سارمی ۱۰ ساله



زینب محمدی



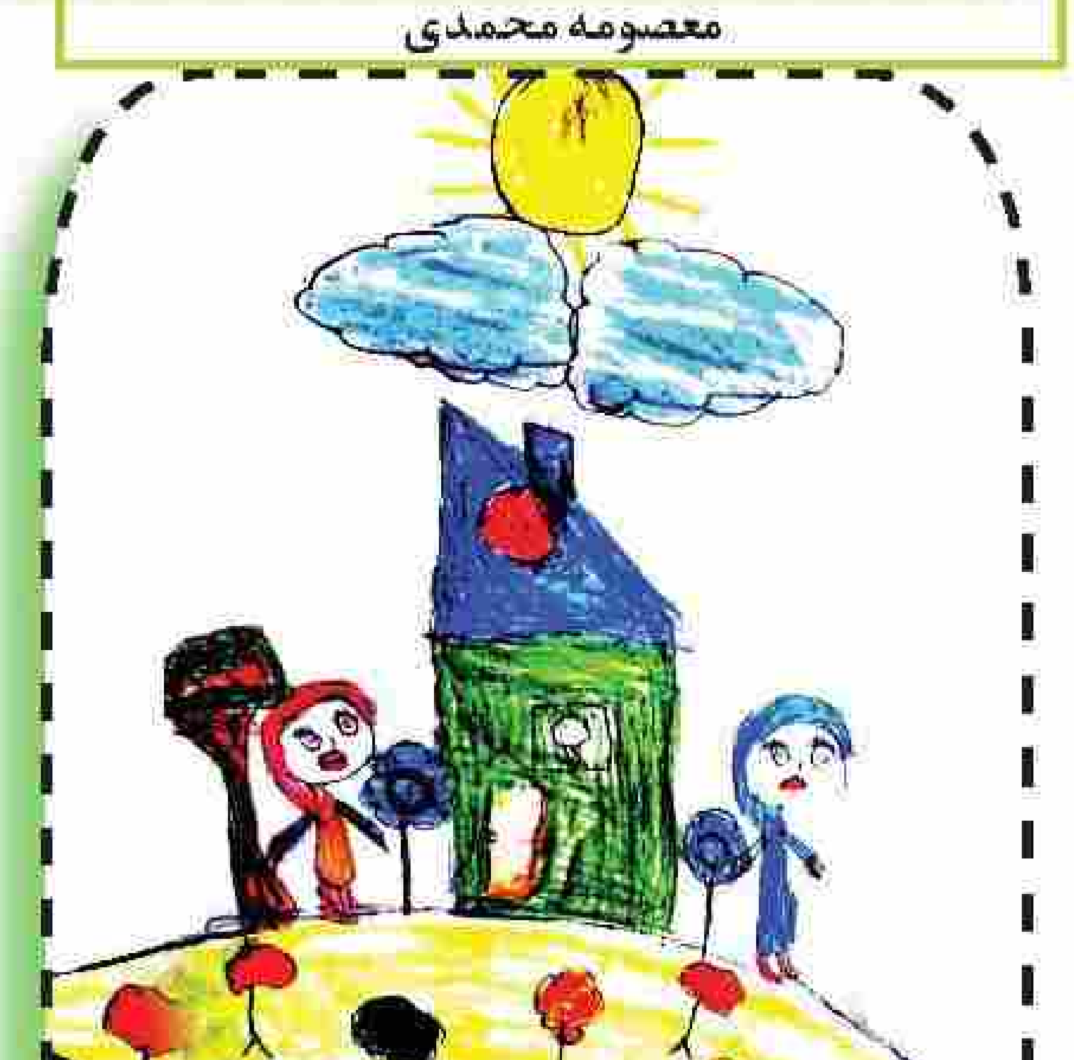
معصومه محمدی



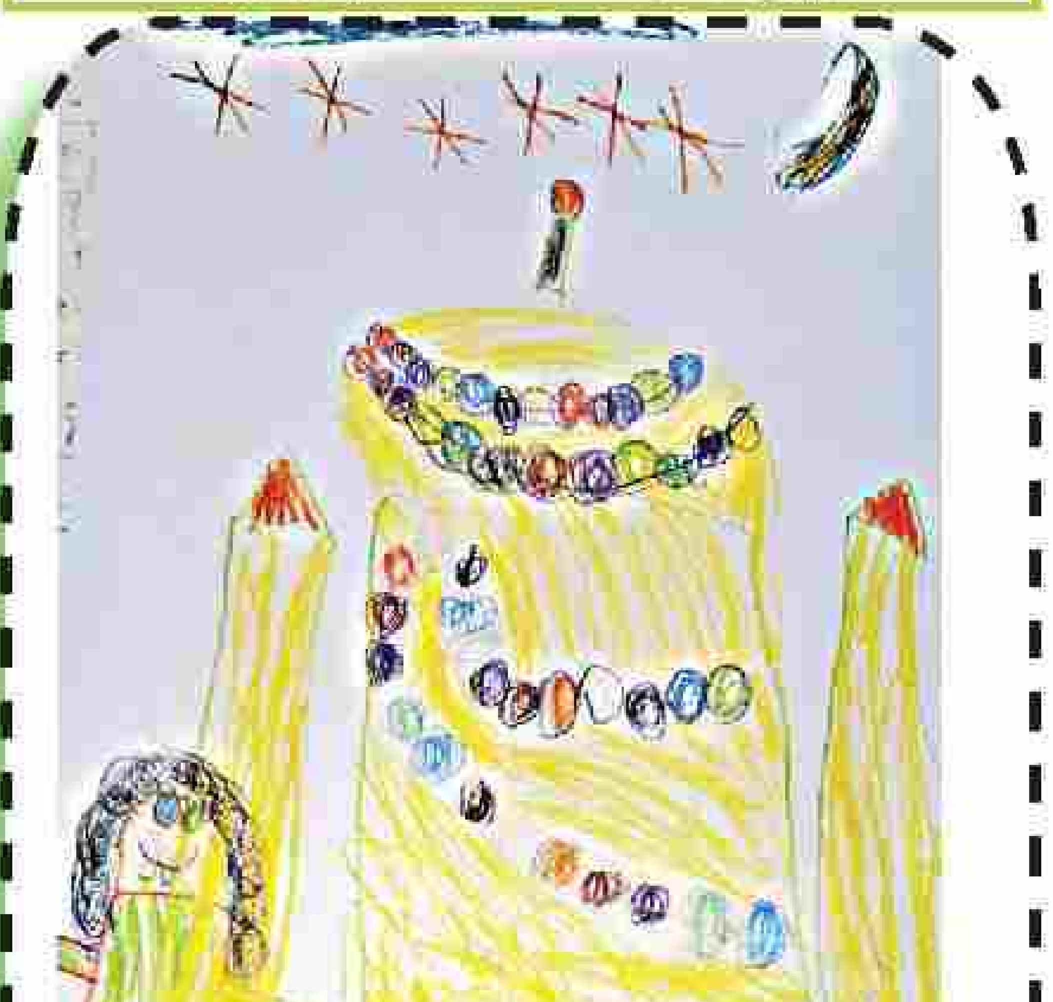
بهرام سرلک ۱۰ ساله - الیگودرز



فاطمه حسنا رسولی



محمدصدرا سلیمانی ۷ ساله - تهرانسر



یاسمن یوسف پور ۶ ساله - تهران



نازنین زهرا نظری



عسل ملک محمدی



محمدصدرا سلیمانی



متین ومطهره روزبهانی


همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
LTE 10 GB
LTE 15 GB
LTE 20 GB
3000 دقیقه
100 دقیقه
1000 عدد
500 عدد
200 عدد
ترکیب دلخواهت رو بچین
بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما
با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰/۱۰۰


مانی کارت ملت
Mellat Credit Card
بانک ملت
bank mellat